۴۸

ترجمه

بحار الأنوار

الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار

از محدث کبیر شیخ علامه محمد باقر مجلسی

ترجمه بحارالانوار جلد 48: تاریخ امام کاظم علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ص: 2

ترجمه

بحار الانوار

جلد 48

تاریخ امام کاظم علیه السلام

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار،جلد 48

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

{در ترجمه و آماده سازی این جلد از ترجمه آقای موسی خسروی استفاده شده است}

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

بابهای تاریخ امام دانا أبی إبراهیم موسی بن جعفر کاظم حلیم صلوات الله علیه و علی آبائه الکرام و فرزندان ایشان

باب اول: ولادت امام کاظم علیه السّلام و تاریخ آن و خلاصهای از احوال ایشان.....7

باب دوم: نامها و لقبها و کنیهها و زینتها و نقش انگشتری امام کاظم علیه السّلام..... 17

باب سوم: تصریحاتی که در مورد امامت موسی بن جعفر علیهما السّلام وجود دارد..... 19

باب چهارم: معجزات و استجابت دعاها و کارهای شگفت انگیز و حالات عجیب امام کاظم علیه السلام..... 37

باب پنجم: عبادت و سیره و مکارم اخلاق و علم فراوان امام کاظم علیه السلام 118

باب ششم: مناظره های امام کاظم علیه السّلام با خلفای جور و جریانهایی که بین امام و آنها اتفاق افتاد و پاره ای از احوال علی بن یقطین..... 141

باب هفتم: شرح زندگی خویشاوندان و اصحاب و همعصران امام کاظم علیه السّلام و اتفاقاتی که بین ایشان و انها افتاده و ستمی که بر خویشاوندان ایشان روا داشته شده است..... 185

باب هشتم: مناظرات هشام بن حکم درباره امامت و ابتدای زندگی امام کاظم علیه السلام و انتهای حیات آن جناب تا وفاتشان..... 215

باب نهم: احوال امام کاظم علیه السلام در زندان و تاریخ وفات و محل دفن ایشان و لعنت خداوند بر ظالمان به ایشان.....235

باب دهم: در رد مذهب واقفه و سبب آنکه بعضی در امام کاظم علیه السلام متوقف شدند..... 286

باب یازدهم: وصایا و صدقات امام کاظم علیه السلام..... 312

باب دوازدهم: احوال فرزندان و همسران امام کاظم علیه السلام..... 318

گوشهها یی از احوال برادران و فرزندان موسی بن جعفر علیه السّلام، که آنها را از کتاب تحفه العالم فی شرح خطبه المعالم، تألیف سید جعفر آل بحر العلوم طباطبائی اقتباس کردیم.

در احوالات برادران و خواهران امام کاظم علیه السلام.....323

مطالبی درباره اولاد امام کاظم علیه السلام 331

سخنی در باره گنبد امام کاظم علیه السلام.....349

گفتاری درباره حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام.....351

خاتمه کتاب: در رابطه با فضیلت مرقد حضرت رضا علیه السلام.....352

باب های تاریخ امام دانا ابیابراهیم موسی بن جعفر کاظم حلیم صلوات الله علیه و علی آبائه الکرام و فرزندان ایشان

باب اول : ولادت امام کاظم علیه السّلام و تاریخ آن و خلاصهای از احوال ایشان

1. اعلام الوری: حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام، در هفتم صفر سال 128 هجری، در ابواء - یکی از منازل بین مکه و مدینه - متولد شدند و در بیست و پنجم رجب، و بعضی گفته اند در پنجم رجب، سال 183 هجری در زندان سندی بن شاهک در بغداد از دنیا رفتند و در آن زمان 55 سال داشتند. مادرشان کنیزی فرزنددار به نام حمیده بربریه بود که به ایشان حمیده مصفاه هم میگفتند. مدت امامت آن جناب 35 سال بود و در بیست سالگی به امامت رسیدند. دوران امامت ایشان، همزمان با ادامه حکومت منصور ابیجعفر بود. پس از او پسرش مهدی ده سال و یک ماه زمامدار بود، بعد از مهدی پسر او هادی، موسی بن محمّد یک سال و یک ماه حکومت کرد و سپس حکومت به هارون بن محمّد، ملقب به رشید رسید. ایشان پانزده سال پس از حکومت هارون، در حال مسمومیت در زندان سندی بن شاهک به شهادت رسیدند و در مدینه السلام، در قبرستان معروف به قبرستان قریش به خاک سپرده شدند.

2. بصائر الدرجات: ابابصیر نقل کرده، سالی که موسی علیه السّلام متولد شدند، من همراه حضرت صادق علیه السّلام بودم. وارد ابواء(1) که شدیم امام برای ما و اصحابشان غذایی مفصل و گوارا ترتیب دادند. مشغول غذا خوردن بودیم که پیغامی از حمیده رسید که: حالت زایمان به من دست داده است، شما امر کرده بودید که قبل از تولد فرزندتان شما را باخبر کنم.

1- . روستایی است در اطراف مدینه که قبر آمنه بنت وهب، مادر پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا قرار دارد.

حضرت صادق علیه السّلام با شادی و خوشحالی برخاستند و طولی نکشید که آستین بالا زده و خندان پیش ما بازگشتند. عرض کردم: خدا شما را خندان بدارد و چشمتان را روشن کند! حمیده چه کرد؟ فرمودند: خدا به من پسری عنایت فرمود که بهترین موجود روی زمین است. جریانی را حمیده برایم گفت که من خود از او بهتر میدانستم. عرض کردم: فدایتان شوم! مگر حمیده چه چیزی به شما گفته؟ فرمودند: حمیده میگفت: هنگام متولد شدن، دو دستش را بر زمین گذاشت و سرش را به سوی آسمان بلند نمود. به او گفتم: این نشانه رسول الله صلی الله علیه و آله و امامان بعد از ایشان است.

عرض کردم: چطور این علامت امام است؟ فرمودند: در شبی که نطفه جدم بسته شد، هنگام خواب شخصی پیش جد پدرم آمد و ظرفی آورد که در آن شربتی زلالتر از آب و سفیدتر از شیر و نرمتر از کره و شیرین تر از عسل و سردتر از یخ بود، آن را به ایشان نوشاند و او را امر به آمیزش کرد؛ جد پدرم شادمان برخاست و آمیزش نمود، نطفه جدم در همان شب بسته شد. در شبی که نطفه پدرم بسته شد نیز، شخصی پیش جدم آمد و همان شربت را به ایشان نوشاند و او را امر به آمیزش کرد؛ جدم شادمان برخاست و آمیزش نمود و نطفه پدرم منعقد گردید. در شب انعقاد نطفه من نیز، شخصی پیش پدرم آمد و همان شربت را به ایشان نوشاند و همان دستور را به او داد، پدرم با شادی و سرور برخاست و آمیزش کرد و نطفه من منعقد گردید. شبی که نطفه این فرزندم بسته شد، شخصی، همانطور که پیش پدر و جد و جد پدرم آمده بود، پیش من آمد و از همان شربت به من نیز نوشاند و مرا به امر به آمیزش کرد؛ با شادی و سروری که به سبب علم خدا می دانستم خداوند چه چیزی به من موهبت کرده، برخاستم و آمیزش کردم و نطفه این فرزندم منعقد شد، اینک بدانید که به خدا قسم او امام شما بعد از من است.(1)

1- . بصائر الدرجات 9 : 129

مؤلف: این مسأله به صورت کامل در باب ولادت أئمه علیهم السلام گذشت.

3. محاسن: ابابصیر نقل کرده، در سالی که موسی علیه السلام متولد شدند، ما در سفر حج همراه امام صادق علیه السلام بودیم. وقتی به أبواء رسیدیم، ایشان غذایی برای ما تهیه نمودند، و هر وقت که ایشان غذایی مهیا میکردند، آن را خوب و زیاد تهیه میکردند. زمانی که مشغول خوردن بودیم، پیکی از طرف حمیده آمد که حمیده گفته است: من خودم هم انتظار نداشتم، ولی نشانههای وضع حمل را در خود دیدم. شما امر کرده بودید که در مورد این فرزندتان از قبل به شما خبر دهم.

امام صادق علیه السلام برخاستند و به همراه پیک روانه شدند. وقتی بازگشتند، اصحاب به ایشان عرض کردند: خداوند شما را شادمان بدارد و ما را فدایتان گرداند! حمیده چه شد؟ حضرت فرمودند: خدا او را سلامت داشته و به من پسری موهبت کرده که بهترین مخلوقات خداست. حمیده به من چیزی گفت که گمان میکرد من نمیدانم، ولی من بهتر از او میدانستم. من عرض کردم: حمیده چه چیزی به شما گفت؟ فرمودند: گفت که وقتی از شکمش بیرون آمده، دست خود را بر زمین قرار داده و سرش را به آسمان بلند کرده است. به او گفتم: این علامت رسول الله صلی الله علیه و آله و وصی بعد از ایشان است.

عرض کردم: چطور این علامت رسول الله صلی الله علیه و آله است؟ و چطور علامت وصی بعد از ایشان است؟ فرمودند: ای أبامحمد! شبی که نطفه این فرزندم بسته شد، شخصی پیش من آمد و به من همان چیزی را نوشاند که به پدرانم نوشانده بود، و به من همان دستوری را داد که به ایشان نیز داده بود. من شادمان برخاستم و به سبب علمی که خدا به من عنایت کرده میدانستم خداوند چه موهبتی قرار است به من بدهد. همبستر شدم و نطفه این فرزندم شکل گرفت. بدانید که او امام شما بعد از من است! نطفه امام همینطور که برایت گفتم شکل میگیرد. وقتی نطفه چهار ماه در رحم ماند و روح در آن دمیده شد، خداوند فرشته ای به نام حیوان را میفرستد تا بر بازوی راست امام بنویسد: «وَ تَمَّتْ کَلِمَهُ رَبِّکَ صِدْقاً وَ عَدْلًا لا مُبَدِّلَ لِکَلِماتِهِ»(1) {و

سخن پروردگارت به راستی و داد سرانجام گرفته است و هیچ تغییردهنده ای برای

1- . أنعام / 115

کلمات او نیست }. وقتی که از شکم مادرش متولد شود، با دست بر زمین قرار میگیرد و سرش به آسمان بلند میکند.

وقتی دستش را روی زمین میگذارد، یک منادی از دل عرش، از طرف پروردگار عزت، از افق اعلی او را به نام و نام پدرش میخواند که: ای فلانی پسر فلانی! استوار باش! سه بار این را تکرار میکند و بعد میگوید: به سبب عظمت آفرینشت، تو را برگزیده خود در میان خلقم و محل اسرار و خزانه علم خود و امانتدار بر وحیم و جانشین خود در زمینم قرار دادم. برای تو و هر که تو را دوست داشته باشد رحمت خود را لازم گردانیدم و بهشت جاوید و حوریه و غلمان را عطا میکنم. به عزتم قسم، هر که با تو دشمنی ورزد، به شدیدترین عذاب خود گرفتارش میکنم، گر چه در دنیا به آنها روزی فراخ به او دهم.

وقتی ندای منادی تمام شود او در همان حالی که دستش بر زمین و سرش به آسمان بلند است جواب میدهد: «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ وَ الْمَلائِکَهُ وَ أُولُوا الْعِلْمِ قائِماً بِالْقِسْطِ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ»(1) {خدا که همواره به عدل قیام دارد گواهی می دهد که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان [او] و دانشوران [نیز گواهی می دهند که] جز او که توانا و حکیم است هیچ معبودی نیست }. وقتی این را گفت، خداوند دانش پیشینیان و آیندگان را به او میبخشد و شایستگی زیارت روح در شب قدر را پیدا میکند. عرض کردم: مگر روح همان جبرئیل نیست؟ فرمودند: نه، روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل، جبرئیل از ملائکه است و روح مخلوقی است بزرگتر از ملائکه. مگر خداوند نفرموده است: «تَنَزَّلُ الْمَلائِکَهُ وَ الرُّوحُ»(2) {در آن [شب] فرشتگان با روح فرود آیند }.(3)

توضیح: اینکه در این روایت چگونگی تشکیل نطفه جد و پدر نیامده است، یا به جهت افتادگی از طرف نساخ است و یا به جهت اختصاری است که برقی آن را به اعتماد روایت یصائر و کافی آن را مرتکب شده است.

1- . آل عمران / 18
2- . قدر / 4
3- . محاسن برقی 2 : 314

4. محاسن: منهال قصاب نقل کرده، من از مکه به طرف مدینه میرفتم که گذرم به ابواء افتاد. برای حضرت صادق علیه السلام فرزندی متولد شده بود، من جلوتر از ایشان وارد مدینه شدم. و ایشان بعد از من رسیدند و سه روز مردم را اطعام کردند و من نیز جزو کسانی بودم میخوردند، هر روز که میرفتم آن قدر غذا میخوردم که تا فردا دیگر چیزی نمیخوردم، این سه روز کارم همین بود؛ میخوردم و بر آرنجم تکیه میزدم و تا فردایش چیزی نمیخوردم.(1)

توضیح: فیروز آبادی مینویسد: إرتفق یعنی بر آرنج دستش یا بر بالشی تکیه زد و سیر شد.(2)

5. خرائج: عیسی بن عبدالرحمن از پدر خود نقل کرده، پسر عکاشه بن محصن اسدی به محضر امام باقر علیه السلام رسید. امام صادق علیه السّلام ایستاده بودند و مقداری انگور برای عکاشه آوردند و فرمودند: پیرمرد کهنسال و کودک کوچک، هر دو انگور را دانه دانه میخورند، و کسی که خیال میکند سیر نمیشود، سه تا چهار تا میخورد، تو دو تا دو تا بخور که مستحب است.

او به حضرت باقر عرض کرد: چرا حضرت صادق را داماد نمیکنید؟ موقع ازدواج ایشان رسیده است. در جلو امام کیسه ای پر از دینار قرار داشت که مهر شده بود، فرمودند: به زودی برده فروشی از اهل بربر وارد منزل میمون خواهد شد، با همین کیسه برایش کنیزی از او میخریم.

مدتی گذشت، روزی به محضر ایشان رسیدیم؛ فرمودند: میخواهید در مورد آن برده فروشی که گفته بودم خبری دهم؟ او آمده است، بروید و با همین کیسه پول از او کنیزی بخرید. ما پیش برده فروش رفتیم، او گفت: هر چه کنیز داشتم فروختم، فقط دو کنیز دیگر باقی مانده که هر دو مریض هستند ولی حال یکی از آنها بهتر از دیگری است. گفتیم: آن دو را بیاور تا ببینیم. هر دو را آورد، گفتیم: این یکی که بیماریش بهتر شده را چند میفروشی؟ گفت: هفتاد دینار. گفتیم: کمتر بفروش. گفت:

1- . همان : 418
2- . قاموس 3 : 236

از هفتاد دینار کمتر نمیفروشم. گفتیم: به هر مقداری که در این کیسه هست میخریم، خودمان هم نمیدانیم چقدر در این کیسه پول است.

پیش او مردی که موهای سر و ریشش سفید شده بود هم حضور داشت، او گفت: مهر کیسه را باز کنید و بشمارید. برده فروش گفت: باز نکنید! اگر یک دانه از هفتاد دینار کمتر باشد نمیفروشم. آن پیرمرد گفت: شما وزن کنید. کیسه را گشودیم و شمردیم درست هفتاد دینار بود، نه کم بود و نه زیاد. کنیز را خریدیم و خدمت حضرت باقر علیه السّلام بردیم. امام صادق علیه السلام نیز حضور داشتند. جریان را عرض کردیم، ایشان حمد خدا کردند و به کنیز فرمودند: نام شما چیست؟ جواب داد: حمیده. فرمودند: پسندیده در دنیا و ستایش شده در آخرت. اکنون بگو ببینم، بیوه هستی یا دوشیزه؟ گفت: دوشیزه هستم. فرمودند: چطور ممکن است دوشیزه باشی با اینکه هر کنیزی که به دست این برده فروشان افتد، او را سالم نمیگذارند. گفت: نسبت به من نیز همین تصمیم را داشت، ولی هر وقت نزدیک من میشد، خداوند پیرمردی که موی سر و صورتش سفید شده بود را بر او مسلط میکرد که آنقدر به صورتش مینواخت تا از من منصرف میشد. چندین مرتبه این کار را کرد که آن پیرمرد مدام مانع او میشد. حضرت باقر علیه السلام به امام صادق علیه السلام فرمودند: ای جعفر! این کنیز را داشته باش که برای تو از او بهترین فرد روی زمین به نام موسی بن جعفر علیهما السلام متولد خواهد شد.(1)

6. کافی نیز با اسناد خود مانند همین روایت را از عیسی بن عبدالرحمن نقل کرده است.(2)

7. کافی: معلی بن خنیس روایت کرده، حضرت صادق علیه السلام فرمودند: حمیده چون قطعه طلایی خالص، پاکیزه از بدیهاست، پیوسته فرشته ها نگهبان او بودند تا به من رسید. این لطفی بود که خدا نسبت به من و امام بعد از من نمود.(3)

1- .خرائج و جرائح : 197
2- . کافی 1 : 476
3- . همان : 477

8. ارشاد: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در سال 128 هجری در أبواء متولد شدند و مادرشان کنیزی فرزنددار بود که حمیده بربریه نام داشت.(1)

9. ارشاد: مادر ایشان حمیده مصفاه، دختر صاعد بربری بود که میگفتند: أندلسی است، کنیزی فرزند دار بود که کنیهاش لؤلؤه بود. امام موسی بن جعفر علیه السلام، در أبواء - مکانی بین مکه و مدینه - در روز یکشنبه هفتم صفر 128 هجری متولد شدند. ایام امامت ایشان مقارن با ادامه حکومت منصور، سپس مهدی به مدت ده سال و یک ماه، سپس هادی به مدت یک سال و پانزده روز، و سپس رشید به مدت بیست و سه سال و دو ماه و هفده روز بود که بعد از گذشت پانزده سال از حکومت رشید، در روز جمعه 24 رجب، در حالی که مسموم شده بودند به دست سندی بن شاهک در زندان رشید به شهادت رسیدند. گفته شده تاریخ شهادت ایشان 25 رجب بوده است، و نیز گفتهاند در سال 126.

ایشان بیست سال از زندگی خویش را در ایام پدرشان گذراندند و گفته شده نوزده سال، و بعد از پدرشان مدت امامتشان 35 سال بود که در سن بیست سالگی به امامت رسیدند. و در جانب غربی قبرستان بغداد، در مقبرهای که در باب التین معروف به قبرستان قریش است دفن شدند و باب الحوائج لقب گرفتند. مدت عمرشان پنجاه و چهار سال بود.(2)

10. کشف الغمه: کمال الدین محمد بن طلحه(3) گفته است: ایشان در ابواء، در سال هجری 128 متولد شدند. بعضی گفته اند: 129. مادرشان کنیزی أم ولد بود که حمیده بربریه نام داشت. در مورد نام مادرشان چیزهای دیگری هم گفتهاند.(4)

ایشان در بیست و پنجم رجب سال 183 هجری از دنیا رفتند، مدت عمر ایشان بنا بر قول اول پنجاه و پنج سال و بنا بر قول دوم پنجاه و چهار سال میشود. قبر ایشان در مقبرهای معروف به باب التین در بغداد است.(5)

1- . ارشاد : 307
2- . مناقب إبن شهر آشوب 3 : 437
3- . مطالب السؤول: 83

4- . كشف الغمه 3 : 3
5- . همان : 9

ابن خشاب و محمد بن سنان با اسناد اول گفتهاند: موسی بن جعفر علیه السلام در سال 128 در أبواء متولد شدند و در حالی که پنجاه و چهار سال داشتند، در سال 183 هجری از دنیا رفتند. بعضی گفتهاند: ایشان در پنجاه و پنج سالگی از دنیا رفتهاند. صدقه از پدرش و او از ابن محبوب برای من روایت کردهاند ایشان در سال 129 هجری متولد شدند.

ایشان 14 سال از عمر خویش را با پدرشان سپری کردند و بعد از پدرشان سی و پنج سال در قید حیات بودند. در روایت دیگری که حرب از پدرش از امام رضا علیه السلام نقل کرده آمده است که موسی علیه السلام در پنجاه و پنج سالگی و در سال 183 از دنیا رفتند. نام مادر ایشان حمیده بربریه بود و به او أندلسی هم میگفتند، او کنیزی أم ولد بود که که نام فرزندانش إسحاق و فاطمه بود.(1)

حافظ بن عبدالعزیز گفته است: خطیب نقل کرده، موسی بن جعفر علیه السلام در سال 128 و بعضی گفتهاند در سال 129 در مدینه متولد شدند. مهدی ایشان را به بغداد برد و به مدینه بازگرداند و تا زمان رشید در مدینه بودند، تا این که رشید به مدینه آمد و ایشان را با خود برد و در بغداد زندانی کرد. ایشان در زندان بودند تا در بیست و پنجم رجب سال 183 از دنیا رفتند.(2)

از کتاب دلائل حمیری از محمد بن سنان نقل شده، ابا الحسن علیه السلام در پنجاه و پنج سالگی در سال 183 از دنیا رفتند و بعد از پدرشان سی و پنج سال در قید حیات بودند.(3)

11. اعلام الوری: هشام بن احمر نقل کرده، در یکی از روزها که هوا به شدت گرم بود، حضرت صادق علیه السّلام مرا فرستادند که: پیش فلان مرد افریقایی برو و از او کنیزی با این احوال و اوصاف بخر! من پیش آن مرد رفتم، اما کنیزی با آن اوصافی که حضرت فرموده بودند نزد او ندیدم. برگشتم و جریان را عرض کردم. فرمودند: پیش آن مرد بازگرد، کنیز همان جاست.

1- . همان : 40
2- . همان : 11

3- . همان : 51

باز پیش آن مرد افریقایی رفتم، قسم خورد که هر چه کنیز داشته به من نشان داده است.

بعد گفت: دخترکی هست که مریض است و سرش تراشیده شده، کسی او را نمیخرد. گفتم: همان را بیاور. او را آورد، در حالی که به دو کنیز دیگر تکیه داشت و پاهایش به زمین کشیده میشد. نگاه کردم و صفاتی که حضرت فرموده بودند را در او یافتم. گفتم: چند میفروشی؟ او را پیش مولایت ببر تا او خود در مورد قیمتش حکم کند. بعد گفت: به خدا از زمانی که این کنیز را خریدم، هر وقت خواستم با او نزدیکی کنم، مقدورم نشد. کسی که از او خریدم نیز میگفت نتوانسته با او نزدیکی کند. کنیز قسم میخورد که دیده که ماه در دامنش نشسته است. سخنان او را برای حضرت صادق علیه السلام نقل کردم، ایشان دویست دینار به من دادند. پول را برای برده فروش بردم؛ آن مرد گفت: این کنیز در راه خدا آزاد باشد، اگر معادل پولی که آن را در مغرب آن را خریده ام نفرستاده باشند. حرف او را برای امام صادق علیه السّلام نقل کردم، فرمودند: ای إبن احمر! از این کنیز فرزندی متولد می شود که بین او و خدا حجابی وجود ندارد.

شیخ مفید نیز مانند همین روایت را از هشام بن احمر در کتاب ارشاد(1) نقل کرده، با این تفاوت که نوشته است: حضرت موسی بن جعفر امر به خریدن آن کنیز کرد و او مادر حضرت رضا علیه السّلام بود.(2)

12. أمالی طوسی نیز مانند همین روایت را از حسین بن عبیدالله نقل کرده است.(3)

13. کافی: امام موسی بن جعفر علیه السلام در سال 128 و بعضی گفتهاند 129 در أبواء متولد شدند و مادرشان کنیزی أم ولد به نام حمیده بود.(4)

1- . ارشاد : 328
2- . اعلام الوری: 298
3- . أمالی إبن الشیخ : 88
4- . کافی 1 : 476

14. روضه الواعظین: امام موسی بن جعفر علیه السلام در روز یکشنبه، هفتم صفر سال 128 متولد شدند.(1)

15. الدروس: ایشان در أبواء در سال 128 و بعضی گفتهاند در 129 ، در روز یکشنبه، هفتم ماه صفر متولد شدند.(2)

1- . روضه الواعظین 1 : 264
2- . دروس : 154

1. علل الشرایع، عیون اخبار الرضا: ربیع بن عبدالرحمن گفته است: به خدا قسم، موسی بن جعفر علیه السّلام از بزرگمردانی بودند که میدانستند چه کسی بعد از فوتشان در ایشان توقف خواهند کرد و امامت امام بعد از ایشان را انکار میکنند. ولی این خشم خویش را در برابر آنها فرو میخوردند و آنچه از دل آنها میدانستند اظهار نمیکردند. از همین جهت کاظم لقب گرفتند.(1)

2. معانی الأخبار نیز مانند همین را با سندی مرسل آوره است.(2)

3. عیون اخبار الرضا، أمالی صدوق: حسین بن خالد از حضرت رضا علیه السّلام روایت کرده که فرمودند: نقش انگشتری پدرم موسی بن جعفر، حسبی اللّه بود، سپس امام دست خود را گشودند و انگشتری پدرشان که در انگشتشان بود را به من نشان دادند و من نقش آن را دیدم.(3)

4. کافی: بزنطی روایت کرده که حضرت رضا علیه السلام فرمودند: نقش انگشتری ابا الحسن علیه السلام حسبی اللّه بود، و روی آن گلی که بالای آن هلال ماه نیز نقش بسته بود دیده میشد.(4)

5. کافی: یونس از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که فرمودند: نقش انگشتری پدرم حسبی الله بود.(5)

1- . علل الشرایع : 235 ، عیون أخبار الرضا 1 : 112
2- . معانی الأخبار : 65
3- . عیون أخبار الرضا 2 : 54 ، أمالی صدوق : 456
4- . کافی 6 : 473
5- . همان

6. ارشاد: کنیه موسی بن جعفر علیه السّلام، اباابراهیم و ابا الحسن و اباعلی بود و ملقب به عبد صالح بودند و با لقب کاظم نیز شناخته میشدند. (1)

7. مناقب إبن شهر آشوب: کنیه ایشان ابا الحسن اول و ابا الحسن ماضی و اباابراهیم و اباعلی بود و با القاب عبد صالح، نفس زکیه، زینالمجتهدین، وفی، صابر، امین و زاهر شناخته میشدند. لقب زاهر را از آن جهت یافتند که اخلاق پسندیده و بخشش فراوان ایشان درخشان بود. لقب کاظم نیز به جهت آن بود که از ستمهایی که ظالمین در حق ایشان مینمودند، کظم غیظ و چشم پوشی میکردند. تا اینکه در زندان آن کشته شدند. کاظم به کسی میگویند که خوف و اندوه او را فرا گرفته باشد، همچنین میگویند: کظم قربته که یعنی سر مشکش را محکم کرد، چاه کاظمه به چاهی میگویند که سرش تنگ باشد و افراد زیادی برای آب برداشتن بر آن تجمع کرده باشند. امام موسی کاظم علیه السلام صورت درخشانی داشتند مگر در تابستانها؛ زیرا مزاج ایشان حرارتی بود. قامتی متوسط، صورتی سبزه و سیاه، و محاسنی پرپشت داشتند.(2)

توضیح: منظور از صورت درخشان، صورتی نورانی و متلألی است، نه صورتی سفید رنگ.

8. مطالب السؤول: نام ایشان موسی، کنیهاشان ابا الحسن، و گفتهاند أباابراهیم، و القاب متعددی داشتند که مشهورترین آنها کاظم، صابر صالح و امین بود.(3)

9. فصول المهمه: ایشان گندمگون بودند و نقش انگشتریشان، الملک للّه وحده بود.(4)

1- . ارشاد : 307
2- . مناقب إبن شهر آشوب 3 : 437
3- . مطالب السؤول : 83
4- . فصول المهمه : 218

1. عیون أخبار الرضا: یزید بن سلیط زیدی نقل کرده، در راه مکه بودیم که با گروهی خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدیم، عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان شوند! شما امامان مطهر هستید، و هیچ کس را از مرگ گریزی نیست؛ برایم چیزی بگویید تا آن را به بازماندگان خودم سفارش کنم.

فرمودند: بسیار خوب، اینها فرزندان منند و این یکی سرور آنها است، اشاره به فرزندشان موسی علیه السلام نمودند. علم حکم و فهم و سخاوت و معرفت آنچه مردم به شناختن آن نیاز دارند در وجود اوست، و او دارای حسن خلق و حسن معاشرت است و دری از درهای خداوند عزّ و جلّ است. و در او امتیاز دیگری است که از همه اینها بهتر است. پدرم عرض کرد: پدر و مادرم فدایتان شوند! آن امتیاز چیست؟ فرمودند: از او کسی متولد می شود که فریادرس و پناه این امت و علم و نور و فهم و حکم آن است، بهترین مولود و بهترین فرزند، خداوند به سبب او از ریختن خونها جلوگیری می کند و اختلافات را رفع میکند و گسستگیها را پیوند میدهد و سبب اتحاد همبستگی می شود. خداوند به وسیله او برهنگان را میپوشاند و گرسنگان را سیر میکند و وحشت زده ها را امنیت میبخشد و قطرات باران را فرو میریزد. بهترین نوجوانی است که خداوند خویشاوندانش او را قبل از بالغ شدنش بشارت داده است، سخن او حکم و سکوت او علم است. مسائلی که مردم در آن اختلاف دارند را روشن میکند. پدرم عرض کرد: آیا ایشان بعد از خود فرزندی خواهند داشت؟ فرمودند: آری. و دیگر چیزی نفرمودند.

یزید میگوید: بعدها به محضر ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان شوند! میخواهم شما نیز همانطور که پدرتان مرا از جانشین خودشان مطلع نمودند، مرا از امام بعد از خودتان آگاه بگردانید. ایشان فرمودند: شرایط این زمان، مثل زمان پدرم نیست. عرض کردم: لعنت خدا بر کسی باد که به همین مقدار از فرمایش شما قانع شود! حضرت خندیدند و سپس فرمودند: ای اباعماره! وقتی از منزل خود خارج شدم در ظاهر وصیت به تمام فرزندانم نمودم و آنها را با فرزندم علی شریک کردم، ولی امامت را به صورت پنهان و فقط به او وصیت کردم.

رسول الله صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نیز با ایشان بودند؛ انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای به همراه داشتند، به ایشان عرضکردم: اینها چیستند؟ فرمودند: عمامه، سلطنت خداوند عزّ و جلّ است، شمشیر، عزت خداوند عزّ و جلّ است، کتاب، نور خداوند عزّ و جلّ است، عصا، نیروی خداوند عزّ و جلّ است و انگشتر مجموع این امور است. سپس رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: امامت به فرزندت علی میرسد. بعد موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: ای یزید! این جریان را چون امانتی در نزد خود نگه دار! تنها به کسی بگو که عاقل باشد، یا بندهای باشد که خداوند قلب او را برای ایمان آزموده باشد، یا شخصی راستگو باشد. ای یزید! نعمتهای خدا را کفران نکنی. اگر تو را گواه بر این مطلب خواستند، گواهی بده. خداوند عزّ و جلّ فرمود: «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها»(1) {خدا به شما فرمان می دهد که سپرده ها را به صاحبان آنها رد کنید}، و فرمود: «وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ کَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ»(2) {و

کیست ستمکارتر از آن کس که شهادتی از خدا را در نزد خویش پوشیده دارد}. عرض کردم: به خدا قسم هرگز چنین کار نمیکنم. بعد فرمودند: سپس رسول الله صلی الله علیه و آله او را برایم توصیف کردند و فرمودند: فرزندت علی، با نور خدا می بیند و با تفهیم خدا میشنود و با حکمت خدا سخن میگوید. درست میگوید و

1- . نساء / 58
2- . بقره / 140

خطا نمیکند، میداند و جاهل نیست، مملو از حکم و علم است. تو مدت اندکی با او خواهی بود، زمانی برایت نمانده است. وقتی از این سفرت بازگشتی، خود را آماده کن و هر چه که باید انجام دهی را انجام ده که به زودی از او جدا میشوی و در جای دیگری ساکن میگردی. فرزندانت را جمع کن و خدا را گواه بر آنها بگیر که خدا خود در گواهیشان کافی است.

سپس فرمودند: ای یزید! مرا امسال میگیرند، پسرم علی که همنام علی بن ابیطالب و علی بن الحسین علیهما السلام است، دارای درک و دانش علی علیه السلام و نصرت و ردای او است، و نباید تا چهار سال پس از هارون الرشید سخنی بگوید. آن چهار سال که گذشت، هر چه میخواهی از او بپرس، جوابت را ان شاء اللّه خواهد داد.(1)

توضیح: جوهری میگوید: لمّ الله شعثه، یعنی امورش را که پراکنده و متشتت بود جمع و اصلاح کرد.(2)

شعب هم به معنای جمع امور و اصلاح آنهاست.(3)

2. عیون اخبار الرضا: داود بن کثیر نقل کرده، به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: فدایتان شوم و قبل از شما بمیرم! اگر اتفاقی برای شما بیفتد، وصی شما کیست؟ فرمودند: پسرم موسی. آن اتفاق افتاد، به خدا قسم من در امامت حضرت موسی بن جعفر یک چشم بهمزدنی شک نکردم. پس از حدود سی سال به محضر موسی بن جعفر علیه السلام آمدم و عرض کردم فدایتان شوم! اگر اتفاقی برای شما بیفتد، ما به چه کسی اقتدا کنیم؟ فرمودند: به پسرم علی. آن اتفاق افتاد، به خدا قسم من در امامت علی بن موسی الرضا علیه السلام یک چشم بهمزدنی شک نکردم.(4)

3. بصائر الدرجات: فیض بن مختار در ضمن حدیثی طولانی که در مورد امامت موسی بن جعفر علیه السّلام است، نقل کرده که امام صادق علیه السلام به او

1- . عیون اخبار الرضا 1 : 23
2- . صحاح 1 : 285

3- . همان : 156
4- . عيون اخبار الرضا 1 : 23

فرمودند: او همان امام تو است که در موردش سؤال کردی. برخیز و به حقش اقرار کن! برخاستم و سر و دست ایشان را بوسیدم و برایشان دعا کردم. امام صادق علیه السلام فرمودند: اما او هنوز اجازه ندارد که آشکارا دعوت کند. عرض کردم: فدایت شوم! من میتوانم به کسی بگویم؟ فرمودند: آری، به خانواده و فرزندان و رفقایت. آن سفر، خانواده و فرزندانم به همراهم بودند و یونس بن ظبیان نیز از رفقای من بود؛ وقتی جریان را برایشان گفتم، خدای را بر این نعمت سپاس کردند. ولی یونس گفت: نه، به خدا قسم من باید از خود ایشان بشنوم و عجله هم داشت، بیرون رفت و من هم از پی او رفتم. همین که به درب خانه ایشان رسیدم، شنیدم که ایشان به یونس که زودتر وارد شده بود میفرمودند: ای یونس! همان است که فیض برایت گفته است، آن را بپذیر! عرض کرد: به روی چشم. زرقه به گویش نبطی یعنی بپذیر.(1)

4. اعلام الوری نیز با طریق خود مانند همین روایت را آورده است.(2)

5. اکمال الدین: مفضل بن عمر نقل کرده، به محضر آقایم امام صادق علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: آقا اگر میشود جانشین خودتان را برای ما معرفی کنید. فرمودند: ای مفضل! امام بعد از من، پسرم موسی است و آن خلفی که همه در انتظارش میروند، م ح م د پسر حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی است.(3)

6. اکمال الدین: ابراهیم کرخی نقل کرده، خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و پیش ایشان نشسته بودم که حضرت موسی بن جعفر که در آن زمان کودک بودند وارد شدند. برخاستم و ایشان را بوسیدم و در جای خود نشستم. امام صادق علیه السلام فرمودند: ای ابراهیم! این پسرم، بعد از من امام تو است. گروهی در تشخیص او گمراه میشوند و گروهی به سعادت میرسند. خداوند قاتلان او را لعنت کند و عذابش را دو چندان نماید! از این فرزندم پسری به وجود می آید که بهترین فرد روی زمین در زمان خودش است، همنام با جد بزرگوارش و وارث علم و احکام و فضائل اوست. گنجینه امامت و در رأس حکمت است. او را ستمگر بنی فلان، بعد

1- . بصائر الدرجات 7 : 96

2- . اعلام الورى: 289
3- . اكمال الدين 2 : 3

از عجایب شنیدنیاش از روی حسادت خواهد کشت. ولی خداوند خواست خود را اجرا می کند، اگرچه مشرکان مایل نباشند. خداوند از نهاد او بقیه دوازده امام هدایتگر را که آنها را به کرامت خویش امتیاز بخشیده و در خانه قدس خود جای داده خارج میکند. کسی که اقرار به امامت دوازدهمی داشته باشد، مانند کسی است که با شمشیر برهنه از رسول الله صلی علیه و آله دفاع نماید.

در این هنگام یکی از غلامان بنیامیه وارد شد و ایشان سخن خود را قطع کردند. من بعد از آن، یازده بار به محضر ایشان رسیدم و از ایشان خواستم دنباله فرمایش خود را تکمیل کنند، ولی موقعیت مناسبی پیش نیامد. دو سال بعد که به محضر ایشان رسیدم و ایشان نشسته بودند، فرمودند: ای ابراهیم! زمانی که گرفتاری شدید و بلایی طولانی و ترس و اندوه زیاد شیعیانش را فرا گرفته است، او ناراحتی آنها را برطرف خواهد کرد. خوشا به حال کسی که آن زمان را درک کند! همین قدر ترا کافی است ای ابراهیم. من بازگشتم در حالی که تا آن زمان، به آن مقدار مسرور و چشم روشن نشده بودم.(1)

7. اکمال الدین مانند همین را با طریق دیگری هم نقل کرده است.(2)

8. اکمال الدین: عیسی بن عبداللَّه بن عمر بن علی بن ابیطالب از دایی خود، حضرت جعفر بن محمد علیهما السّلام نقل کرده، به ایشان عرض کردم: اگر اتفاقی بیفتد، که خدا آن روز را برایم نیاورد، امام ما کیست؟ ایشان اشاره به موسی علیه السلام نمودند. عرض کردم: بعد از او؟ فرمودند: فرزندش. عرض کردم: اگر فرزندشان از دنیا برود، و ایشان یک برادر بزرگ و یک فرزند کوچک از خود باقی گذارند، امام کدام است؟ فرمودند: فرزندش، و همینطور فرزندانشان. عرض کردم: آقا اگر من او را نشناسم و مکانش را ندانم، چه کنم؟ فرمود: میگویی: خدایا من آن حجت تو را که از فرزندان امام قبل است را امام خود میدانم. همین تو را کافی است.(3)

1- . همان
2- . همان 1: 360
3- . همان 2 : 19

9. اعلام الوری نیز با سند خودش مانند همین را آورده است.(1)

10. اکمال الدین نیز مانند همین را با طریق دیگری هم نقل کرده است.(2)

11. ارشاد نیز این روایت را آورده است.(3)

12. ارشاد: در میان اصحاب بزرگ حضرت صادق علیه السلام و خواص و اهل سر ایشان و فقهای مورد اعتماد و صالح که خداوند همه آنها را رحمت کند، ار جمله افرادی که تصریح ایشان را مورد امامت فرزندشان موسی بن جعفر علیه السّلام روایت کردهاند عبارتند از: مفضل بن عمر جعفی و معاذ بن کثیر و عبدالرحمن بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب سراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال و سایر اصحابی که بردن نام آنها باعث طولانی شدن کتاب می شود. از برادران موسی بن جعفر علیه السّلام نیز، اسحاق و علی پسران حضرت صادق علیه السلام این مطلب را روایت کردهاند، که هر دو اهل فضل و ورع بودند، و کسی در فضل و ورع آن دو اختلاف نکرده است.(4)

13. ارشاد: مفضل بن عمر گفت: در محضر امام صادق علیه السلام بودم که اباابراهیم، موسی علیه السلام که در آن زمان کودک بودند وارد شدند. حضرت صادق علیه السلام فرمودند: سفارش این فرزندم را بنما و او را به کسانی که اعتماد داری معرفی کن !(5)

14. اعلام الوری نیز مانند همین را با طریق خود نقل کرده است.(6)

15. ارشاد: معاذ بن کثیر نقل کرده، به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: از خدا میخواهم همین منزلتی که از طرف شما به پدرتان روزی نموده، قبل از این که از دنیا بروید، از نسل شما نیز به شما روزی کند! فرمودند: خداوند این کار را کرده است. عرض کردم: فدایتان شوم ! ایشان کدام یک از فرزندان شماست؟ امام

1- . اعلام الوری: 288
2- . اکمال الدین 2 : 19

3- . ارشاد : 309
4- . همان : 307
5- . همان : 308
6- . اعلام الورى: 288

اشاره به عبد صالح که خوابیده بود نمودند و فرمودند: همین که خوابیده است. آن زمان ایشان پسر بچه ای بودند.(1)

16. اعلام الوری نیز مانند همین را با طریق خود نقل کرده است.(2)

17. ارشاد: عبدالرحمن بن حجاج نقل کرده، به محضر امام صادق علیه السّلام رسیدم و ایشان در فلان اطاق منزلشان، در جایی که نماز میخواندند مشغول دعا بودند و موسی بن جعفر علیه السّلام نیز در طرف راست ایشان بر دعای ایشان آمین میگفتند. عرض کردم: فدایتان شوم! شما میدانید که من ارادتمند و درخدمت شمایم، چه کسی بعد از شما امام است؟ فرمودند: ای عبدالرحمن! موسی زره پیامبر را پوشید و بر تن او راست آمد. عرضکردم: دیگر احتیاجی به توضیح ندارم.(3)

18. ارشاد: فیض بن مختار نقل کرده، به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: دست مرا بگیرید و از آتش نجات دهید و بفرمایید ما بعد از شما چه کسی را داریم؟ در این زمان اباابراهیم که در آن زمان پسر بچهای بودند وارد شدند؛ امام فرمودند: این امام شماست، به او تمسک کن!(4)

19. اعلام الوری نیز مانند همین را با طریق خود نقل کرده است.(5)

20. ارشاد: ابن حازم نقل کرده، به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان شوند! مردم صبح و شام یکی پس از دیگری از دنیا میروند؛ اگر چنین اتفاقی بیفتد، بعد از شما چه کسی امام است؟ حضرت فرمودند: اگر چنین شد، این امام شماست و با دست بر شانه راست ابا الحسن زدند و تا آنجا که من میدانم ایشان در آن زمان خماسی بودند، و عبداللّه بن جعفر نیز با ما نشسته بود.(6)

21. اعلام الوری نیز مانند همین را با طریق خود نقل کرده است.(7)

1- . ارشاد : 308
2- . اعلام الوری: 288
3- . ارشاد : 308
4- . همان

5- . اعلام الورى: 288
6- . ارشاد : 308
7- . اعلام الورى: 288

توضیح: خماسی یعنی کسی که طول قامتش پنج وجب باشد، گفته شده یعنی کسی که پنج ساله باشد. معنای اول است که با نظر اهل لغت موافق است.

22. ارشاد: طاهر بن محمّد نقل کرده، دیدم که حضرت صادق علیه السّلام فرزندشان عبداللّه را سرزنش میکردند و او را موعظه مینمودند و به او میفرمودند: چرا تو نباید مثل برادرت باشی؟ به خدا قسم من نور در چهره او می بینم. عبداللّه گفت: چطور؟ مگر من و او از یک پدر نیستیم؟ و از یک ریشه به وجود نیامده ایم؟ حضرت صادق علیه السلام به او فرمودند: او از جان من است و تو فرزند منی.(1)

23. اعلام الوری نیز مانند همین را با طریق خود از طاهر بن محمد نقل کرده است.(2)

24. اعلام الوری، ارشاد: یعقوب سراج نقل کرده، به محضر امام صادق علیه السلام رسیدم و ایشان بالای سر فرزندشان ابا الحسن موسی که در گهواره قرار داشتند ایستاده بودند و مدتی طولانی با او محرمانه صحبت میکردند. نشستم تا صحبتشان تمام شد و برخاستم و جلو رفتم؛ حضرت فرمودند: پیش مولایت برو و بر او سلام کن! نزدیک شدم و سلام کردم و ایشان با زبانی فصیح سلامم را جواب دادند و به من فرمودند: برو نامی که دیروز بر دخترت نهادی را تغییر بده؛ خدا از آن اسم متنفر است. دختری برایم متولد شده بود که او را حمیراء نامیده بودم. حضرت صادق علیه السلام فرمودند: دستور مولایت را اطاعت کن تا رهنمون شوی. اسم دخترم را تغییر دادم.(3)

25. ارشاد: سلیمان بن خالد نقل کرده، روزی حضرت صادق علیه السّلام ابا الحسن علیه السلام را صدا زدند، ما پیش ایشان بودیم، به ما فرمودند: بر شما باد که بعد از من به او اقتدا کنید؛ به خدا قسم او امام شما بعد از من است.(4)

26. اعلام الوری نیز همین را با اسناد خود آورده است.(5)

1- . ارشاد : 309

2- . اعلام الورى: 289
3- . اعلام الورى: 290 ، ارشاد : 309
4- . ارشاد : 309
5- . اعلام الورى: 289

27. ارشاد: صفوان جمال نقل کرده، از حضرت صادق علیه السّلام در مورد صاحب مقام امامت پرسیدم؛ ایشان فرمودند: صاحب مقام امامت، اهل لهو و لعب نیست. در این هنگام ابا الحسن علیه السلام که سن کمی داشت آمدند، در حالی که یک بزغاله عناق مکی همراهشان بود و به آن میفرمودند: برای پروردگارت سجده کن! حضرت صادق علیه السّلام ایشان را در آغوش گرفته و فرمودند: پدر و مادرم فدایت! ای کسی که اهل لهو و لعب نیستی.(1)

28. اعلام الوری نیز مانند همین را با سند خود نقل کرده است.(2)

توضیح: عناق بر وزن سحاب، بز مادهای را گویند که یک سالش تمام نشده است.

29. اعلام الوری، ارشاد: اسحاق بن جعفر الصادق علیه السلام نقل کرده، روزی پیش پدرم بودم که علی بن عمر بن علی عرض کرد: فدایتان شوم! ما و سایر مردم، بعد از شما باید به چه کسی پناه ببریم؟ فرمودند: به صاحب این دو جامه زرد که دارای دو دسته مو است و هماکنون از در وارد خواهد شد. در همان زمان دیدیم که دو دست درب را گرفت و آن را باز کرد و اباابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام، که در آن زمان کودکی بودند و دو جامه زرد بر تن داشتند، وارد شدند.(3)

30. اعلام الوری: محمّد بن ولید از علی بن جعفر بن محمّد الصادق نقل کرده، شنیدم که پدرم جعفر بن محمد علیهما السّلام به گروهی از خواص و اصحاب خود میفرمودند: در مورد فرزندم موسی سفارش به خیر کنید که او بهترین فرزندان من است، او کسی است که جانشین من میشود و در جای من میایستد. او بعد از من حجت خداوند عزّ و جلّ بر تمام خلقش خواهد بود. علی بن جعفر تمسک و ملازمت شدیدی به برادرش موسی علیه السلام داشت و فراوان معالم دین را از ایشان میگرفت، او مسائل مشهوری از ایشان دارد و جواب آنها را سماعاً از ایشان

1- . ارشاد : 309
2- . اعلام الوری: 289 . در ارشاد کلمه عناق وجود ندارد. این حدیث را ابن ابیزینب نعمانی نیزدر کتاب غیبت : 178 با اندکی تفاوت آورده است.

3- . اعلام الورى: 289 ، ارشاد : 309

روایت کرده است. روایات در مورد آنچه که گفتیم، بنا بر آنچه که توضیح دادیم و وصف کردیم، بیش از آن است که به شمارش درآید.(1)

31. مناقب ابن شهرآشوب: یزید بن اسباط نقل کرده، به محضر امام صادق علیه السلام رسیدم و ایشان بیمار بودند، همان بیماری که منجر به فوت ایشان شد. فرمودند: ای یزید! این پسرک را میبینی؟ وقتی دیدی مردم در مورد او اختلاف دارند، شهادت بده که من به تو گفتم: گناه یوسف پیش برادرانش که او را در چاه انداختند، حسادت نسبت به او بود، چون او گفت: دیدم یازده ستاره و ماه و خورشید برایش سجده میکنند. این فرزند نیز ناگزیر مورد حسادت واقع میشود.

سپس ایشان فرزندانشان موسی و عبداللَّه و اسحاق و محمّد و عباس را فراخواندند و به آنها فرمودند: این فرزند، وصی اوصیاء و عالم علم دانشمندان و گواه بر مرده ها و زنده ها است. بعد فرمودند: ای یزید! «سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْأَلُونَ»(2) {گواهی ایشان به زودی نوشته می شود و [از آن] پرسیده خواهند}.(3)

32. غیبت نعمانی: زراره بن اعین نقل کرده، به محضر امام صادق علیه السّلام رسیدم، در حالی که سرور فرزندشان موسی علیه السلام در طرف راست ایشان حضور داشتند و یک جنازه پوشیده در مقابلشان قرار داشت. ایشان به من فرمودند: ای زراره! برو و داود رقی و حمران و ابابصیر را اینجا بیاور! در این هنگام مفضل بن عمر وارد شد. من بیرون رفتم و کسانی که ایشان گفته بودند را به محضرشان آوردم. پیوسته یکی پس از دیگری می آمدند تا اینکه عده ما در اتاق به سی نفر رسید.

وقتی مجلس پر شد، حضرت فرمودند: ای داود! روپوش را از صورت پسرم اسماعیل را کنار بزن! روپوش را از روی صورتش برداشتم. امام علیه السلام فرمودند: ای داود! آیا مرده است یا زنده؟ عرض کردم: ای مولای من! مرده است. او را به یکایک آنها که حضور داشتند تا به نفر آخر نشان دادند، همه میگفتند: مرده

1- . اعلام الوری: 291 ، ارشاد : 310
2- . زخرف / 19

3- . مناقب 3 : 435

است ای مولای من! سپس فرمودند: خداوندا تو گواه باش! آنگاه دستور دادند او را غسل دهند و حنوط کنند و در کفن بگذارند.

وقتی تمام شد، به مفضل فرمودند: صورتش را کنار بزن! صورت او را کنار زد. فرمودند: زنده است یا مرده؟ گفت: مرده. فرمودند: خدایا تو بر اینها گواه باش! او را به طرف قبرش بردند. وقتی او را در لحد گذاشتند، حضرت باز فرمودند: ای مفضل! صورتش را بگشا! و به جماعتی که آنجا بودند فرمودند: آیا زنده است یا مرده؟ همگی گفتیم: مرده است. فرمودند: خدایا گواه باش! شما هم گواهی دهید که آنها که بر باطلند شک خواهند کرد، میخواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، سپس به موسی اشاره نموده و فرمودند: خداوند نور خویش را کامل میکند هر چند که مشرکان خوش نداشته باشند. سپس روی سخن را به ما کردند و فرمودند: این مردهای که در کفن است و حنوط شده و در لحد مدفون شده، چه کسی است؟ عرض کردیم: اسماعیل. فرمودند خدایا گواه باش! سپس دست موسی علیه السلام را گرفتند و فرمودند: این حق است و حق با او و از اوست، تا زمانی که خداوند وارث زمین و ساکنان آن شود.

یکی از برادران ما این حدیث را یافته است و گفته که آن را از ابیالمرجی بن محمد بن معمر ثعلبی استنساخ کرده است، و گفته شخصی که معروف به اباسهل است آن را از ابیالصلاح روایت کرده و بندار قمی نیز آن را از طریق بندار بن محمد بن صدقه و محمد بن عمرو از زراره روایت کرده است و اینکه ابیالمرجی گفته است که این حدیث را بر یکی از برادران عرضه کرده و او گفته است: این حدیث را حسن بن منذر با اسناد خود از زراره روایت کرده است و این قسمت هم در نقل او وجود دارد: امام صادق علیه السلام فرمودند: به خدا قسم صاحبتان بر شما ظهور میکند در حالی که بر گردن هیچ کسی بیعتی ندارد. و فرمودند: تا زمانی که اهل یقین مردد شوند، صاحب شما ظهور نخواهد کرد، «قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ * أَنتُمْ عَنْهُ مُعْرِضُونَ»(1) {بگو این خبری بزرگ است * [که] شما از آن روی برمی تابید}.(2)

1- . ص / 67 و 68
2- . غیبت نعمانی : 179

33. غیبت نعمانی: ولید بن صبیح نقل کرده، مردی به نام عبدالجلیل که صداقتی دیرینه با او داشتم به من گفت: حضرت صادق علیه السلام پسرش اسماعیل را وصی خود قرار داده است. به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: عبدالجلیل به من گفته که شما اسماعیل را، سه سال قبل از اینکه بمیرد، وصی خود قرار دادهاید؛ فرمودند: نه به خدا قسم ای ولید، اگر وصیتی کرده باشم به فلانی یعنی ابا الحسن موسی علیه السلام وصیت کردهام و نام ایشان را آوردند.(1)

34. غیبت نعمانی: حماد صائغ نقل کرده، شنیدم مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام میپرسید؟ آیا ممکن است خدا اطاعت شخصی را واجب نماید، ولی اخبار آسمان را از او پنهان کند؟ حضرت صادق علیه السلام فرمودند: خداوند بزرگتر و کریم تر و رئوف تر و مهربان تر از آن است که اطاعت شخصی را واجب کند، ولی صبح و شام اخبار آسمان را از او پنهان کند. در این هنگام حضرت ابا الحسن موسی علیه السلام وارد شدند؛ امام صادق علیه السلام فرمودند: آیا خوش داری به صاحب کتاب علی بنگری؟ (مفضل عرض کرد: چه چیزی خوشایندتر از این وجود دارد؟ امام فرمودند: ایشان همان شخص است، صاحب کتاب علی) همان کتاب نهفتهای که خداوند عزّ و جلّ فرمود: «لَّا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ»(2) {که جز پاک شدگان بر آن دست ندارند}.(3)

35. یحیی بن اسحاق از پدرش نقل کرده، نزد حضرت صادق علیه السلام رفتم و از ایشان سؤال کردم صاحب الامر بعد از خودشان چه کسی است؟ ایشان به من فرمودند: صاحب بزغاله. موسی علیه السلام که در آن زمان کودکی بودند، در گوشهای از خانه، به عناق مکی که همراهشان بود میفرمودند: برای خدایی که تو را آفرید، سجده کن!(4)

1- . همان 178
2- . واقعه / 79
3- . غیبت نعمانی : 178
4- . غیبت نعمانی : 178

36. غیبت نعمانی: از جمله سخنان مشهوری که امام صادق علیه السلام هنگامی که بر قبر اسماعیل ایستاده بودند فرمودند این است که: اندوه مرگ تو بر من غالب شده است، خداوندا! حقوقی را که تو برای من بر اسماعیل واجب کرده بودی و او کوتاهی کرد را بخشیدم. تو نیز حقوق خودت را که واجب نموده بودی و او کوتاهی کرد را ببخش.(1)

37. عیون اخبار الرضا: سلمه بن محرز نقل کرده، به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: مردی از عجلیه به من گفت: چقدر این پیرمرد برای شما زنده خواهد بود؟ یک سال یا دو سال؛ وقتی بمیرد، دیگر کسی را ندارید که به او مراجعه کنید. حضرت صادق علیه السلام فرمودند: چرا نگفتی که موسی بن جعفر به حد بلوغ رسیده و برایش کنیزی خریده ام که برایش مباح شده است، إن شاء الله به زودی خواهی دید که برایش فرزندی فقیه متولد خواهد شد.(2)

38. عیون اخبار الرضا: نصر بن قابوس نقل کرده، به اباابراهیم موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم: من از پدرت علیه السلام پرسیدم جانشین شما کیست؟ ایشان فرمودند: شما جانشین هستید. وقتی حضرت صادق علیه السلام از دنیا رفتند، مردم به راست و چپ منحرف شدند. ولی من و اصحابم قائل به امامت شما بودیم. اکنون شما بفرمایید جانشین شما کیست؟ فرمودند: پسرم علی علیه السلام.(3)

39. عیون اخبار الرضا: ابوعاصم از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده، روزی موسی بن جعفر علیه السلام در مقابل پدرشان امام صادق علیه السلام صحبتی بسیار عالی کردند؛ امام صادق علیه السلام فرمودند: ای پسرم! سپاس خدایی راست که تو را جانشین پدران و مایه سرور فرزندان و عوض دوستان قرار داده است.(4)

40. قرب الإسناد: عیسی شلقان نقل کرده، به محضر حضرت صادق علیه السلام رسیدم، میخواستم در مورد ابوالخطاب از ایشان سؤال کنم. حضرت قبل از

1- . همان : 179

2- . عیون أخبار الرضا 1 : 29 . عجلیه زیدیهای ضعیف شده هستند که به هارون بن سعید عجلی منسوبند.
3- . همان : 31
4- . همان 2 : 127

اینکه بنشینم و بدون اینکه چیزی گفته باشم به من فرمودند: ای عیسی! چرا پیش پسرم نمیروی تا هر سؤالی که میخواهی از او بپرسی؟ عیسی نقل کرده، پیش عبد صالح علیه السلام که در مکتب حضور داشتند رفتم، روی لبهایشان اثر مرکب معلوم بود؛ قبل از اینکه چیزی بگویم به من فرمودند: ای عیسی! خداوند تبارک و تعالی از پیامبران پیمان نبوت گرفت و آنها هیچگاه از پیمانشان بازنگشتند، و از اوصیاء پیمان وصایت گرفته و آنها نیزهیچگاه از پیمانشان بازنگشتند، و به بعضی ایمان را برای مدتی عاریه داده که از آنها میگیرد؛ ابوالخطاب از کسانی بود که ایمانش عاریه بود و خداوند تعالی ایمانش را گرفت. ایشان را در آغوش گرفتم و پیشانی اشان را بوسیدم و عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان شوند! فرزندانی که بعضی از آنان از بعضی دیگرند و خداوند شنوا و داناست.

سپس به محضر حضرت صادق علیه السلام بازگشتم، ایشان فرمودند: چه کردی ای عیسی؟ عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان شوند! پیش ایشان رفتم و قبل از اینکه چیزی بپرسم جواب هر چه میخواستم بپرسم را دادند. به خدا قسم در آن زمان فهمیدم که ایشان صاحب مقام امامت هستند. فرمودند: ای عیسی! این پسرم را که دیدی، اگر هر سؤالی از او بپرسی از روی علم جوابت را میدهد. حضرت همان روز ایشان را از مکتب خارج نمودند. همان روز فهمیدم که ایشان صاحب مقام امامت هستند.(1)

41. بصائر الدرجات: مسمع کردین نقل کرده، به محضر امام صادق علیه السلام رسیدم؛ اسماعیل نیز پیش ایشان حضور داشت. مسمع نقل کرده، ما در آن زمان فکر میکردیم که بعد از ایشان اسماعیل به امامت میرسد سپس در ضمن حدیثی طولانی از کسی نقل کرده که او از حضرت صادق علیه السلام خلاف این گمان را شنیده بود. بعد میگوید: من به دو نفر از اهل کوفه که معتقد به امامت اسماعیل بودند جریان را گفتم، یکی از آنها گفت: به گوش جان میشنوم و اطاعت میکنم و راضی تسلیم هستم. دیگری دستش در گریبان خود برد و آن را چاک کرد و گفت: نه به خدا قسم، نه میشنوم و نه اطاعت میکنم و نه راضی هستم، مگر اینکه

1- . قرب الإسناد : 193 . ابن شهر آشوب نیز این حدیث را در مناقب 3 : 411 آورده است.

خودم از ایشان بشنوم. سپس خارج شد تا پیش حضرت صادق علیه السلام برود؛ من نیز به دنبالش رفتم، وقتی به در خانه ایشان رسیدم، هر دو اجازه ورود خواستیم، به من اجازه دادند و من داخل رفتم، بعد به او اجازه دادند و او هم داخل شد.

وقتی او داخل شد، حضرت صادق علیه السلام به او فرمودند: گویا هر کدام از شما انتظار دارید نامه جداگانه ای برایش فرستاده شود،(1) جریانی که فلانی به تو گفته است، حقیقت دارد. او عرض کرد: فدایتان شوم! من دلم میخواست از خودتان بشنوم. فرمودند: فلانی امام و صاحب تو بعد از من است؛ منظورشان ابا الحسن علیه السلام بود. هر کس غیر او چنین ادعایی کند، دیوانه و دروغگوست. مرد کوفی نگاهی به من کرد و با زبان نبطی که خوب آن را بلد بود با آنها رفت و آمد داشت به من گفت: درفه. حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: درفه به زبان نبطی یعنی تحویل بگیر، آری، تحویل بگیر! سپس از محضر ایشان خارج شدیم.(2)

42. اختصاص نیز مانند همین روایت را با طریق خود آورده است.(3)

43. بصائر الدرجات: ابابصیر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمودند: از خدا درخواست و طلب کردم و به پیشگاهش التماس نمودم که امامت را به اسماعیل بدهد؛ ولی خداوند نخواست کسی جز ابا الحسن موسی علیه السلام را امام قرار دهد.(4)

44. بصائر الدرجات: ابابصیر نقل کرده، در محضر امام صادق علیه السلام بودم که صحبت از اوصیاء به میان آمد و نام اسماعیل برده شد. حضرت فرمودند: نه به خدا قسم، این در اختیار ما نیست، اختیارش جز برای خداوند عزّ و جلّ نیست که یکی یکی را خودش تعیین میکند.(5)

1- . اقتباسی است از آیه 52 سوره مدثر: «بَلْ یُرِیدُ کُلُّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ أَن یُؤْتَی صُحُفًا مُّنَشَّرَةً» {بلکه هر کدام از آنها انتظار دارد نامه جداگانه ای از سوی خدا برای او فرستاده شود}.
2- . بصائر الدرجات 7 : 97
3- . اختصاص : 290
4- . بصائر الدرجات 10 : 138

5- . همان

45. رجال کشی: فیض بن مختار نقل کرده، به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: فدایتان شوم! چه میفرمایید اگر زمینی را از سلطان بگیرم و بعد به دیگران اجاره بدهم به این شرط که نصف درآمد یا ثلث یا کمتر یا بیشتر از آن را به من بدهند؟ حضرت فرمودند: اشکالی ندارد. پسرشان اسماعیل عرض کردند: پدر جان چنین چیزی سابقه ندارد. حضرت فرمودند: پسرم مگر خود من همین کار را با کشاورزان خویش نمی کنم؟ فراوان به تو گفتهام که پیوسته با من باش، ولی تو این کار را نمیکنی. اسماعیل برخاست و رفت.

عرض کردم: فدایتان شوم! چرا اسماعیل پیوسته همراه شما نیست، و حال آنکه شما امامت را به او سپردهاید، همانطور که پدرتان به شما سپرد. فرمودند: ای فیض! نسبت اسماعیل به من، مانند نسبت من به پدرم نیست. عرض کردم: فدایتان شوم! ما شک نداشتیم که بعد از شما او مرجع مردم خواهد بود، و شما این حرف را میزنید؟ از خدا طلب عافیت میکنم! اگر خدای نکرده اتفاقی بیفتد، پس چه کسی امام خواهد بود؟ حضرت فرمودند: رهایم کن! خود را به پاهایشان انداختم و زانوانشان را بوسیدم. عرض کردم: آقای من! به من رحم کنید! آتش جهنم است، به خدا قسم، که اگر میدانستم قبل از شما میمیرم، باکی نداشتم، ولی میترسم بعد از شما هم زنده بمانم. فرمودند: همین جا بمان. برخاستند و پیش یکی از پردهای خانه رفتند و آن را بالا زدند و داخل شدند. اندک زمانی گذشت، سپس مرا صدا زدند: ای فیض! داخل شو! داخل شدم، ایشان در محل نمازشان نماز خوانده بودند و از قبله برگشته بودند. در مقابلشان نشستم. در این وقت ابا الحسن علیه السلام نیز که در آن زمان پنج سال داشتتند در دستشان شلاقی بود، وارد شدند. حضرت ایشان را روی زانوان خود نشاندند و به ایشان فرمودند: پدر و مادرم فدایت شوند! این شلاق چیست که در دست تو است؟ عرض کرد: از پیش برادرم علی رد میشدم که این شلاق در دستش بود و با آن چارپایان را میزد، من آن را از دستش گرفتم.

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: ای فیض! صحف ابراهیم و موسی علیهما السلام به رسول الله صلی الله علیه و آله رسید و ایشان آنها را به علی علیه السّلام به امانت سپرد، علی علیه السّلام نیز آنها را به حسن علیه السّلام امانت داد و ایشان نیز آنها را به حسین علیه السّلام سپرد و حسین علیه السّلام به علی بن

الحسین علیه السلام و ایشان نیز به محمد بن علی علیه السّلام به امانت داد و پدرم نیز آنها را به من سپرده بود و پیش من بود. من آنها را به این پسرم، با همین سن کمش، سپردم و اکنون در نزد اوست. من منظور ایشان را فهمیدم، عرض کردم: فدایتان شوم! بیشتر بفرمایید!

فرمودند: ای فیض! وقتی پدرم میخواست دعایش مستجاب شود، مرا در طرف راست خود می نشاند و دعا میکرد و من آمین میگفتم و همیشه دعایش مستجاب می شد. من نیز نسبت به این پسرم همین کار را میکنم. دیروز در موقف به یاد تو بودیم و ذکر خیرت را کردیم. به ایشان عرضکردم: آقای من! بیشتر بفرمایید!

فرمودند: ای فیض! پدرم هر وقت در سفرهایی که من هم با او بودم، حالت خواب به ایشان دست میداد، مرکب سواری خود را نزدیک مرکب ایشان میبردم و ساعد خود را متکای ایشان قرار میدادم، یک یا دو میل به من تکیه میکردند تا استراحت نیمروزی ایشان تمام میشد. این پسرم نیز نسبت به من همان کار را می کند. عرض کردم: فدایتان شوم! بیشتر بفرمایید! فرمودند: همان احساسی که یعقوب نسبت به یوسف میکرد، من نیز نسبت به این پسرم دارم. عرض کردم: آقای من! بیشتر بفرمایید! فرمودند: این همان امام تو است که در موردش سؤال کردی، اینک به حق او اقرار کن! برخاستم و سر ایشان را بوسیدم و برایش از خدا طلب خیر کردم. حضرت صادق علیه السلام فرمودند: اولش اجازه نداده بودند که این مسأله را برای تو آشکار کنم. عرض کردم: آیا میتوانم به کسی بگویم؟ فرمودند: به خانواده و فرزندان و رفقایت بگو. در آن سفر خانواده و فرزندانم نیز همراهم بودند و از رفقایم یونس بن ظبیان نیز بود. وقتی جریان را به آنها گفتم، بر این نعمت فراوان حمد خدا نمودند.

یونس گفت: نه به خدا قسم، من باید از خود آقا بشنوم. مردی عجول بود، خارج شد، من نیز از پی او رفتم، وقتی به در خانه ایشان رسیدم؛ او جلوتر از من وارد شده بود، شنیدم که حضرت صادق علیه السلام فرمودند: همان است که فیض به تو گفته است. عرضکرد: میشنوم و اطاعت میکنم.(1)

1- . رجال کشی: 226

46. کافی: معاذ بن کثیر روایت کرده، حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: مسأله وصایت، به صورت نوشتهای از آسمان بر رسول الله صلی الله علیه و آله شد، و غیر از وصایت هیچ موضوع دیگری به صورت نوشتهای مهر و موم شده بر رسول الله صلی الله علیه و آله نازل نشد. جبرئیل علیه السلام عرض کرد: ای محمد! این نوشته وصیت تو در میان امت توست نزد اهل بیتت. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: ای جبرئیل! کدام خانواده ام؟ عرض کرد: آن خانواده که خداوند آنها و فرزندانشان را برگزیده تا وارث علم نبوت شوند، چنانچه ابراهیم وارث آن شد. این میراث به علی و فرزندان تو از نهاد او میرسد. آن کتاب مهرهایی داشت؛ مهر اول را علی علیه السّلام گشود و به آنچه در آن بود عمل کرد. سپس حسن علیه السلام دومی را گشود و به آنچه در آن بود عمل کرد. پس از وفات و درگذشت امام حسن، حسین علیه السلام مهر سوم را گشود و در آن دید که: جنگ کن، بکش و کشته میشوی، گروهی را با خود ببر که شهید شوند، جز از راه همراهی تو آنها راهی برای شهادت ندارند. ایشان همان را انجام داد و قبل از اینکه از دنیا برود،آن را به علی بن الحسین سپرد و ایشان مهر چهارم را برداشت؛ دید که نوشته است: سکوت کن و چشم بر هم گذار که علم در پرده است. وقتی ایشان فوت کردند و درگذشتند، آن را به محمّد بن علی علیه السلام سپردند، ایشان مهر پنجم را برداشتند و دیدند که در آن نوشته است: کتاب خدا را تفسیر کن و پدرت را تصدیق کن و به پسرت واگذار کن و با مردم معاشرت کن و حق خداوند عزّ و جلّ را به جا بیاور، و در خوف و امنیت حق را آشکارا بگو و جز از خدا، از هیچ کس نترس! ایشان این کارها را انجام دادند و بعد آن را در اختیار جانشین خود قرار دادند. عرض کردم: فدایتان شوم! شما همان جانشین هستید؟ فرمودند: باکی ندارم جز اینکه بروی و این روایت را به ضرر من نقل کنی. عرض کردم: از خداوندی که این مقام را از پدرانتان به شما ارزانی داشته، میخواهم که قبل از موت، به شما نیز فرزندی اینچنین روزی کند. فرمودند: ای معاذ! خدا این کار را کرده است. عرض کردم: فدایتان شوم! کدامیک از فرزندانتان است؟ فرمودند: همان که خوابیده است، و به عبد صالح که خواب بود اشاره کردند.(1)

1- . کافی 1 : 279

1. کشف الغمه: عیسی بن محمّد مغیث قرطبی، که نود سال عمر کرد، نقل کرده، یک سال در جَوّانِیّه(1) کنار چاهی به نام أمّعظام خربزه و خیار و کدو کاشته بودم. همین که نزدیک برداشت شد و محصول رسید، ملخ به مزرعه زد و تمام محصول را از بین برد. من قیمت دو شتر به اضافه صد و بیست دینار خرج آن زراعت کرده بودم. یک روز که نشسته بودم، موسی بن جعفر بن محمد علیهم السّلام تشریف آوردند و سلام کردند و فرمودند: چرا به این حالی؟ گفتم: مانند بیچارگان شدهام؛ ملخ به مزرعهام زد و تمام محصولم را خورد. فرمودند: چقدر زیان کردی؟ عرض کردم: صد و بیست دینار به اضافه بهای دو شتر. فرمودند: ای عرفه! به ابوالغیث صد و پنجاه دینار و دو شتر بده که سی دینارش سودت میباشد. عرض کردم: ای آقای بابرکت! دعا بفرمایید که خداوند به زراعتم برکت دهد. داخل مزرعه شدند و دعا کردند، و از رسول الله صلی الله علیه و آله برایم نقل کردند که ایشان فرمودند: به باقی ماندن مصائب تمسک کنید. آن دو شتر را در زمین به کار گرفتم و زراعت را آب دادم، خداوند چنان برکت داد و زراعت را زیاد کرد که محصول آن را به ده هزار فروختم.(2)

توضیح: شاید مراد از این سخن پیامبر صلی الله علیه و آله که "به باقی ماندن مصائب تمسک کنید" عدم بیتابی در هنگام مصیبتها و اعتناء به آنها باشد؛ زیرا

1- . جوانیه، به فتح جیم و تشدید واو و کسر نون و تشدید یاء، نام مکان یا روستایی نزدیک مدینه است. المراصد
2- . کشف الغمه : 3 : 10 . این حدیث را خطیب هم در تاریخ خطیب 13 : 29 آورده است.

غالباً مصائب نشانه سعادت هستند. و شاید مراد، تمسک به خدا هنگام باقی ماندن و برطرف نشدن مصائب باشد.

2. کشف الغمه: در کتاب دلائل حمیری از یکی از غلامان حضرت صادق علیه السّلام نقل شده، وقتی ابا الحسن علیه السلام را به بصره میبردند، من همراه ایشان بودم. نزدیک مدائن که رسیدیم، سوار کشتی شدیم، امواج زیادی در آب بود. پشت سرمان کشتی دیگری بود که در آن زنی را به خانه شوهر میبردند و هیاهوی زیادی داشتند. حضرت پرسیدند: این هیاهو برای چیست ؟ عرض کردیم: عروسی است. طولی نکشید که صدای فریادی شنیدیم. فرمودند: این فریاد برای چیست؟ گفتند: عروس خواست یک مشت آب بردارد، النگوی طلای او در آب افتاد و فریاد زد. فرمودند: کشتی را نگهدارید! به ناخدای آنها هم بگویید نگهدارد! بر کشتی تکیه نمودند و اندکی نجوا کردند و فرمودند: به ناخدای آنها بگویید فوطهای(1) ببندد و پایین برود و دستبند را بردارد. دیدیم دست بند روی زمین افتاده و آب کم شده است، ناخدا پایین رفت و دستبند را برداشت. فرمودند: دست بند را به او بده به او بگو: پروردگارش خداوند را سپاس کند.

راه افتادیم، برادرشان اسحاق به ایشان عرض کرد: فدایتان شوم! آن دعایی را که خواندی به من هم بیاموز! فرمودند: بله، به شرط اینکه به کسانی که اهلش نیستند یاد ندهی و جز به شیعیان نیاموزی. سپس فرمودند: بنویس! و بر من املاء کردند:

«یا سابق کل فوت، یا سامعا لکل صوت قوی أو خفی، یا محیی النفوس بعد الموت، لا تغشاک الظلمات الحندسیه، و لا تشابه علیک اللغات المختلفه، و لا یشغلک شی ء عن شی ء، یا من لا یشغله دعوه داع دعاه من السماء، یا من له عند کل شی ء من خلقه سمع سامع و بصر نافذ، یا من لا تغلطه کثره المسائل، و لا یبرمه الحاح الملحین، یا حی حین لا حی فی دیمومه ملکه و بقائه، یا من سکن العلی و احتجب عن خلقه بنوره، یا من اشرقت لنوره دجی الظلم، اسألک باسمک الواحد الاحد الفرد الصمد الذی هو من جمیع ارکانک، صل علی محمّد و اهل بیته» {ای پیشی گیرنده از

1- . فوطه، چیزی است که خدمه کشتی میپوشند، در نزد عوام به قطعه پارچهای میگویند که با آن دستها را خشک میکنند و به آن لنگ یا حوله

میگویند.

هر فوت شده و ای شنونده هر صدا و ای آفریننده جانها پس از مرگ و ای پوشاننده گوشت بر استخوانها پس از نابودی. ای کسی که تاریکی های تیره او را نپوشاند و صداهای گوناگون بر او مشتبه نشود و ای کسی که هیچ کاری او را از کارهای دیگر باز ندارد. ای کسی که نزد هر آفریده ای گوش شنوا و دیده نافذ دارد و پرسشها و خواسته های زیاد بندگان او را به اشتباه نیانداخته و پافشاری اصرار کنندگان خسته اش نکند. ای زنده ای که زمانی در ملک همیشگی و بقایش زنده ای نبود. ای کسی که ساکن در عرش اعلی است و با نورش از آفریدگانش محجوب است و ای کسی که با نورش قعر تاریکی ها را روشن نموده، از تو می خواهم به حق نامت که واحد و احد و فرد و وتر و صمد است بر محمد و آل محمد که پاکیزه و برگزیده اند درود بفرستی } سپس حاجت خود را میخواهی.(1)

وشاء نقل کرده، محمّد بن یحیی از وصیّ علی بن سری برایم نقل کرد که: به حضرت ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام عرض کردم: علی بن سرّی از دنیا رفت و مرا وصی خود قرار داده است. فرمودند: خدا رحمتش کند! عرض کردم: پسرش جعفر با کنیز فرزندارش همبستر شده بود، به من وصیت کرده که او را از ارث خارج کنم. فرمودند: خارجش کن، اگر درست گفته باشد پسرش به زودی فلج خواهد شد. وقتی برگشتم، مرا پیش ابویوسف قاضی برد و گفت: خدا امورتان را درست کند! من جعفر پسر علی بن سری هستم و این شخص هم وصی پدر من است؛ باو دستور بدهید ارث پدرم را به من بدهد. قاضی گفت: چه میگویی؟ گفتم: درست است، این جعفر است و من وصی پدر او هستم. گفت: مالش را به او بده! به قاضی گفتم: میخواهم با شما صحبتی بکنم، گفت: نزدیک بیا! آنقدر نزدیک شدم که هیچ کس صحبت ما را نمیشنید. گفتم: این پسر با کنیز فرزنددار پدرش همبستر شده و پدرش به من دستور داده و وصیت کرده که او را از ارث خارج کنم. من به او ارثی نمیدهم، در مدینه به محضر موسی بن جعفر علیهما السلام رفتم و جریان را به گفتم و از ایشان سؤال کردم و ایشان امر کردند: او را از ارث خارج کنم، به همین جهت چیزی به او نمیدهم. گفت: تو را به خدا، اباالحسن چنین امر کرد؟ گفتم: آری. سه

1- . کشف الغمه 3 : 42

مرتبه مرا قسم داد و گفتم: آری. گفت: هر چه ایشان دستور داده را انجام بده! سخن، سخن ایشان است. مرد وصی نقل کرده، پس از چندی فلج شد. حسن بن علی وشاء نقل کرده، من آن پسر را در آن حال دیدم.(1)

از خالد نقل شده، به قصد دیدار ابا الحسن علیه السلام خارج شدم و به محضر ایشان رسیدم؛ ایشان در صحن حیاط خانهاشان نشسته بودند، به ایشان سلام کردم و نشستم. آمده بودم تا در مورد یکی از دوستان که از او درخواستی نموده بودم و او انجام نداده بود، از ایشان سؤال کنم. حضرت رو به من بمن نموده و فرمودند: سزاوار است اگر کسی از شما لباس تازه ای پوشید، دستش را بر آن بکشد و بگوید: «الحمد للّه الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به بین الناس»، {سپاس خدای را که به من پوششی داد تا با آن عورتم را بپوشانم و در بین مردم آراسته باشم} و وقتی از یک چیزی خوشش آمد، زیاد در مورد آن صحبت نکند که این کار او را خوار میسازد، و اگر از برادر دینی اش حاجتی و کمکی خواست که او امکان انجامش را نداشت، جز به نیکی از او یاد نکند، که خداوند به قلب او خواهد انداخت و حاجتش را بر آورده میکند. سرم بلند کردم و گفتم: لا إِلهَ إِلّا اللّهُ. حضرت رو به من نمودند و فرمودند: ای خالد! آنچه را که گفتم، انجام ده!(2)

هشام بن حکم نقل کرده، میخواستم در منی کنیزی بخرم؛ نامه ای خدمت ابا الحسن علیه السّلام نوشتم و با ایشان مشورت کردم. جوابی به دستم نرسید، فردای آن روز، ایشان را دیدم که سوار بر الاغی رمی جمره میکنند، نگاهی به من و به آن کنیز که در بین کنیزان بود نمودند و سپس نامه اشان را به من دادند که در آن نوشته بود: از نظر من اگر عمرش کوتاه نباشد، خریدنش اشکالی ندارد. با خود گفتم: نه به خدا، حتماً این سخن امام دلیلی داشته است، نه به خدا، او را نمیخرم. هنوز از مکه خارج نشده بودم که کنیز از دنیا رفت و او را دفن کردند.(3)

1- . همان : 44
2- . همان : 46
3- . همان : 47 . در آنجا به جای "فردای آن روز"، این جمله آمده است: وقتی ایشان در طواف بودند

حسن بن علی الوشاء نقل کرده، من و داییام اسماعیل بن إلیاس با هم به حج رفتیم، من نامه ای برای موسی بن جعفر علیه السّلام فرستادم که داییام آن را نوشته بود: من چند دختر دارم، ولی پسر ندارم. مردهای ما کشته شده اند و هماکنون همسرم حامله است؛ از خداوند بخواهید آن را پسر قرار دهد و نام او را نیز شما تعیین نمایید. در جواب نامه نوشتند: خداوند حاجتت را بر آورد، اسم او را محمّد بگذار. وقتی وارد کوفه شدیم، شش روز قبل از اینکه به کوفه برسیم، پسری برایش متولد شده بود، ما روز هفتم وارد شدیم. ابامحمّد گفت: به خدا قسم او مردی خواهد شد و فرزندانی خواهد داشت.(1)

زکریای آدم نقل کرده، از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که میفرمودند: پدرم از کسانی بود که در گهواره سخن میگفت.(2)

اصبغ بن موسی نقل کرده، یکی از دوستان، مرا با من صد دینار پیش اباابراهیم علیه السّلام فرستاد، خودم نیز مقداری پول به همراه پول او داشتم. وقتی وارد مدینه شدم، پولها را در آب انداختم و پولهای خودم را با پولهای آن مرد شستشو دادم و با مشک آنها را معطر کردم. بعد پولهای او را شمردم و دیدم نود و نه دینار است، یک دینار از خودم شستم و به روی آنها گذاشتم و بر آن مشک پاشیدم و آن را همانطور که بود در کیسهای گذاشتم. شب هنگام، به محضر ایشان رسیدم و عرض کردم: فدایتان شوم! من مختصری پول آورده ام تا بدین وسیله به خداوند تعالی تقربی یابم. فرمودند: آنها را بده! دینارهای خودم را به ایشان دادم و عرض کردم: فدایتان شوم! فلان کس که از ارادتمندان شما است نیز مبلغی به وسیله من فرستاده است. فرمودند: بده! کیسه را به ایشان دادم. فرمودند: آنها را روی زمین بریز! آنها را روی زمین ریختم، با دست خویش آنها را جابجا کردند و دینار مرا از آنها خارج نمودند. سپس فرمودند: او صد دینار با وزن به تو داده بود، نه صد عدد.(3)

1- . همان : 48
2- . همان : 49
3- . همان

علی بن أبی حمزه نقل کرده، در سالی که حضرت صادق علیه السلام از دنیا رفتند، به محضر ابا الحسن موسی علیه السلام رسیدم. به ایشان عرض کردم: چند سالتان است؟ فرمودند: نوزده سال، عرض کردم: پدرتان رازی محرمانه را با من در میان گذاشته است و به من چیزی گفته است. ایشان فرمودند: پدرم چنین و چنان به تو گفته است. و تمام آنچه که حضرت صادق علیه السلام فرموده بودند را دقیقاً ذکر کردند.(1)

هشام بن احمر نقل کرده، تاجری از مغرب آمد و عدهای کنیز به همراه داشت. آنها را به حضرت ابا الحسن علیه السلام عرضه کرد، امام هیچ کدام از آنها را انتخاب نکردند و فرمودند: بقیه را بیاور! عرض کرد: یکی کنیز دیگر دارم که مریض است. فرمودند: آن را نشان بده! ولی او امتناع ورزید و امام هم تشریف بردند. فردای آن روز مرا پیش او فرستادند و به من فرمودند: به او بگو: آخرین قیمتت در مورد آن کنیز چیست؟ گفت: از فلان مقدار به هیچ وجه کمتر نمیدهم. گفتم: به همان مبلغ خریدم. او گفت: من نیز فروختم، اما آن مرد که دیروز آمد که بود؟ گفتم: مردی از خاندان بنیهاشم بود. گفت: از کدام خانواده آنها؟ گفتم: از این بیشتر نمیتوانم بگویم. گفت: از این کنیز برایت داستانی نقل کنم؛ من او را از دورترین نقطه مغرب خریدم. زنی از اهل کتاب مرا دید و گفت: این کنیز کیست که همراه تو است؟ گفتم: او را برای خودم خریده ام. گفت: سزاوار نیست چنین کنیزی پیش کسی مثل تو باشد، او باید نزد بهترین فرد روی زمین باشد و پس از مدت کوتاهی که نزد او ماند، از او فرزندی متولد خواهد شد که در شرق و غرب زمین مانند او متولد نشده است و شرق و غرب ارادتمند او میشوند. من آن کنیز را پیش حضرت آوردم، طولی نکشید که حضرت رضا علیه السّلام از او متولد شد.(2)

3. رجال کشی: هشام بن حکم نقل کرده، در بین راه مکه بودم و قصد داشتم شتری بخرم. ابا الحسن علیه السلام از آن جاها عبور میکردند، همین که آن جناب را دیدم کاغذی برداشتم و به ایشان نوشتم: فدایتان شوم! میخواهم این شتر را بخرم،

1- . همان : 42
2- . همان : 49

نظر شما چیست؟ ایشان نگاهی به شتر نمودند و فرمودند: من در خریدنش اشکالی نمیبینم، اگر از ضعیف بودن او بیمناک شدی، چند لقمه ای خوراک به او بخوران. شتر را خریدم و بارم را بر رویش نهادم، تا نزدیکیهای کوفه از او چیز نگران کنندهای ندیدم. در یکی از منزلها که بار سنگینی داشت خود را به زمین انداخت و در حد مرگ میلرزید. غلام ها رفتند که بارهایش را بردارند، فرمایش امام یادم آمد. گفتم چند لقمهای خوراک به او بدهند؛ هنوز بیش از هفت لقمه به او نداده بودند که با بار از جای حرکت کرد.(1)

4. رجال کشی: ابن بطائنی از پدرش نقل کرده، وارد مدینه شدم در حالی که به شدت مریض بودم، طوری که هر یک از اصحاب که می آمدند را نمیشناختم. به دلیل تب شدیدی که داشتم، حواس خود را از دست داده بودم. اسحاق بن عمار بعداً به من گفت که سه روز در مدینه مانده، چون یقین داشته که من میمیرم و در دفنم شرکت میکند و در نمازم حاضر میشود. اسحاق بن عمار رفت، بعد از رفتن او به هوش آمدم و به دوستانم گفتم: کیسه پولم را بگشایید و صد دینار از آن بیرون آورید و بین دوستان تقسیم کنید. حضرت ابا الحسن علیه السلام برایم ظرف آبی فرستادند؛ آورنده ظرف گفت: ابا الحسن علیه السلام فرمودند: این آب را بنوش که شفای تو در آن است إن شاء اللّه تعالی. آن را نوشیدم و شکمم به إسهال افتاد و خداوند چیزی که در شکمم اذیتم میکرد را خارج نمود. به محضر ابا الحسن علیه السلام رسیدم، ایشان فرمودند: ای علی! چند مرتبه پشت سر هم اجلت آمد و رفت.

به جانب مکه روانه شدم و اسحاق بن عمار را دیدم، گفت: به خدا قسم من سه روز در مدینه ماندم و شک نداشتم که تو خواهی مرد، بگو ببینم چه شد که زنده ماندی؟ ماجرای خود را به او نقل کردم و گفتم که ابا الحسن علیه السلام به من فرمودند که خداوند چندین مرتبه عمر تازهای به من داد و آن مریضی به جان من افتاده بود. گفتم: ای اسحاق! او امام است و پسر امام، با این دلیل هاست که میتوان امام را شناخت.(2)

1- . رجال کشی: 175
2- . همان : 279

5. رجال کشی: اسماعیل بن سالم و فلان بن حمید نقل کردهاند: علی بن یقطین از پی ما فرستاده و گفت: دو شتر بخرید و از بیراهه بروید و این اموال و نامه ها را به ابا الحسن موسی علیه السّلام برسانید و نگذارید کسی متوجه شما شود.

وارد کوفه شدیم دو شتر خریدیم و زاد و توشه تهیه نمودیم و با فاصله از راه اصلی به راه افتادیم. وقتی رسیدیم به بطنالرمه(1) رسیدیم، شترها را بستیم برای آنها علوفه ریختیم. نشستیم و مشغول غذا خوردن شدیم، در همین بین سواری که شاکری هم همراهش بود سر رسید؛ وقتی نزدیک شد، دیدیم ابا الحسن موسی علیه السّلام است. برخاستیم و به سمت ایشان رفتیم و سلام نمودیم. نامهها و چیزهایی که همراهمان بود را تقدیم ایشان نمودیم. ایشان از آستین خود چند نامه خارج نمودند و به ما دادند و فرمودند: این جواب نامه های شما است.

عرض کردیم: زاد و توشه ما کم است، اگر اجازه دهید، وارد مدینه شویم و هم رسول الله را زیارت کنیم و هم زاد و توشه برداریم. فرمودند: زاد و توشهاتان را بیاورید تا ببینم. هر چه زاد و توشه داشتیم آوردیم، ایشان با دستشان آنها را زیر و رو نموده و فرمودند: این شما را تا کوفه میرساند، اما رسول الله صلی الله علیه و آله، دیدید؛ من نماز صبح را با آنها در مدینه خوانده ام و قصد دارم نماز ظهر را هم با آنها بخوانم. برگردید در پناه خدا.(2)

رجال کشی این روایت را طریقی دیگر از آن دو نفر نقل کرده است.(3)

6. خرائج: اسماعیل بن سلام نقل کرده، علی بن یقطین و اسماعیل بن احمد شخصی را پیش من فرستادند و گفتند: این دینارها را بگیر و صبح زود به کوفه پیش فلان فرد با این مشخصات برو و دو شتر بخرید و مانند حدیث سابق... در آخرش این را هم اضافه کردهاند که: ما برگشتیم و آن زاد و توشه برایمان کفایت کرد.

1- . منزلی است بین بصره و مدینه که اهالی بصره و کوفه که به مدینه میروند، راهشان از آنجا یکی میشود و از آنجا به سمت عسیله میروند.
2- . رجال کشی : 273

3- . همان : 274

بیان: شاکری، عربی شده لفظ چاکر است. اما رسول الله صلی الله علیه و آله، دیدید" یعنی نزدیک مدینه شدید و همین نزدیکی در حکم زیارت است.

محتمل است مراد این باشد که دیدن من به منزلت دیدن حضرت رسول است، همانطور که در بعضی از نسخهها آمده است: ایشان را دیدید. بنابراین مراد از این سخن امام که "نماز صبح را با آنها در مدینه خوانده ام" بیان فضیلت یا معجزه ایشان بوده و تأکیدی بر این است که ایشان در شرافت به منزله حضرت رسول صلی الله علیه و آله هستند، البته این توجیه هنگامی درست خواهد بود که مسافت بین آنها و مدینه دور بوده باشد. توجیه اول ظهور بیشتری دارد.

7. رجال کشی: شعیب عقرقوفی نقل کرده، روزی حضرت ابا الحسن علیه السلام بدون اینکه من چیزی بپرسم فرمودند: ای شعیب! فردا شخصی از اهالی مغرب تو را میبیند و در مورد من میپرسد؛ بگو: به خدا قسم ایشان امامی هستند که حضرت صادق علیه السلام برای ما تعیین نمودهاند. وقتی از مسائل حلال و حرام پرسید، از طرف من جواب بده. عرض کردم: فدایتان شوم! علامت آن مرد چیست؟ فرمودند: مردی بلند قد و درشت هیکل است که نامش یعقوب است. هنگامی که پیش تو آمد، مانعی نیست که به همه سؤالاتش جواب دهی، او یگانه قوم خویش است، اگر علاقه داشت پیش من بیاید، او را بیاور.

به خدا قسم، من مشغول طوافم بودم که مردی بلند قد که از درشت هیکلترین مردها بود پیش من آمد و به من گفت: میخواهم در مورد صاحبت از تو سؤال کنم. گفتم: کدام صاحب؟ گفت: فلانی پسر فلانی. گفتم: نام شما چیست؟ گفت: یعقوب. گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: مردی از اهالی مغربم. پرسیدم: از کجا مرا شناختی؟ گفت: شخصی به خوابم آمد و گفت: شعیب را ملاقات کن و هر چه نیاز داری از او بپرس، جویای شما شدم و شما را یافتم. گفتم: همین جا بنشین تا طوافم تمام شود پس از طواف إن شاء الله همین جا میآیم. طواف کردم و آمدم و با او صحبت کردم، مرد عاقلی بود. سپس از من خواست تا او را به محضر ابا الحسن علیه السلام ببرم. دستش را گرفتم وپیش حضرت بردم و از ایشان اجازه ورود خواستم، اجازه فرمودند. وقتی چشمان ابا الحسن علیه السلام به او افتاد، به او فرمودند: ای یعقوب!

ص: 45

تو دیروز وارد شدی، بین تو و برادرت در فلان محل اختلافی واقع شد، طوری که به یکدیگر ناسزا گفتید، ولی این دین من و پدران من نیست و هرگز کسی را به چنین کاری دستور نمیدهیم. از خدای یکتای بیشریک بترس! شما دو نفر به واسطه مرگ از هم جدا خواهید شد؛ برادرت در همین سفر و قبل از اینکه پیش خانوادهاش برسد خواهد مرد، تو نیز از کاری که کردی پشیمان خواهی شد، دلیلش این است که شما قطع رابطه کردید و خداوند عمر شما را کوتاه کرد.

آن مرد عرض کرد: فدایتان شوم! اجل من چه وقتی سر میرسد؟ فرمودند: اجل تو نیز فرا رسیده بود، ولی لطفی که در فلان منزل نسبت به عمه ات روا داشتی، بیست سال بر عمر تو افزود. مدتها بعد در مراسم حج آن مرد را دیدم، به من گفت: برادرم در همان سفر به خانواده خود نرسید و در بین راه او را دفن کردم.(1)

8. خرائج: اباصلت هروی از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده که فرمودند: پدرم موسی بن جعفر علیه السلام بدون اینکه قبلاً صحبتی به میان باشد به علی بن ابیحمزه فرمودند: مردی از اهل مغرب را ملاقات میکنی و مانند حدیث فوق را آوردند، جز اینکه در تمام مواضع به جای شعیب، نام علی بن أبی حمزه در آن آمده است.(2)

9. مناقب إبن شهر آشوب: علی بن أبیحمزه نقل کرده، ابا الحسن علیه السلام بدون اینکه قبلاً صحبتی به میان باشد به من فرمودند: و همان حدیث فوق را تا جایی که امام علیه السلام میفرمایند: ولی این دین من و پدران من نیست، نقل کرده است.(3)

10. اختصاص نیز مانند همین روایت را از علی بن أبیحمزه آورده است.(4)

11. رجال کشی: أخطل کاهلی از عبداللَّه بن یحیی کاهلی نقل کرده، حجم را انجام دادم و سپس به محضر ابا الحسن علیه السّلام رسیدم، ایشان به من فرمودند:

1- . رجال کشی : 276
2- . خرائج و جرائح : 200

3- . مناقب 3 : 412
4- . اختصاص : 89

امسال هر چه می توانی کار نیک انجام بده که اجلت نزدیک شده است. گریهام گرفت. فرمودند: چرا گریه میکنی؟ عرض کردم: فدایتان شوم! شما خبر از مرگ من دادید. حضرت فرمودند: بشارت باد تو را! تو از شیعیان ما هستی و عاقبت به خیر خواهی شد. اخطل، راوی حدیث نقل کرده، عبد اللّه بعد از این قضیه مدت زیادی زنده نبود و از دنیا رفت.(1)

12. کافی: محمّد بن حسین نقل کرده، یکی از اصحاب نامه ای به ابا الحسن الماضی علیه السلام نوشت و از ایشان در مورد صحت نماز خواندن روی شیشه سؤال کرد. او نقل کرد: وقتی نامهام را فرستادم، فکر کردم و با خود گفتم: شیشه از چیزهایی است که از زمین خارج می شود، نباید این را سؤال را میکردم. ایشان در جواب نامه مرقوم داشتند: روی شیشه نماز نخوان! گرچه با خود گفته ای که شیشه از زمین خارج می شود، ولی شیشه از نمک و ریگ است و هر دو ماهیتشان تغییر کرده است. (2)

14. اعلام الوری، مناقب ابن شهر آشوب و ارشاد: محمّد بن فضل نقل کرده، در بین اصحاب اختلاف روایت بود که مسح پاها در وضوء، از سر انگشتان تا برآمدگی پا است، یا از برآمدگی پا تا سر انگشتان است. علی بن یقطین نامه ای به ابا الحسن موسی علیه السّلام نوشت که اصحاب ما در مورد مسح پا اختلاف دارند، اگر صلاح بدانید و برای من نامه ای با خط خود در این مورد بنویسید تا طبق آن عمل کنم، إن شاء الله این کار را خواهم کرد. ابا الحسن علیه السّلام در جواب نوشتند: اختلافی که بین اصحاب درباره وضو گفتی را متوجه شدم، آنچه در این مورد به تو امر میکنم این است که: سه مرتبه مضمضه کنی و سه مرتبه استنشاق نمایی و سه بار صورت خود را بشویی و آب را به لابلای محاسن خود برسانی و تمام سرت را مسح کنی و روی گوشها و داخل دو گوشت مسح کنی و پاهایت را تا سه مرتبه تا برآمدگی آن بشویی و بر خلاف این عمل نکنی.

1- . رجال کشی : 280
2- . کافی 3 : 322

وقتی نامه به علی بن یقطین رسید، از مضمون آن تعجب کرد، زیرا بر خلاف فتوای تمام علمای شیعه بود. با خود گفت: مولایم خود بهتر میداند چه فرموده است و من امر ایشان را اطاعت میکنم. از آن پس وضوی خود را طبق این دستور میگرفت و به جهت اطاعت از دستور ابا الحسن علیه السلام بر خلاف همه شعیان عمل مینمود. پیش هارون الرشید از علی بن یقطین سعایت کردند که او رافضی است و در مذهب مخالف شماست.

هارون به یکی از خواص خود گفت: خیلی در مورد علی بن یقطین حرف میزنند و او را متهم به مخالفت با ما و تمایل به تشیع می کنند. اگر چه من در خدمتش به ما کوتاهی نمی بینم و بارها نیز امتحانش نموده ام و چیزی که شاهد بر این اتهام باشد ندیده ام. دوست دارم طوری که خودش متوجه نشود، یک آزمایش دیگر بکنم، زیرا اگر متوجه شود، تقیه خواهد کرد.

آن شخص گفت: ای امیرالمؤمنین! شیعیان در وضو با اهل سنت اختلاف دارند و وضوی آنها سبکتر است و پاها را نمی شویند؛ ای امیرالمؤمنین! طوری که متوجه نشود از وضویش او را امتحان کن. گفت: آری، با این راه وضعش معلوم میشود. مدتی تصمیم خود را به تأخیر انداخت. یک روز به قدری کار به او سپرد که تا وقت نماز مشغول بود و در خانهاش ماند. علی بن یقطین در یک اتاق مخصوص تنها وضو میگرفت و نماز میخواند. وقت نماز که شد، هارون از پشت دیوار اطاق طوری که علی بن یقطین او را نمیدید به او نگاه میکرد. او برای وضو آب خواست؛ سه مرتبه مضمضه نمود و سه مرتبه استنشاق و سه بار صورتش را شست و لابلای محاسن خود نیز آب رسانید و دستش را تا آرنج سه مرتبه شست و سر و گوش خود را مسح کرد و دو پای خود را شست. هارون تمام کارهای او را زیر نظر داشت.

وقتی دید که او چنین وضو میگیرد، نتوانست خود را نگهدارد، خود را به او نشان داد و گفت: ای عی بن یقطین! دروغ گفتند آنهائی که میگفتند تو شیعه هستی، بعد از این جریان وضعیت او پیش هارون اصلاح شد. در این زمان نامه ای بدون درخواست قبلی از ابا الحسن علیه السلام رسید که: ای علی بن یقطین! از این به بعد طوری وضو بگیر که خداوند دستور داده است؛ یک بار صورتت را از روی وجوب و

بار دوم برای شستن بیشتر بشوی و در مورد دستانت از آرنج هم همینطور عمل کن و قسمت جلو سرت و روی دو پایت را نیز با باقیمانده رطوبت وضو مسح کن. آنچه بر تو بیم داشتم از بین رفت. و السلام.(1)

15. تفسیر عیاشی: سلیمان بن عبداللَّه نقل کرده، در محضر ابا الحسن موسی علیه السلام نشسته بودم، زنی را آوردند که صورتش به پشت برگشته بود. ایشان دست راستشان را در پیشانی او گذاشتند و دست چپشان را در پشت سرش، سپس از طرف راست صورت او را فشردند و آنگاه فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ لا يُغَيِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ»(2) {در حقیقت خدا حال قومی را تغییر نمی دهد تا آنان حال خود را تغییر دهند}. صورتش به حالت اول برگشت. به او فرمودند: بر حذر باش که دیگر آن کار را نکنی. عرض کردند: ای فرزند رسول خدا! آن زن چه کار کرده بود؟ فرمودند: محرمانه است مگر اینکه خودش بگوید. از خودش پرسیدند، او گفت: من هوو داشتم، مشغول نماز بودم که خیال کردم شوهرم با اوست، صورتم را به سمت او برگرداندم، دیدم آن زن تنها نشسته است شوهرم با او نیست، دیگر صورتم به همان حالت ماند.(3)

16. مناقب شهر آشوب: خالد سمان نقل کرده، هارون الرشید مردی به نام علی بن صالح طالقانی احضار کرد و به او گفت: تو هستی که مدعی شدی ابرها تو را از چین به طالقان بردهاند. گفت: آری. هارون گفت: بگو ببینیم چطور؟ مرد گفت: کشتی ما در امواج خروشان دریا شکست، روی تخته پاره ای بودم و امواج مرا جابجا میکردند، تا اینکه بعد از سه روز موجها مرا به خشکی انداختند و در یک لحظه خودم را در بین جویهای آب و درختان سرسبز دیدم. زیر سایه درختی بخواب رفتم، خوابیده بودم که ناگاه صدای وحشتناکی شنیدم؛ ترسان و لرزان بیدار شدم و دیدم دو حیوان که شبیه به اسب هستند، در حال جنگ مبا یکدیگرند. نمی توانم

1- . اعلام الوری: 293 ، مناقب ابن شهر آشوب 3 : 207 ، ارشاد : 314 . در دو مصدر اولی تفاوتهایی در نقل وجود دارد.
2- . رعد / 11
3- . تفسیر عیاشی : 2 : 205 . این حدیث را شیخ حر عاملی در اثباه الهداه 5 : 550 و سید بحرانی در البرهان، ذیل تفسیر همین آیه آورده اند.

بگویم چطور بودند، همین که مرا دیدند داخل دریا شدند. در همان بین، پرنده ای بسیار بزرگ دیدم که نزدیک غاری در دل کوهی کوهی به زمین نشست. در پشت درختان پنهان شدم و مخفیانه خود را نزدیک آن پرنده رساندم تا او را با دقت ببینم. همین که مرا دید پرواز کرد و من هم از پی او دویدم.

نزدیک غار که رسیدم، صدای تسبیح و تهلیل و تکبیر و تلاوت قرآن شنیدم؛ نزدیک رفتم، شخصی از درون غار صدایم زد: ای علی بن صالح طالقانی! بیا داخل، خدا تو را رحمت کند! داخل شدم و سلام کردم. شخصی بزرگوار و با ابهت بود که قوی هیکل و تنومند بود و جلو سرش مو نداشت چشمهای درشتی داشت. جواب سلامم را دادند و فرمودند: ای علی بن صالح طالقانی! تو از معادن گنج هستی؛ تو با گرسنگی و تشنگی و ترس امتحان شدی، امروز خداوند به تو رحم نمود و تو را نجاتت داد و آب گوارایی به تو نوشاند. من میدانم چه ساعتی وارد کشتی شدی و چقدر در دریا بودی و چه زمانی کشتی شما شکست و چقدر در میان امواج به این سو و آن سو میرفتی. میدانم که تصمیم داشتی خود را به دریا بیاندازی تا به اختیار خود بمیری و خود از این گرفتاری بزرگ نجات دهی، و میدانم چه ساعتی نجات یافتی و میدانم آن دو حیوان خوش منظر را دیدی و به دنبال آن پرنده که واقعاً آن را دیدی دویدی و وقتی تو را دید، به آسمان پرواز کرد. اکنون بیا بنشین خدا تو را رحمت کند!

وقتی سخنان ایشان را شنیدم، عرض کردم: شما را به خدا به من بگویید: چه کسی احوالات من را به شما گفته است؟ فرمودند: آنکه دانا بر نهان و آشکار است، آن کسی که تو را هنگام برخاستن و وقتی در سجده برایش خشوع میکنی، می نگرد. سپس فرمودند: تو گرسنه هستی، چیزی زیر لب زمزمزمه کردند و ناگهان ظرف غذائی با سرپوش حاضر شد، سرپوش از آن برداشتند و فرمودند: بیا و از آنچه خدا به تو روزی کرده بخور! غذا را خوردم، غذایی بود که لذیذتر از آن را ندیده بودم. سپس آبی به من دادند که لذیذتر و گواراتر از آن را نیاشامیده بودم. بعد ایشان دو رکعت نماز خواندند و آنگاه فرمودند: ای علی! میخواهی به شهرت بازگردی؟ گفتم چه کسی میتواند مرا به آنجا برساند؟ فرمودند: به جهت اکرام دوستدارانمان این

کار را برای آنها میکنیم. سپس چند دعا کردند و دستشان را به طرف آسمان بلند نمودند و فرمودند: الساعه! الساعه! ناگهان قطعه ابرهایی بر در غار ظاهر شدند، هر قطه ابری که می آمد میگفت: سلام بر شما ای ولی و حجت خدا، و ایشان نیز جواب میدادند: علیک السلام و رحمه اللّه و برکاته ای قطعه ابر شنوا و مطیع. سپس به او میفرمودند: کجا میروی؟ ابر هم جواب میداد: فلان سرزمین. میفرمودند: رحمت؟ یا غضب؟ بعضی میگفتتند: رحمت و بعضی دیگر میگفتتند: غضب، و میرفتند. تا اینکه ابری خوب و نورانی آمد و عرض کرد: سلام بر شما ای ولی و حجت خدا، ایشان هم فرمودند: علیک السلام و رحمه اللّه و برکاته ای قطعه ابر شنوا و مطیع، کجا میروی؟ عرض کرد: به سرزمین طالقان، فرمودند: برای رحمت یا غضب؟ عرض کرد: برای رحمت. فرمود: این امانتی که به تو میسپارم را در راه خدا به آنجا ببر! عرض کرد: به چشم و اطاعت.به او فرمودند: به اذن خدا روی زمین قرار بگیر، قطعه ابر روی زمین قرار گرفت. بازوی مرا گرفتند و مرا روی ابر نشاندند.

در آن هنگام گفتم: شما را به خدای بزرگ و به حق محمّد خاتم النبیین و علی سید الوصیین و ائمه طاهرین بگویید شما که هستید؟ به خدا قسم مقام بزرگی دارید.

فرمودند: وای بر تو علی بن صالح! خدا زمین را یک چشم به همزدنی هم از حجتش چه پنهان باشد و چه آشکار، خالی نمیگذارد، من حجت آشکار و پنهان خدایم، من حجت خدا در روز قیامت هستم، من هستم در این زمان، ناطق و گوینده از طرف حضرت رسولم، من موسی بن جعفرم. در این زمان به یاد امامت ایشان و پدرانشان افتادم. دستور دادند که ابر به پرواز درآید. پرواز کرد، به خدا قسم ذره ای ناراحتی و ترس نداشتم و سریعتر از چشم به همزدنی سالم و سر حال در طالقان، در همان خیابانی که خانوادهام در آنجا بودند، فرود آمدم. هارون او را کشت و دستور داد این قضیه را کس دیگری نشنود.(1)

17. عیون اخبار الرضا، أمالی صدوق: علی بن یقطین نقل کرده، هارونالرشید فراخوان داد که مردی بیاید و در مجلسی ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام را

1- . مناقب 3 : 418

خوار کند و دلایل او را باطل کند و او را ساکت و شرمگین نماید. مردی معزم(1) داوطلب این کار شد. وقتی سفره را آوردند، آن مرد طلسمی بر نان انجام داد که هر وقت خادم حضرت ابا الحسن علیه السلام دستش را جلو میبرد تا تکه نانی بردارد، نان از جلو دستش می پرید، و هارون از شدّت غلبه شادی و خنده اختیارش را از دست داده بود.

در این هنگام حضرت موسی بن جعفر سرشان را بلند کردند و به تصویر شیری که روی یکی از پردهها بود نگاه کردند و به آن فرمودند: ای شیر خدا! دشمن خدا را بگیر! ناگهان آن تصویر جان گرفت و به شکل شیری بسیار بزرگ در آمد و آن مرد را خورد. هارون و نوکرانش غش کردند و بر زمین افتادند و از هول چیزی که دیدند عقل از سرشان پرید. وقتی به هوش آمدند، هارون به ابا الحسن علیه السلام عرض کرد: به حقی که بر تو دارم از تو میخواهم از این تصویر بخواهید آن مرد را برگرداند. حضرت فرمودند: اگر عصای موسی آنچه را که از ریسمان و چوبدستهای جادوگران بلعیده بود برگرداند، این تصویر نیز آن مردی که بلعید را برمی گرداند. این جریان بیشتر از هر چیز در به خود آمدن هارون مؤثر بود.(2)

مناقب ابن شهر آشوب نیز مانند همین را از علی بن یقطین نقل کرده است.(3)

19. قرب الإسناد: علی بن جعفر نقل کرده، یکی از کنیزان ابا الحسن موسی علیه السلام که برای وضوی ایشان آب مهیا میکرد و خادمی راستگفتار بود به من گفت: در قُدَید(4)

در حالی که امام روی منبری بودند، برای وضو آب روی دست ایشان میریختم؛ آب در ناودان جاری شد، ناگاه چشمم به دو گوشواره طلا افتاد که

1- . در اصل و مصدر نسخههای متفاوتی وجود دارد؛ در بعضی معزم با عین و زای آمده است که به کسی که اهل طلسم نویسی و سحر و احضار ارواح و جنگیری باشد، معنا شده است. در بعضی دیگر معزم به فتح میم است که به معنای کسی است که بر او سحر و طلسم خواندهاند. در بعضی مغرم با غین است که از غرامت و متضرر بودن است و در بعضی

دیگر معرم آمده که از عرامه به معنای بد خلقی و کینه داشتن است. هر کدام از نسخهها میتوانند درست باشند، شاید با توجه به موقعیت این قضیه، معنای آخر مناسبتر باشد.
2- . عیون اخبار الرضا 1 : 95 ، أمالی صدوق : 148
3- . مناقب 3 : 417
4- . نام مکانی است در نزدیکی مکه.

نگینی از درّ داشتند و بهتر از آن را ندیده بودم.امام علیه السّلام سر به جانب من بلند نموده و فرمودند: آیا دیدی؟ عرض کردم: آری. فرمودند: روی او را با خاک بپوشان و این قضیه را به هیچ کس نگو. آن کار را کردم و به کسی نگفتم تا وقتی که ایشان از دنیا رفتند، صلی اللّه علیه و علی آبائه و والسلام علیهم و رحمه اللّه و برکاته.(1)

20. قرب الإسناد: عثمان بن عیسی نقل کرده، به ابا الحسن اول علیه السلام عرض کردم: حسن بن محمّد برادری از طرف پدر دارد که هرچه بچه برایش متولد می شود، میمیرد. از خدا بخواهید بچه اش زنده بماند. فرمودند: حاجتش برآورده شد. برای او دو پسر متولد شد.(2)

21. قرب الإسناد: وشاء نقل کرده، زمانی که داییام اسماعیل بن إلیاس زنده بود، در حج بودیم که نامهای به ابا الحسن اول علیه السلام نوشتیم، نامه را داییام نوشت: من چند دختر دارم، ولی پسری ندارم؛ تعداد مردان قبیله ما کم شده است. اینک هم که به حج آمدم، همسرم باردار است، از خدا بخواهید آن را پسر قرار دهد و خودتان هم نامی برایش انتخاب کنید. ایشان درون همان نامه مرقوم داشتند: خداوند تبارک و تعالی حاجت تو را برآورد، نام او را محمد بگذار! وقتی به کوفه رسیدیم، شش روز قبلش پسری برایم متولد شده بود و ما روز هفتم وارد شدیم. ابامحمد گفت: به خدا او از همین حالا هم مردی است و اولادی خواهد داشت.(3)

22. قرب الإسناد: علی بن جعفر بن ناجیه نقل کرده که، ردایی طرازی و آبی رنگ را به صد درهم خریده بودم و میخواستم آن را با خود برای ابا الحسن اول علیه السلام ببرم و این قضیه را به هیچکس نگفته بودم. با عبدالرحمن بن حجاج که در آن زمان نماینده ابا الحسن اول علیه السلام بود رفتم، او هر چه آورده بود خدمت امام فرستاد. ایشان مرقوم داشتند: یک ساج طرازی آبی رنگ برایم بیابید. هر چه در مدینه جستجو کردند چنان چیزی پیدا نشد. من به او گفتم: آن ردا پیش من است و من آن را آورده ام که به ایشان بدهم. رداء را برای ایشان فرستادند و به ایشان عرض

1- . قرب الإسناد : 154
2- . همان : 170
3- . همان : 191

کردند: ردا را پیش علی بن جعفر یافتیم. سال بعد نیز ردایی با همان اوصاف خریدم و با خود بردم و باز به هیچکس نگفتم. همین که وارد مدینه شدیم، امام به آنها پیغام داد: برایم ردایی مانند قبلی از همان مرد بگیرید. از من پرسیدند، گفتم: ردا پیش من است و ردا را برای ایشان فرستادند. (1)

بیان: فیروز آبادی مینویسد: طراز نام مکانی است در آنجا لباسهای خوبی میبافند . نام محله ای است در مرو و نیز محلهای در اصفهان. و نیز نام شهری است نزدیک أسبیجاب.(2) ساج نیز به ردای سبز یا سیاه میگویند. (3)

23. قرب الإسناد: عبدالرحمن بن حجاج نقل کرده، از غالب، غلام ربیع شش هزار درهم قرض گرفتم و با این پول سرمایه ام تکمیل شد، به من مقدار دیگری پول داد که به ابا الحسن علیه السلام تقدیم کنم و گفت: اگر احتاجت برطرف شد و چیزی از شش هزار درهم باقی ماند، آنها را هم به ابا الحسن علیه السّلام بده. وقتی وارد مدینه شدم آنچه با خود داشتم و آنچه از طرف غالب باید تقدیم میکردم را پیش ایشان فرستادم. پیغام دادند: شش هزار درهم چه شد؟ عرض کردم: من این پول را از او قرض گرفته بودم و به من گفته بود که به شما تقدیم کنم، وقتی اجناسم را فروختم تقدیم میکنم. پیغام فرستادند: زودتر بفرست که به آن پول احتیاج داریم. شش هزار درهم را فرستادم.(4)

24. قرب الإسناد: موسی بن بکر نقل کرده، ابا الحسن اول علیه السلام کاغذی به من دادند که در آن چیزهایی خواسته بودند و به من فرمودند: آنها را انجام بده! من کاغذ را زیر جانمازم گذاشتم و در مورد آن اهمال کردم. وقتی به محضر ایشان رسیدم، دیدم کاغذ در دست خود ایشان است: از کاغذ جویا شدند، عرض کردم: در خانه است. فرمودند: ای موسی! وقتی کاری را به تو میگویم، انجامش بده، وگرنه بر تو خشم میگیرم. فهمیدم که بعضی از جن بچهها کاغذ را به امام داده اند.(5)

1- . همان
2- . قاموس 2 : 180
3- . همان 1 : 195

4- . قرب الإسناد : 191
5- . همان : 192

قرب الإسناد: عثمان بن عیسی نقل کرده، ابا الحسن الماضی علیه السلام را در یکی از آبگیرهای بین مکه و مدینه دیدم که روپوشی بر تن دارند و داخل آب هستند، آب را داخل دهان میکردند و بعد آب زردی از دهان بیرون میریختند. با خود گفتم: ایشان بهترین خلق خدا در روی زمین است که دارد این کار را میکند !؟

بعد در مدینه به محضرشان رسیدم، به من فرمودند: کجا ساکن شدهای؟ عرض کردم: با یکی از رفیقان در خانه فلانی هستیم. فرمودند: فوری بروید و لباسهای خود بردارید و همین حالا از آنجا خارج شوید. فوری رفتم و لباسهایمان را برداشتیم و بیرون آمدیم. تا از خانه خارج شدیم، خانه فرو ریخت و خراب شد.(1)

26. بصائر الدرجات: مرازم نقل کرده، به مدینه رفتم، در خانه ای که در آن منزل کرده بودم، دختری را دیدم که خیلی از او خوشم آمد. تصمیم گرفتم او را به متعه خود دربیاورم، ولی او از تزویج با من امتناع کرد. شب پس از نماز آمدم و در را زدم، همان دختر در باز کرد، دستم را روی سینه اش گذاشتم، مرا به عقب پس زد، داخل خانه شدم. فردا صبح که به محضر ابا الحسن علیه السلام رسیدم فرمودند: ای مرازم! از شیعیان ما نیست کسی که در خلوت ورع نداشته باشد.(2)

27. قرب الإسناد: علی بن ابیحمزه نقل کرده، از حضرت ابا الحسن موسی علیه السلام شنیدم که میفرمودند: نه به خدا، اباجعفر (منصور دوانیقی) دیگر هرگز خانه خدا را نخواهد دید. من وارد کوفه شدم و جریان را به اصحاب گفتم. چیزی نگذشت که منصور عازم حج شد. وقتی به کوفه رسید، اصحاب به من گفتند: تو که چنین و چنان میگفتی. گفتم: نه به خدا، هرگز خانه خدا را نخواهد دید. به بستان که رسید، دوباره جمع شدند و گفتند: باز هم بر سر حرف خود هستی؟ گفتم: نه به خدا، هرگز خانه خدا را نخواهد دید. وقتی به منزل بئر میمون رسید، به محضر ابا الحسن علیه السلام آمدم، آقا در محراب در حال سجده بود و سجده ای طولانی انجام داد. سپس سر از سجده برداشتند و فرمودند: برو بیرون و ببین مردم چه میگویند. وقتی

1- . همان : 194

2- . بصائر الدرجات 5 : 67

بیرون رفتم، شنیدم که برای اباجعفر گریه و زاری میکنند. برگشتم و جریان را عرض کردم. فرمودند: اللّه اکبر! هرگز نتوانست خانه خدا را ببیند.(1)

28. کشف الغمه نیز از دلائل حمیری مانند همین را از علی بن أبیحمزه نقل کرده است.(2)

29. قرب الإسناد: عثمان بن عیسی از ابراهیم بن عبدالحمید نقل کرده، ابا الحسن علیه السلام نامه ای برایم نوشت که: منزلت را تغییر بده! عثمان بن عیسی میگوید من هم در آن زمان در مدینه بودم، ابراهیم از فرمایش ایشان غمگین شد؛ زیرا منزلش در جایی بین مسجد و بازار قرار داشت و به همین جهت تغییر مکان نداد. باز امام کسی را فرستاد که: منزلت را تغییر بده! باز نقل مکان نکرد. برای مرتبه سوم هم کسی را فرستادند که: منزلت را تغییر بده! این بار رفت تا دنبال منزل بگردد. من در مسجد بودم، ابراهیم تا پاسی از شب گذشته به مسجد نیامد. وقتی آمد، به او گفتم: چرا امروز به مسجد نیامدی؟ گفت: نمیدانی امروز چه به سرم آمده است؟ گفتم: نه. گفت: رفتم از چاه برای وضوء آب بکشم، دلو آب که خارج شد پر از نجاست بود، ما با همان آب خمیر نان را درست کرده بودیم. نان ها را دور ریختیم و لباسهایمان را شستیم و مشغولیت این کارها باعث شد که به مسجد نیایم و اسبابمان را منتقل کردم به خانه ای که کرایه کرده بودم. اکنون جز کنیز کسی در منزل نیست. فوری برمیگردم و دست او را میگیرم و میبرم. گفتم: خدا مبارک کند! سپس از هم جدا شدیم. فردا سحرگاه که به مسجد رفتم، آمد و گفت: نمیدانی دیشب چه اتفاقی افتاد؟ گفتم: نه. گفت: منزلم فرو ریخت، هم طبقه فوقانی و هم طبقه تحتانی.(3)

30. قرب الإسناد: عثمان بن عیسی نقل کرده، سحرگاهی حضرت ابا الحسن علیه السلام وارد مدینه میشدند که به ابراهیم بن عبدالحمید که به قبا میرفت برخورد نمودند. فرمودند: ای ابراهیم! ابراهیم جواب داد: لبیک! فرمودند: به کجا میروی؟ عرض کرد: به قبا. فرمودند: برای چه؟ عرض کرد: ما هر سال از این ناحیه

1- . قرب الإسناد : 195
2- . کشف الغمه 3 : 50

3- . قرب الإسناد : 195

خرما میخریم، میخواهم بروم پیش مردی از انصار تا از آن خرماها بخرم. فرمودند: از ملخ در امان میمانید؟! سپس ایشان داخل مدینه شدند من به راه خود ادامه دادم. این جریان را به اباالعز گفتم، او گفت: نه به خدا، امسال نخل نمیخرم. روز پنجم نرسیده بود که خداوند ملخ فرستاد و تمام خرماها را از خوردند.(1)

31. کشف الغمه نیز از دلائل حمیری مانند همین را از عثمان نقل کرده است.(2)

32. قرب الإسناد: عثمان بن عیسی نقل کرده، مردی کنیزی به فرزندش بخشید، کنیز چند فرزند زایید. روزی به او گفت: پدرت قبل از اینکه مرا به تو ببخشد، با من همبستر شده بود. حکمش را از ابا الحسن علیه السّلام پرسیدند. ایشان فرمودند: کنیز راست نمیگوید، او فقط میخواهد از خلق بد آن مرد آسوده شود. این جریان را به کنیز گفتند، گفت: به خدا قسم راست فرمودهاند، فقط میخواستم از بد خلقی او فرار کنم.(3)

33. قرب الإسناد: ابابصیر نقل کرده، به محضر ابا الحسن ماضی علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: فدایتان شوم! امام با چه چیزی شناخته می شود؟ فرمودند: با خصلتهایی؛ اولینش این است که پدرش به امامت او تصریح کند و او را به مردم معرفی کند به عنوان امام برای آنها منصوب نماید تا جای عذر و بهانه ای برای آنها نماند، زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله نیز، علی علیه السلام را به عنوان امام منصوب نمودند و ایشان را به مردم معرفی کردند. همینطور سایر ائمه جانشین خود را معرفی میکنند و به عنوان امام نصب مینمودند تا مردم آنها را بشناسند. دیگر اینکه، هر چه بپرسند بتواند جواب دهد، و اگر چیزی نپرسند او خود خواسته آنها را پاسخ میدهد و مردم را از آنچه فردا اتفاق می افتد خبر میدهد و با هر زبانی میتواند با مردم صحبت کند. آنگاه به من فرمودند: همین حالا قبل از اینکه برخیزی، نشانه ای به تو نشان خواهم داد که اطمینان پیدا کنی.

1- . همان : 196
2- . کشف الغمه 3 : 51
3- . قرب الإسناد : 196

به خدا چیزی نگذشت که مردی از اهل خراسان وارد شد و شروع کرد به زبان عربی صحبت کردن، امام علیه السّلام به فارسی جوابش را فرمودند. خراسانی عرض کرد: خدا خیرتان بدهد! تنها چیزی که مانع شد من به فارسی صحبت نکنم این بود که خیال میکردم شما فارسی را خوب نمیدانید. حضرت فرمودند: سبحان اللّه! اگر نتوانم جواب تو را بدهم پس چه فضیلیتی بر تو دارم. سپس فرمودند: ای ابامحمّد! امام زبان تمام مردم و پرنده ها و چارپایان و هر چه دارای روح باشد را میداند. با این نشانههاست که امام شناخته می شود، اگر این خصلتها در او نباشد، امام نیست.(1)

34. مناقب ابن شهر آشوب و خرائج نیز همین را از ابابصیر نقل کردهاند.(2)

35. اعلام الوری و ارشاد نیز مانند همین را با طریقی دیگر از ابابصیر نقل کردهاند.(3)

36. قرب الإسناد: محمد بن عیسی از حماد بن عیسی نقل کرده، در بصره، به محضر ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام رسیدم، عرض کردم: فدایتان شوم! از خدا بخواهید به من منزل و همسر و فرزند و خدمتکار روزی کند و هر سال به حج بروم، امام علیه السّلام دست خود را بلند نمودند و فرمودند: خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست و به حماد بن عیسی منزل و همسر و فرزند و خادم به همراه پنجاه سال حج روزی فرما. حماد گفت: همین که قید کردند پنجاه سال، فهمیدم که بیشتر از پنجاه سال حج نخواهم گزارد. حماد گفت: اکنون چهل و هشت حج به جای آورده ام، این خانه من است که روزیام شد، و این همسرم که از پشت پرده سخنم را میشنود، و این فرزندم و این هم کنیز من است که تمام آنها روزیام شد. حماد بعد از آن گفتگو دو سال دیگر به حج رفت تا پنجاه سال تمام شد. سال بعدش که همراه با ابوالعباس نوفلی عازم حج بود، وقتی به محل احرام رسید، داخل رفت تا غسل

1- . همان
2- . مناقب 3 : 416
3- . اعلام الوری: 294 ، ارشاد : 312

کند. سیلی در دره جاری شد او را برد و غرق شد و قبل از اینکه حج پنجاه و یکم را انجام دهد از دنیا رفت. خدا رحمتش کند! قبرش در سیّاله است. (1)

37.رجال کشی هم مانند همین را با طریق دیگر نقل کرده است.(2)

38. خرائج: امیه بن علی قیسی نقل کرده، من و حماد بن عیسی در مدینه به محضر امام جواد علیه السّلام رسیدیم تا با ایشان وداع کنیم، ایشان به ما فرمودند: حرکت نکنید، تا فردا بمانید. وقتی از محضر ایشان خارج شدیم حماد گفت: من نمی توانم بمانم، زیرا بارهایم را برده اند. گفتم: من میمانم. حماد رفت، در آن شب سیلی آمد و حماد غرق شد و در سیاله دفن گردید.

39. بصائر الدرجات: یعقوب بن ابراهیم جعفری نقل کرده، از ابراهیم بن وهب شنیدم که میگفت: برای دیدن ابا الحسن علیه السّلام در عریض(3) از شهر خارج شدم، رفتم تا به قصر بنی سراه(4) رسیدم. سپس از دره سرازیر شدم. صدایی شنیدم که صاحب صدا دیده نمیشد، میگفت: ای اباجعفر! صاحبت در پشت قصر، نزدیک سدّ است، سلام مرا به او برسان! خوب نگاه کردم ولی کسی را ندیدم، آن صدا باز هم همان کلمات را تا سه مرتبه تکرار کرد، از ترس، بدنم به لرزه افتاد. از دره سرازیر شدم و وارد راهی شدم که از پشت قصر عبور میکرد، ولی داخل قصر نشدم، بعد از کنار سمرات(5) به طرف سدّ رفتم، سپس به جانب آبگیر روانه شدم، دیدم مارهایی که تعداد آنها به پنجاه عدد میرسید در کنار آبگیر سر بر افراشتهاند.

سپس گوش دادم و صدای گفت و شنودی شنیدم، همینطور که میرفتم پایم را به زمین میکوبیدم تا صدای پای مرا بشنوند. در این هنگام صدای سرفه ابا الحسن علیه السّلام را شنیدم، من هم سرفه کردم و جواب ایشان را دادم، جلو رفتم، ناگهان ماری دیدم که به ساقه درختی آویزان است.

1- . قرب الإسناد : 174 . سیاله مکانی است در حجاز که گفته شده اولین منزل مسیر مکه به مدینه است.
2- . رجال کشی : 203

3- . عریض بر وزن زبیر، نام درهای است در اطراف مدینه.
4- . جایی است نزدیک عریض که در همان مسیر عریض است.
5- . سمرات جمع سمره، همان درخت طلح را گویند.

امام علیه السّلام فرمودند: نترس! ضرری نمیرساند! مار خود را به زمین انداخت و روی شانه امام ایستاد و سرش را داخل گوش ایشان کرد و مدت زیادی هیس هیس کرد. ایشان جواب فرمودند: من بین شما فیصله دادم؛ خلاف حرف من عمل نمیکنند مگر ظالمین. هر که در دنیایش ظلم روا دارد، در آخرت گرفتار آتش و عذابی دردناک خواهد شد، او را کیفر میکنم و مالش را هم اگر برای خودش باشد از او خواهم گرفت، تا وقتی که توبه کند. عرض کردم: پدر و مادرم فدایتان شوند! آیا اطاعت شما بر آنها نیز لازم است؟ فرمودند: آری، به آن خدایی که محمّد را به نبوت تکریم نمود و علی را به جانشینی و امامت عزت بخشید آنها بیشتر از شما گروه انسانها از ما اطاعت میکنند و چه کم هستند.(1)

توضیح: "در کنار آبگیر سر بر افراشتهاند" روافع یعنی سرشان را بلند کردهاند، شاید روافغ بوده که به معنای آسوده خاطر و مطمئن و بدون ترس است، و شاید رواقع بوده که یعنی با رنگهای مختلف. گویا این کلمه تصحیف رواتع باشد که معنایش این است که: در اطراف آبگیر میچرخیدند. نترس! ضرری نمیرساند! یعنی نترس! این مرد ضرری به تو نمیرساند. در بعضی از نسخهها به جای "لا ضائر" ، "لا عسی" دارد که گویا اشتباه است. "چه کم هستند" یعنی تعداد اطاعتکنندگان از میان انسانها یا جنیان در مقایسه با سایر مخلوقات کم هستند.

40. بصائر الدرجات: خالد جوان نقل کرده، زمانی که ابا الحسن علیه السلام در رمیله(2)

بودند به محضر ایشان رسیدم، ایشان در حیات خانهاشان بودند، وقتی چشمم به ایشان افتاد، با خود گفتم: پدر و مادرم فدایتان شوند ای آقای من که اینقدر مظلوم هستید و حقتان را غصب کردند و به شما ستم روا داشته اند. نزدیک ایشان رفتم و پیشانی اشان را بوسیدم و در مقابلشان نشستم. رو به من کرده و فرمودند: ای ابن خالد! ما به این امر داناتریم، در دلت چنین خیال نکن! عرض کردم: فدایتان شوم! به خدا قسم مقصودی نداشتم. فرمودند: ما باین امر از دیگران داناتریم؛ اگر بخواهیم آن را به چنگ می آوریم، ولی این ستمگران دوره و غایتی دارند که باید به آن برسند.

1- . بصائر الدرجات 2 : 28
2- . یکی از منازل راه بصره به مکه است که بعد از ضریه قرار دارد. (المراصد)

عرض کردم: دیگر در دل با خود چیزی نخواهم گفت. فرمودند: دیگر چنین کاری نکن !(1)

41. خرائج نیز مانند همین را نقل کرده است.

توضیح: در خرائج اینطور آمده است: اگر آن را میخواستیم، به ما برمیگشت.

42. قصص الانبیاء: اسود بن رزین قاضی نقل کرده، به محضر ابا الحسن اول علیه السّلام [امام کاظم] رسیدم، تا به آن وقت مرا ندیده بودند، فرمودند: تو از اهل سدّ هستی؟ عرض کردم: از اهل بابم. برای بار دوم فرمودند: تو از اهل سدّ هستی؟ عرض کردم: از اهل بابم. باز فرمودند: تو از اهل سدّ هستی؟ عرض کردم: آری. فرمودند: آن همان سدّی است که ذوالقرنین آن را ساخته است.

43. بصائر الدرجات: علی بن حکم از یکی از اصحاب نقل کرده، به محضر ابا الحسن ماضی علیه السّلام رسیدم، ایشان مبتلا به تب بودند و رویشان به سوی دیوار بود و نسبت به یکی از خویشاوندان خود بدگویی میکردند. با خود گفتم: این بهترین آفریده خدا در زمان خود است، ما را سفارش به نیکی میکند و خودش در مورد خویشاوند خویش چنین میگوید. ایشان رویشان را برگرداندند و فرمودند: آن نیکی که شنیده ای همین است؛ زیرا وقتی من در مورد او چنین بگویم حرفش را باور نخواهند کرد، و اگر چنین نگویم دیگران سخنان او علیه من را باور میکنند.(2)

44. بصائر الدرجات: هشام بن سالم نقل کرده، پیش عبد اللَّه بن جعفر رفتم، ابا الحسن علیه السلام نیز در مجلس حضور داشتند و در جلو ایشان آینه ای به همراه وسایل آینه بود و ایشان ردایی پوشیده بودند و پیراهنی به تن داشتند. رو به عبد اللَّه کردم و همینطور سؤال میکردم تا صحبت از زکات شد و سؤالی از او کردم؛ گفت: از من در مورد زکات میپرسی !؟ هر کس چهل درهم داشته باشد باید یک درهمش را به عنوان زکات بدهد. از او تعجب کردم، ولی در دل از او پنهان نمودم. به او گفتم: خداوند خیرتان دهد ! شما میدانید من دوستدار پدرتان هستم و ایشان همه چیز من

1- . بصائر الدرجات 3 : 34
2- . بصائر الدرجات 5 : 64

هستند. من از ایشان نوشته هایی دارم، دوست دارید برایتان بیاورم؟ گفت: آری برادر زاده ! بیاور. من در حالی که از رسول الله مدد میخواستم برخاستم و پیش قبر پیامبر رفتم و عرض کردم: ای رسول خدا ! به که پناه برم؟ به قدریه؟ به حروریه؟ به مرجئه؟ به زیدیه؟ در همان حال بودم که پسر بچه ای که کمتر از پنج سال سن داشت لباسم را کشید و به من گفت: بیا با تو کار دارند. گفتم: چه کسی؟ گفت:آقایم موسی بن جعفر. داخل حیاط خانه شدم، دیدم ایشان در اتاقی که جلو آن پشه بندی آویخته است حضور دارند. فرمودند: ای هشام ! عرض کردم: لبیک ! فرمودند: نه به مرجئه و نه به قدریه، پیش ما بیا ! سپس به حضورشان رسیدم.(1)

45. بصائر الدرجات: علی بن یقطین نقل کرده، تصمیم داشتم نامهای به ایشان بنویسم و از ایشان بپرسم که آیا میشود شخصی در حال جنابت نوره استعمال کند؟ بدون اینکه من چیزی بنویسم نامهای برایم نوشتند که: نوره باعث نظافت بیشتر جنب است، ولی مرد در حالی که خضاب نموده نباید نزدیکی کند و زن نیز وقتی خضاب کرده نباید نزدیکی کند.(2)

46. خرائج نیز مانند همین را از علی بن یقطین نقل کرده است.

47. بصائر الدرجات: هشام بن سالم نقل کرده، وقتی پیش عبدالله بن ابی عبدالله رفتم و سؤالاتی از او کردم و چیزی در او ندیدم، طوری ناراحت شدم که خدا میداند، و ترسیدم که امام صادق علیه السلام جانشینی از خود به جای نگذاشته باشد. پیش قبر پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و در قسمت بالاسر ایشان مشغول دعا و استغاثه شدم. سپس فکر کردم و با خود گفتم: بروم حرف زنادقه را بپذیرم، بعد به اشکالات عقیده آنها فکر کردم و دیدم عقیدهاشان فاسد است. سپس گفتم: نه، قائل به عقیده خوارج میشوم و امر به معروف و نهی از منکر میکنم و شمشیر میزنم تا بمیرم. باز در مورد عقیده آنها و اشکالات آن اندیشیدم و دیدم فاسد است.

بعد گفتم: میروم پیرو مرجئه میشوم، باز در مورد ایرادهای آنها فکر کردم و عقایدشان را فاسد یافتم. همینطور که با خود فکر میکردم و قدم برمیداشتم،

1- . همان: 68

2- . همان

یکی از غلامان حضرت صادق علیه السلام را دیدم، به من گفت: دوست داری برایت از ابا الحسن علیه السلام اجازه شرفیابی بگیرم؟ گفتم: آری و راهم را ادامه دادم. طولی نکشید که پیش من برگشت و گفت: برخیز و به حضور ایشان برو! همین که ابا الحسن علیه السلام مرا دیدند، بدون اینکه چیزی گفته باشم به من فرمودند: ای هشام! نه زنادقه و نه خوارج و نه مرجئه و نه قدریه، بلکه ما. عرض کردم: شما صاحب من هستید. سپس سؤال کردم و هر چه که میخواستم را جواب دادند.(1)

48. بصائر الدرجات: محمّد بن فلان رافعی نقل کرده، پسر عمویی داشتم که نامش حسن ابن عبداللّه بود مردی پارسا بود و از عابدترینهای روزگار بود. سلطان به ملاقاتش میرفت و گاهی سخنان درشتی به سلطان میگفت و او را اندرز میداد و امر به معروفش میکرد. سلطان نیز به جهت مصلحت سخنان او را تحمل می نمود. پیوسته همین حال را داشت تا اینکه روزی ابا الحسن موسی علیه السّلام وارد مسجد شدند و او را دیدند و نزدیکش شدند و به او فرمودند: ای ابا علی! چقدر این حالی که داری را دوست دارم و از دیدنت خوشحال میشوم! فقط اینکه معرفت نداری؛ برو و طلب معرفت کن. عرض کرد: فدایتان شوم! معرفت چیست؟ حضرت به او فرمودند: برو و فقه بیاموز و دنبال حدیث باش. عرض کرد: از چه کسی؟ فرمودند: از انس بن مالک و فقهای مدینه، بعد آن حدیث را به من عرضه کن.

آن مرد رفت و با آنها صحبتهایی کرد و بعد آمد و آنها را برای حضرت خواند؛ ایشان همه آنها را ساقط از اعتبار دانستند و سپس به او فرمودند: برو و طلب معرفت کن. او به دین خویش اهتمام داشت، پیوسته در جستجوی امام بود. یکی از روزها که ایشان به قصد زمینشان از شهر بیرون میرفتند به دنبال ایشان رفت و در میان راه به ایشان پیوست و عرض کرد: فدایتان شوم! من در پیشگاه خداوند بر شما احتجاج میکنم، مرا به معرفت راهنمایی فرمایید. ایشان در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام توضیح دادند و به او فرمودند: بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین حجت خدا بود. جریان ابابکر و عمر را توضیح دادند و او قبول کرد. سپس فرمودند: بعد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چه کسی بود؟ حضرت ادامه دادند:

1- . همان

حسن و سپس حسین علیهما السلام، همینطور فرمودند تا وقتی به خودشان رسید، که دیگر سکوت کردند.

عرض کرد: آقا امروز چه کسی است؟ فرمودند: اگر بگویم، می پذیری؟ عرض کرد: آری فدایتان شوم! فرمودند: امروز من هستم. عرض کرد: آقا چیزی هست که بتوانم با آن بر این مسأله استدلال کنم؟ فرمودند: آری؛ برو پیش آن درخت، اشاره به درختی کردند که نامش أم غیلان است، به او بگو: موسی ابن جعفر میگوید جلو بیا. او نقل میکند: من پیش درخت رفتم، به خدا قسم دیدم که زمین را میشکافت و می آمد تا جلوی امام قرار گرفت و سپس اشاره نمودند و درخت برگشت. آن شخص به مقام ایشان اقرار نمود و دیگر سکوت اختیار کرد. بعد از آن دیگر کسی او را در حال صحبت کردن ندید. قبل از این جریان رؤیاهای خوب میدید و تعبیر میشد، از آن پس دیگر رؤیاهایش هم قطع شد. یک شب حضرت صادق علیه السّلام را در خواب دید و پیش ایشان از قطع شدن رؤیاهایش شکایت نمود. حضرت به او فرمودند: ناراحت نباش! وقتی ایمان مؤمن استوار شود، رؤیا از او برداشته می شود.(1)

خرائج هم از رافعی مانند همین را نقل کرده است.(2)

49. ارشاد نیز با طریق خود مانند همین را از رافعی آورده است.(3)

50. اعلام الوری نیز همین را از طریق کلینی نقل کرده است.(4)

51. بصائر الدرجات: هشام نقل کرده، میخواستم کنیزی را به قیمتی بخرم، نامهای به ابا الحسن علیه السلام نوشتم و از ایشان در مورد آن مشورت خواستم. ایشان خودداری کرده و جوابم را ندادند. فردای آن روز پیش صاحب کنیز بودم که ایشان نشسته بر مرکبی از کنارم عبور میکردند، کنیز را به ایشان نشان دادم، به او نگاهی کردند و به منزلشان بازگشتند. برایم نوشتند: اگر عمرش کم نباشد اشکالی ندارد. از خریدنش خودداری کردم، از مکه خارج نشده بودم که کنیز مرد.(5)

1- . همان : 69
2- . خرائج و جرائح : 235

3- . ارشاد : 312
4- . اعلام الورى: 292
5- . بصائر الدرجات 6 : 72

52. بصائر الدرجات: عبدالرحمن بن حجاج نقل کرده، ابا الحسن علیه السّلام از شهاب بن عبد ربه پولی قرض گرفتند و در این مورد چیزی نوشتند و آن را بر دستان عبدالرحمن بن حجاج گذاشتند و به او فرمودند: اگر برای من اتفاقی افتاد، یادداشت را پاره کن. عبدالرحمن نقل کرده، من از مکه خارج شدم، ابا الحسن علیه السّلام مرا دیدند. در منی بودم که برایم پیغام فرستادند که: ای عبدالرحمن آن نوشته را پاره کن. من این کار را کردم و به کوفه رفتم و از وضع شهاب جویا شدم. معلوم شد او موقعی از دنیا رفته که امکان فرستادن نوشته در آن زمان نبوده است.(1)

53. بصائر الدرجات: اسحاق بن عمار نقل کرده، شنیدم عبد صالح ابا الحسن علیه السّلام به مردی خبر وفاتش را میدادند. با خود گفتم: یعنی ایشان میدانند که شیعیانشان چه زمانی میمیرند؟ در این هنگام با حالتی شبیه خشم فرمودند: ای اسحاق! رشید هجری نیز علم منایا و بلایا را میدانست، امام که از او اولی است.(2)

54. بصائر الدرجات: خالد نقل کرده، در مکه همراه ابا الحسن علیه السّلام بودم، فرمودند: اینجا از دوستان شما چه کسانی مانده اند؟ من هشت نفر را نام بردم. امر کردند چهار نفرشان را از مکه بیرون ببرم، در مورد چهار نفر دیگر چیزی نفرمودند. فردای همان روز آن چهار نفر مردند و آنهایی که بیرون رفته بودند سالم ماندند.(3)

55. بصائر الدرجات: خالد بن نجیح نقل کرده، ابا الحسن علیه السلام به من فرمودند: در سال صد و هفتاد و چهار، هر حسابی با دیگری داری تصفیه کن تا نامه من به تو برسد، آنگاه هر چه پول پیشت بود برای من بفرست و از کسی چیزی قبول نکن. ایشان به طرف مدینه راه افتادند و خالد در مکه ماند و پس از پانزده روز از دنیا رفت.(4)

1- . همان
2- . همان : 73
3- . همان
4- . همان

56. بصائر الدرجات: اسحاق نقل کرده، در حضور ابا الحسن علیه السلام بودم که مردی داخل شد؛ ایشان به او فرمودند: ای فلانی! تو تا یک ماه دیگر میمیری. عرض کرد: در دل با خود گفتم گویا ایشان وقت اجل شیعیانشان را میدانند! همان وقت حضرت فرمودند: ای اسحاق! چرا انکار میکنید؟ رشید هجری که مستضعف بود هم علم بلایا و منایا را میدانست، امام که اولی به آن است. سپس فرمودند: ای اسحاق! تو هم تا دو سال دیگر میمیری و خانواده و فرزندان و عیال و اهل خانهات پراکنده میشوند و به درماندگی و فقر شدیدی دچار میشوند.(1)

57. خرائج هم مانند همین را از اسحاق نقل کرده است.

58. کافی نیز با طریقی دیگر همین را از اسحاق آورده است.(2)

59. اعلام الوری هم این حدیث را از اسحاق نقل کرده است.(3)

60. کافی نیز با طریقی دیگر همین را از اسحاق آورده است.(4)

61. بصائر الدرجات: حارث بن مغیره نضری نقل کرده، در سالی که مرگ و میر در مکه زیاد شده بود، سال 174، به محضر ابا الحسن علیه السلام رسیدم؛ ایشان به من فرمودند: از اصحاب شما در اینجا چه کسانی مریض هستند؟ عرض کردم: عثمان بن عیسی از بدحالترین هاست. فرمودند: به او بگو: از مکه بیرون رود. سپس فرمودند: دیگر چه کسی؟ تا هشت نفر را نام بردم. چهار نفرشان را امر کردند بیرون برده شوند، و در مورد چهار نفر دیگر چیزی نفرمودند. عصر فردا نشده بود که چهار نفری که بیرون برده نشده بودند، دفن شدند. عثمان نقل کرده، من هم بیرون رفتم و سلامت خود را بازیافتم.(5)

1- . همان
2- . کافی 1 : 484 با اندکی تفاوت. در متن چاپ شده کمپانی نیز همینطور است. بزودی باز هم همین حدیث و با همین سند از کافی آورده میشود که ظاهراً یکی از آنها بر اثر سهو نسخه نویسان زیاد شده باشد. اینکه در چاپ تبریز هم یکی از اینها آمده است، این مطلب را تأیید میکند.
3- . اعلام الوری: 295

4- . کافی 1 : 484 با اندکی تفاوت
5- . بصائر الدرجات 6 : 73

62. بصائر الدرجات: علی بن مغیره نقل کرده، عبد صالح علیه السلام در منی از کنار زنی عبور کرد که در حال گریه بود و بچه هایش نیز در اطرافش گریه میکردند؛ یکی از گاوهایشان مرده بود. ایشان نزدیک آن زن رفتند و به او فرمودند: ای بنده ی خدا! چرا گریه میکنی؟ او عرض کرد: ای بنده خدا! من چند بچه یتیم دارم و گاوی داشتم که گذران زندگی ما و فرزندانم از همین گاو بود، اکنون مرده است من و بچه هایم بیچاره شده ایم. حضرت به او فرمودند: ای بنده خدا! میخواهی گاو را برایت زنده کنم؟ به او الهام شد که بگوید: آری ای بنده خدا! امام به گوشه ای رفتند و دو رکعت نماز خواندند و سپس دستهای خود را به صورت گشوده بلند نمودند و لبهایشان را تکان دادند، سپس برخاستند و از کنار گاو عبور کردند و با چوبی به پهلو یا پشت گاو زدند، یا با پا ضربهای به آن زدند، گاو با تمام قامت بر زمین ایستاد. وقتی چشم آن زن به گاو افتاد که برخاسته، فریاد زد: به پروردگار کعبه، این شخص عیسی بن مریم است! امام در میان جمعیت رفتند و داخل در آنها شده و تشریف بردند. صلی اللّه علیه و علی آبائه الطاهرین.(1)

63. کافی نیز مانند همین روایت را از عبدالله بن مغیره نقل کرده است.(2)

64. بصائر الدرجات: حماد بن عبداللّه فراء نقل کرده، معتب به او گفته است که ابا الحسن علیه السّلام فرزندی ندارد. روزی اسحاق و عبداللّه دو برادر امام به محضر ایشان رسیدند، ایشان با زبانی غیر عربی صحبت میکردند. غلامی سقلابی(3)

وارد شد و ایشان با زبان خودش با او صحبت کرد، غلام رفت و فرزند ایشان علی را آورد. حضرت به برادران خویش فرمودند: این پسر من است. یکی پس از دیگری او را در بغل گرفتند و بوسیدند. سپس با غلام با زبان خودش صحبتی کردند و غلام بچه را برداشت و رفت و سپس ابراهیم را آورد، فرمودند: این پسر من است. سپس با او نیز صحبتی کرد، او را برداشت و رفت. همینطور غلامان یکی پس از دیگری

1- . همان : 76
2- . کافی 1 : 484

3- . صقلاب منسوب به صقالبه، قومیاند که نزدیک بلاد خزر بین بلغار و قسطنطنیه زندگی میکنند.

فرزندان ایشان را می آوردند تا پنج فرزندشان را آوردند. همه این غلامان از نظر جنس و زبان با هم فرق داشتند.(1)

65. بصائر الدرجات: علی بن ابیحمزه نقل کرده، یکی از ارادتمندان ابا الحسن علیه السلام وارد شد و عرض کرد: فدایتان شوم! مشتاقم امروز صبح با من غذا میل بفرمایید. امام با او رفتند و وارد خانهاش شدند و روی تختی که در اتاق بود نشستند. در زیر تخت یک جفت کبوتر قرار داشت. کبوتر نر شروع به خواندن برای کبوتر ماده کرد. مرد میزبان رفت که غذا بیاورد. وقتی برگشت دید ابا الحسن علیه السّلام در حال خندیدن هستند؛ عرض کرد همیشه خندان باشید! به چه میخندید؟ فرمودند: این کبوتر برای ماده ی خود میخواند و به او میگفت: ای آرام جان و ای عروسم! به خدا روی زمین کسی را از تو بیشتر دوست ندارم مگر همین شخصی که روی تخت نشسته است. عرض کرد: فدایتان شوم! مگر شما زبان پرنده ها را هم میدانید؟ فرمودند: آری، ما زبان پرندگان را تعلیم یافته ایم و از هر چیزی به ما داده شده است.(2)

66. بصائر الدرجات: احمد بن هارون بن موفق - که پدرش غلام ابا الحسن علیه السلام بود - نقل کرده، به حضور ابا الحسن علیه السلام رفتم تا سلامی عرض کنم، به من فرمودند: سوار شو، برویم دوری در زمینهایمان بزنیم. آمدم تا به سایهبانی که در کنار جوی آب درست کرده بودم و اطرافش سرسبزی بود رسیدم. از تمیزی سایهبان گفتند، آن را برپا نمودم و نشستم تا امام سوار بر اسبشان تشریف آوردند ران مبارکشان را بوسیدم و رکابش را نگه داشتم. پایین رفتم تا عنان اسب را برگیرم که نگذاشتند و خودشان عنان اسب را گرفتند و آن را از سر اسب بیرون آوردند و به یکی از طناب های خیمه بستند. نزدیک غروب بود، نشستند و از آمدن من سؤال کردند؛ عرض کردم: از راه قصر(3)

آمدم. صحبت میکردیم تا اینکه اسب حمحمه کرد، امام علیه السلام خندیدند و به فارسی صحبتی کردند و بعد یالش را

1- . بصائر الدرجات 7 باب 11: 95
2- . همان باب 14 : 10
3- . نام جایی است در اطراف مدینه.

گرفتند و فرمودند: زودتر برو! اسب سرش را بلند کرد و عنان را جدا کرد و از جویها و زراعت رد شد تا به محل وسیع بدون درخت و زراعت رسید و بول کرد و برگشت. امام علیه السّلام به من نگاه کردند و فرمودند: به داود و آل داود چیزی ندادند مگر اینکه به محمد و آل محمّد بیشتر از آن دادند. (1)

توضیح: فازه، سایهبانی است که بر روی دو پایه زده میشود. "از تمیزی سایهبان گفتند" یعنی آن را تمیز تشخیص دادند، شاید ایشان سایهبان را دیدند و رفتند و سپس برگشتند. بعید هم نیست که "فاستنزه" تصحیف شده "فاستنزهت" به معنای سایهبان را تمیز کردم باشد. حمحمه صدای نوعی اسب است وقتی در مقابلش جو قرار گیرد.

67. مناقب ابن شهر آشوب، ارشاد، خرائج: بطائنی نقل کرده، روزی موسی بن جعفر علیه السّلام به قصد زمینی که در خارج مدینه داشتند از شهر خارج شدند و من هم با ایشان خارج شدم، ایشان سوار بر قاطر بودند و من سوار بر الاغ. مقداری از راه را که رفتیم، با شیری روبرو شدیم؛ من از ترس پس کشیدم، ولی ابا الحسن علیه السّلام بی اعتنا پیش رفتند. دیدم شیر در مقابل ابا الحسن اظهار خواری میکند و همهمهای می کند، امام توقف کردند، گویی که به همهمه او گوش میدادند. شیر دستش را روی ران قاطر امام گذاشت، من خیلی ترسیده بودم. سپس شیر از راه کنار رفت. امام علیه السّلام رویشان را به سوی قبله گرداندند و شروع به دعا نمودند، ولبهایشان را به چیزهایی که من نمی فهمیدم تکان دادند. بعد با دستشان اشاره به شیر نمودند که برو. شیر همهمهای طولانی کرد و ابا الحسن علیه السلام آمین! آمین! میگفتند. بالاخره رفت و از چشمانمان دور شد امام راه خود ادامه دادند و من نیز از پی ایشان رفتم.

وقتی از آن محل دور شدیم، من خود را به ایشان رساندم و عرض کردم: فدایتان شوم! این شیر چهکار داشت؟ به خدا ترسیدم به شما آسیبی برساند، ولی در شگفت شدم از برخوردی که شما با او داشتید. فرمودند: او شکایت میکرد که زایمان بر مادهاش دشوار شده و از من تقاضا میکرد که از خدا بخواهم گرهاش باز شود، من

1- . همان باب 15 : 101

نیز دعا کردم، به دلم افتاد که بچه اش نر است و به او اطلاع دادم. شیر به من گفت: برو در امان خدا! خداوند هرگز بر تو و فرزندان و شیعیانت درنده ای را مسلط نکند! من گفتم: آمین.(1)

68. مناقب ابن شهر آشوب: عیسی شلقان نقل کرده، به محضر امام صادق علیه السلام رفتم و میخواستم در مورد ابوالخطاب از ایشان بپرسم؛ قبل از اینکه بنشینم ایشان به من فرمودند: چرا پیش پسرم موسی نمیروی تا هر چه میخواهی از او بپرسی؟ عیسی نقل کرده، پیش عبد صالح علیه السلام رفتم، ایشان در مکتبخانه بودند و بر لبهایشان آثار مداد پیدا بود، بدون اینکه چیزی گفته باشم به من فرمودند: ای عیسی! خداوند از پیامبران بر نبوت پیمان گرفت و آنها نیز بر نبوت استوار ماندند، و از وصیین هم بر وصایت پیمان گرفت و آنها هم همواره بر آن استوار ماندند. بعضیها ایمانشان عاریهایست، ابولخطاب هم از کسانی است که ایمان به او عاریه داده شده بود و خداوند آن را از او سلب کرد. ایشان را در آغوش گرفتم و پیشانیاشان را بوسیدم و گفتم: ذریهای که هر یک از دیگریاند. سپس پیش امام صادق علیه السلام بازگشتم. ایشان فرمودند: چهکار کردی؟ عرض کردم: پیش ایشان رفتم و بدون اینکه چیزی پرسیده باشم، هر چه میخواستم را به من گفتند و همان وقت فهمیدم ایشان صاحب این امر هستند. حضرت فرمودند: ای عیسی! این پسرم که دیدی، از هر چه که از او بپرسی از روی علم جوابت را میدهد. حضرت همان روز ایشان را از مکتبخانه بیرون آوردند.(2)

69. مناقب ابن شهر آشوب، خرائج: احمد بن عمر الحلال نقل کرده، شنیدم اخرس از موسی بن جعفر علیه السّلام بدگویی میکند. چاقویی خریدم و با خود گفتم به خدا قسم وقتی برای رفتن به مسجد بیرون آمد، او را میکشم. تصمیمم را جدی کردم و نشستم. نفهمیدم چه شد که کاغذی از ابا الحسن علیه السّلام در مقابلم گشوده شد که در آن نوشته بود: تو را بحقی که بر گردنت دارم قسمت میدهم که دست از

1- . مناقب ابن شهر آشوب 3 : 416 ، ارشاد : 315 ، خرائج و جرائح : 234

2- . مناقب ابن شهر آشوب 3 : 411 با اندکی تفاوت.

اخرس بکش، خداوند کفایت میکند و همو برایم کافیست. چند روزی بیشتر نگذشت که اخرس مرد.(1)

70. خرائج: اسماعیل بن موسی نقل کرده در یکی از عمرها همراه ابا الحسن علیه السلام بودیم و در یکی در یکی از قصرهای امراء فرود آمده بودیم. دستور حرکت داده شد؛ محملها را بستند و بعضی از زنها هم سوار شدند. ابا الحسن علیه السّلام که در اتاقی حضور داشتند بیرون آمده و جلو درب ایستادند و فرمودند: بارها را پایین بیاورید. عرض کردم: آیا چیزی می بینید؟ فرمودند: باد سیاهی بر شما خواهد وزید که بعضی شتران را هم از پا میاندازد. باد سیاهی وزید و من خود شاهد بودم که شتر ما که اتاقکی بر روی آن بود و من و برادرم احمد در آن سوار میشدیم، در همان حال که ایستاده بود، با اتاقک به پهلو بر زمین افتاد.

71. کشف الغمه نیز مانند همین را از کتاب دلائل حمیری، از اسماعیل نقل کرده است.(2)

72. خرائج: بن یقطین نقل کرده، من پیش هارون الرشید ایستاده بودم که پیشکشهای پادشاه روم برای او را آوردند. جبه ی دیبای سیاه و زربافتی در آنها بود که بهتر از آن را ندیده بودم، هارون دید که من به آن جبه نظر دارم، آن را به من بخشید. آن را برای اباابراهیم علیه السّلام فرستادم. حدود نه ماه از این جریان گذشت. یک روز که غذا را با هارون خورده بودم و برمیگشتم، داخل خانهام که شدم، خادمی که لباسهایم را میگرفت، با حوله ای در دست نامه ای که هنوز مهرش خشک نشده بود جلو آمد و گفت: اینها را همین حالا مردی آورد و گفت: این را به همان لحظهای که مولایت آمد به او برسان. مهر نامه را گشودم و دیدم نامه مولایم اباابراهیم علیه السّلام است که نوشته: ای علی! اکنون زمان احتیاج تو به آن جبه است و آن را برایت فرستادهام. گوشه حوله را بالا زدم و دیدم همان جبه است آن را به خاطر آوردم. ناگهان خادم هارون بدون اجازه وارد شد و گفت: فوری بیا که امیرالمؤمنین تو را میخواهد. گفتم: چه اتفاقی افتاده؟ گفت: نمیدانم.

1- . همان : 408 ، خرائج و جرائح : 203
2- . کشف الغمه 3 : 48

سوار شدم و پیش او رفتم، عمر بن بزیع نیز در مقابلش ایستاده بود. گفت: آن جبه ای که به تو بخشیدم را چهکار کردی؟ گفتم: الطاف امیرالمؤمنین چه جبهها و چه چیزهای دیگر نسبت به من زیاد بوده است؛ امیرالمؤمنین کدامشان را میفرمایند؟ گفت: آن جبه دیبای سیاه رومی زربافت رامیگویم. گفتم: آن را چهکار باید بکنم، بعضی وقتها می پوشم و چند رکعت نماز در آن میخوانم. همین حالا هم که از خانه امیرالمؤمنین بازگشته بودم، گفته بودم آن را بیاورند تا بپوشم. نگاهی به عمر بن بزیع نموده و گفت: بگو آن را بیاورند! خادم خود را فرستادم و جبه را آورد. همین که جبه را دید گفت: ای عمر! دیگر نباید علیه علی چیزی نقل کنی! دستور داد پنجاه هزار درهم به من بدهند که آنها را به همراه جبه بخانه آوردم. علی بن یقطین نقل کرده، سخن چین یکی از پسر عموهایم بود که خداوند او را روسیاه کرد و تکذیب نمود الحمدللّه.(1)

73. عیون المعجزات نیز به نقل از بصائر مانند همین را از علی بن یقطین آورده است.(2)

74. خرائج: عیسی مدائنی نقل کرده، یک سال به مکه رفتم و مدتی مقیم آنجا شدم. بعد با خود گفتم: میروم و همین مقدار که در مکه ماندم در مدینه نیز مقیم شوم تا ثوابم بیشتری شود. وارد مدینه شدم و در خانه ای به طرف مصلی کنار خانه اباذر ساکن شدم. مرتب خدمت آقایم میرفتم. باران زیادی در مدینه باریدن گرفت. یک روز که به شدت باران میبارید، خدمت ابا الحسن علیه السلام رفتم تا سلامی عرض کنم؛ همین که وارد شدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمودند: علیک السلام ای عیسی، برگرد که خانهات روی اسباب هایت آوار شده است. برگشتم و دیدم خانه فروریخته است. چند کارگر به خدمت گرفتم و تمام اسباب هایم را بیرون آوردند و جز یک سطل چیزی گم نشد.

فردا صبح که برای سلام به حضورشان رسیدم فرمودند: آیا چیزی از اسباب هایت گم شده که دعا کنیم خداوند عوض آن را به تو بدهد. عرض کردم: جز

1- . خرائج و جرائح : 203
2- . عیون المعجزات : 89

یک سطل که با آن وضو میگرفتم چیزی گم نکردهام، لحظه ای سر به زیر انداختند و سپس سرشان را بلند نموده و فرمودند: گمان میکنم تو سطل را فراموش کرده ای، از کنیز صاحبخانهات در مورد سطل جویا شو و به او بگو که: تو سطل را به مستراح بردهای، آن را برگرداند، آن را برخواهد گرداند.

وقتی برگشتم، پیش کنیز صاحبخانه رفتم و گفتم: من سطل را در مستراح فراموش کردم، آن را برگردان! سطلم را برایم آورد.

75. کشف الغمه نیز مانند همین را از دلائل حمیری، از عیسی بن مدائنی نقل کرده است.(1)

76. خرائج: علی بن ابی حمزه نقل کرده، در محضر موسی بن جعفر علیه السّلام بودم که مردی از اهل ری به نام جندب وارد شد و سلام کرد و نشست، ابا الحسن علیه السّلام به نیکی از او احوالپرسی کردند و سپس به او فرمودند: ای جندب! برادرت چهطور بود؟ عرض کرد: خوب بود، به شما سلام رساند. فرمودند: ای جندب! خدا به تو در مصیبت برادرت اجر فراوان بدهد! عرض کرد: سیزده روز پیش نامه اش از کوفه رسید و سلامت بود. فرمودند: به خدا قسم او دو روز بعد از نامهاش درگذشت و مقداری پول به زنش داد و به او گفت: این مال نزد تو باشد، وقتی برادرم آمد، آن را به او بده! آن را در همان خانه ای که زندگی میکند، زیر زمین پنهان کرده است. وقتی برگشتی، با او به مهربانی رفتار کن و او را امیدوار به ازدواج با خود بگردان، او امانت را به تو خواهد داد. علی بن ابی حمزه نقل کرده، جندب مردی بزرگوار و خوشقیافه بود. بعد از وفات امام علیه السلام جندب را دیدم و در مورد آنچه امام گفته بود از او پرسیدم؛ گفت: به خدا آقایم درست گفت و نه در مورد نامه و نه در مورد مال چیزی زیادتر از واقع چیزی کمتر از آن نفرمودند.

77. عیون المعجزات نیز مانند همین را از علی نقل کرده است.(2)

78. کتاب النجوم هم با اسناد خود به حمیری مانند همین را از کتاب دلائل از علی آورده است.(3)

1- . كشف الغمه 3 : 45
2- . عيون المعجزات : 87
3- . فرج المهموم : 230

79. کشف الغمه نیز همین روایت را از دلائل حمیری از علی نقل کرده است.(1)

80. خرائج: علی بن ابیحمزه نقل کرده، یکی از دوستداران ابا الحسن علیه السّلام که با من رفیق بود نقل کرد: روزی از خانه خارج شدم، ناگهان چشمم به زنی زیبا افتاد که همراهش زن دیگری هم بود. از پی او رفتم، به او گفتم: خودت را به متعه من درآور. رو به من کرد و گفت: اگر زنی در اینجا داری، در ما طمع نکن، ولی اگر در اینجا زنی پیش خود نداری، می توانی ما را ببری، گفتم: زن پیش من نیست. همراه من آمد تا جلوی در خانه رسیدیم، وارد شدم یک کفش خود را بیرون آوردم و هنوز کفش دیگر در پایم بود که درب منزل را کوبیدند. بیرون آمدم، دیدم موفق غلام موسی بن جعفر است. گفتم: چه شده است؟ گفت: خیر است، ابا الحسن علیه السّلام میفرماید: این زنی که در خانه با تو است را بیرون کن و با او نزدیکی نکن.

داخل خانه شدم و به او گفتم: ای زن! کفش های خود را بپوش و برو. زن کفشش را پوشید و بیرون رفت. به موفق نگاه کردم که بر در خانه ایستاده بود. گفت: در را ببند، در را بستم. به خدا قسم طولی نکشید و من پشت در گوش میدادم و نگاه می کردم که مردی مستعر پیش آن زن آمد و به او گفت: چرا این قدر زود بیرون آمدی؟ مگر نگفتم بیرون نیایی؟ زن گفت: پیکی از طرف جادوگر آمد و به او دستور داد مرا بیرون کند و او نیز مرا بیرون کرد. شنیدم که میگفت: وای بر او! فهمیدم آنها در پولی که پیش من بود طمع کرده بودند. شب هنگام به حضور ابا الحسن علیه السلام رسیدم، ایشان فرمودند: مبادا باز چنین کاری بکنی! آن زن از بنیامیه، اهل بیت لعنت، بود. آنها این زن را فرستاده بودند تا بیایند از منزل تو خارجش کنند. خدا را شکر کن که از سر تو رفع کرد.

سپس ابا الحسن علیه السلام به من فرمودند: با دختر فلانی ازدواج کن، منظور غلام ابو ایوب بخاری بود، او زنی است که هر چه از دنیا و آخرت میخواهی دارد. با او ازدواج کردم. همانطور بود که ایشان فرموده بودند.

1- . کشف الغمه 3 : 46

توضیح: "مستعر" از "استعر النار" گرفته شده که یعنی آتش را ملتهب کرد و کنایه از کسی است قصد شر و فساد دارد.

81. خرائج: علی بن ابیحمزه نقل کرده، ابا الحسن علیه السّلام مرا برای کاری فرستادند، بازگشتم، معتب جلو در خانه بود. گفتم: به مولایم خبر بده من اینجا هستم. معتب که داخل رفت، زنی از کنارم عبور کرد. با خود گفتم: اگر معتب نرفته بود به آقایم خبر دهد که من آمده ام، از پی این زن میرفتم و او را متعه میکردم.

معتب آمد و گفت: داخل شو. به حضور ایشان رسیدم، ایشان روی جانماز نشسته بودند و زیرشان تشکی بود. دستشان را زیر تشک بردند و کیسه ای پول بیرون آورده و به من دادند و فرمودند: برو خودت را به آن زن برسان! او جلو دکان علافی است. به تو خواهد گفت: ای بنده ی خدا! مرا منتظر گذاشتی. به او گفتم: من تو را منتظر گذاشتهام؟ گفت: آری. او را بردم و متعهاش نمودم.

82. خرائج: بکار قمی نقل کرده، چهل مرتبه به حج رفتم؛ آخرین باری که میرفتم، پولم گم شد. وارد مکه شدم، آنقدر ماندم تا مردم همه بروند تا سپس به مدینه بروم تا رسول الله صلی الله علیه و آله را زیارت کنم و آقایم ابا الحسن موسی علیه السلام را ببینم و شاید هم مقداری کار کنم و پولی جمع کنم تا خرج راه کوفه را تهیه کنم. راه افتادم تا به مدینه رسیدم، پیش رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفتم و به ایشان سلام کردم و سپس به مصلی که کارگرها آنجا جمع میشدند رفتم. آنجا ایستادم به امید اینکه خداوند برایم کاری دست و پا کند که انجامش دهم.

همانطور که ایستاده بودم، مردی آمد و کارگرها اطرافش را گرفتند. من هم با رفتم و با آنها ایستادم. او چند نفر را با خود برد و من هم به دنبال آنها رفتم و به آن مرد گفتم: ای بنده خدا! من مردی غریب هستم، اگر صلاح میدانی، مرا هم با آنها ببر تا کاری برایت انجام دهم. گفت: اهل کوفه هستی؟ گفتم: آری. گفت: تو هم بیا. با او رفتم تا به خانه بزرگی که جدید آن را میساختند رسیدیم. چند روزی در آنجا کار کردم و هفته ای یک بار پول می دادند. کارگران کار نمی کردند؛ به وکیل گفتم: مرا سرکارگر کن تا هم از اینها کار بکشم و هم خودم با آنها کار کنم. گفت: تو سرکارگر باش. کار میکردم و از آنها کار هم می کشیدم. یک روز روی نردبان

ایستاده بودم که چشمم به ابا الحسن موسی علیه السّلام افتاد که میآیند و حال آنکه من روی نردبانی داخل خانه بودم. سر به جانب من بلند کرده و فرمودند: بکّار پیش ما آمده است! پایین بیا! پائین رفتم؛ مرا کناری بردند و به من فرمودند: اینجا چه میکنی؟ عرض کردم: فدایتان شوم! تمام خرجی من از بین رفت، در مکه ماندم تا مردم بروند، بعد به مدینه آمدم و به مصلی رفتم و گفتم: کاری پیدا میکنم، آنجا ایستاده بودم که وکیل شما آمد و چند نفر را برد و از او درخواست کردم به من هم کار بدهد. حضرت به من فرمودند: امروز را کار کن.

فردایش روزی بود که پول می دادند، امام آمد و بر در خانه نشست، وکیل یکی یکی کارگرها را صدا میزد و پول آنها را میداد هر وقت به من نزدیک میشد، با دست اشاره می کردند که منتظر باش! وقتی همه رفتند فرمودند: جلو بیا! نزدیک رفتم و کیسه ای که در آن پانزده دینار بود به من دادند و فرمودند: بگیر! این خرج سفرت تا کوفه.

سپس فرمودند: فردا حرکت کن! عرض کردم: چشم فدایتان شوم! نتوانستم موهبت ایشان را رد کنم. حضرت رفتند. چیزی نگذشت که پیکشان آمد و گفت: ابا الحسن علیه السلام فرمودند: فردا قبل از اینکه بروی پیش من بیا.

فردا که شد به محضر ایشان رفتم؛ فرمودند همین الان حرکت کن تا به فید(1) برسی. در آنجا به گروهی برمیخوری که به سمت کوفه میروند، این نامه را بگیر و به علی بن ابیحمزه بده. حرکت کردم، به خدا قسم تا به فید برسم، یک نفر را هم ندیدم. به آنجا که رسیدم گروهی آماده بودند فردا به طرف کوفه حرکت کنند، یک شتر خریدم و با آنها همسفر شدم. شبهنگام وارد کوفه شدم، با خود گفتم: امشب به خانهام میروم و میخوابم و فردا صبح نامه مولایم را به علی بن ابیحمزه میرسانم. به منزلم رفتم، باخبر شدم چند روز قبل دزد به دکانم زده است.

فردا پس از نماز صبح نشسته بودم و به چیزهایی که از دکانم برده بودند میاندیشیدم که دیدم کسی در خانه را میزند، بیرون آمدم و دیدم علی بن ابیحمزه است. معانقه کردیم و به من سلام کرد و گفت: ای بکار! نامه آقایم را بیاور! گفتم:

1- . منزلی است در نیمه راه مکه به کوفه.

بسیار خوب همین الان میخواستم خدمت شما برسم. گفت: بیاور! میدانم دیشب رسیدی. نامه را بیرون آوردم و به او دادم؛ گرفت و بوسید روی چشمانش نهاد و گریه کرد. گفتم: چرا گریه میکنی؟ گفت: به جهت اشتیاقی که به آقایم دارم. نامه را گشود و خواند، بعد سرش را بلند کرد و گفت: ای بکار دزد به تو زده است. گفتم: آری. گفت: هر چه در دکان داشتی را برداشته اند. گفتم: آری.

گفت: خدا عوضش را برایت رسانده است؛ مولای من و تو به من امر کرده زیانی که به تو رسیده را جبران کنم و چهل دینار به تو بدهم. وقتی قیمت آنچه برده بودند را برآورد کردم، چهل دینار میشد. نامه را در مقابل من گشود، در آن نوشته بود: به بکار قیمت آنچه از دکان او دزدیده اند، یعنی چهل دینار، بده.(1)

83. خرائج: اسحاق بن عمار نقل کرده، وقتی هارون ابا الحسن موسی را زندانی کرده بود، ابویوسف و محمّد بن حسن که از دوستان ابوحنیفه بودند به محضر ایشان رسیدند. یکی از آنها به دیگری گفت: خارج از این دو صورت نیست: ما یا با ایشان برابریم و یا اگر هم برابر نباشیم، شبیه ایشان هستیم. آمدند و در مقابل ایشان نشستند. مردی که زندانبان سندی بن شاهک بود آمد و به امام عرض کرد: نوبت من تمام شده و میخواهم بروم، اگر چیزی نیاز دارید، امر بفرمایید تا در نوبت بعد برایتان بیاورم. حضرت فرمودند: چیزی نیاز ندارم. زندانبان که رفت، امام علیه السّلام به ابویوسف فرمودند: این مرد چقدر عجیب است! از من میخواهد اگر چیزی نیاز دارم به عهده او بگذارم تا برگردد، با اینکه او امشب خواهد مرد.

آن دو برخاستند، یکی از آن دو به دیگری گفت: ما آمدیم از واجب و مستحب بپرسیم، اما او اکنون چیزی مانند علم غیب میآورد. یک نفر را با زندانبان روانه کردند و به او گفتند: برو و همراه او باش و ببین کار آن مرد امشب به کجا می رسد و فردا خبرش را برای ما بیاور. آن مرد آن شب را در مسجدی در نزدیکی خانه او خوابید. صبح که شد صدای شیون و زاری شنید و دید مردم به خانه زندانبان میروند؛ گفت: چه شده است؟ گفتند: فلانی دیشب به صورت ناگهانی و بدون بیماری از دنیا رفت. نزد ابویوسف و محمّد بازگشت و جریان را به آنها گفت. آن

1- . خرائج و جرائح : 201

دو به حضور ابا الحسن علیه السلام رسیدند و عرض کردند: ما میدانستیم که شما علم حلال و حرام را میدانید، اما از کجا فهمیدید که این زندانبانی که بر شما گماشته بودند، امشب میمیرد؟ فرمودند: از همان بابی که رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و سلّم علمشان را بع علی بن ابیطالب علیه السلام آموختند. وقتی این جواب را دادند هر دو از جواب دادن حیران شدند.(1)

84. خرائج: اسحاق بن عمار نقل کرده، ابابصیر به همراه ابا الحسن موسی علیه السّلام از مکه به سمت مدینه راه افتاد، ابا الحسن علیه السّلام در منزلی که به آن زباله(2) میگفتند فرود آمدند. علی بن حمزه بطائنی را که شاگرد ابابصیر بود فراخواندند و در حضور ابابصیر شروع به سفارش کردن به او کردند و فرمودند: ای علی! وقتی به کوفه رسیدیم چنین و چنان کن! ابابصیر خشمگین شد و از محضر ایشان خارج شد و گفت: نه به خدا، چه عجیب است آنچه که از این مرد میبینم! مدتی است که همراهش هستم و او خواستههای خود را به یکی از غلامان من میگوید. فردایش ابابصیر در زباله تبدار شد، علی بن ابیحمزه را فراخواند و گفت: از خدا استغفار میکنم از آن خیالی که در دل در مورد مولای خود نمودم و نسبت به ایشان سوء ظن داشتم، او میدانست من میمیرم و به کوفه نخواهم رسید؛ وقتی من از دنیا رفتم چنین و چنان کن و اقدام به فلان کار کن. ابابصیر در زباله از دنیا رفت.

85. از هشام بن حکم روایت شده، وقتی امام صادق علیه السلام از دنیا رفتند و عبدالله بن جعفر که بزرگترین فرزندشان بود ادعای امامت کرد، موسی بن جعفر علیه السلام او را فراخواند و فرمود: ای برادر! اگر تو صاحب این امر هستی، دستت را بیاور و داخل در آتش کن. ایشان حفرهای کنده بودند و در آن هیزم ریخته و آن را با نفت شعلهور کرده بودند. عبدالله این کار را نکرد، ابا الحسن علیه السلام دستشان را در حفره کردند و تا زمانی که هیزم سوخت آن را خارج نکردند و هیزم شعلهور را لمس میکردند.

1- . همان : 202
2- . منزلی معروف در راه مکه که بین واقصه و ثعلبیه واقع شده و در آن دو آبگیر وجود دارد.

86. خرائج: علی بن مؤید نقل کرده، نامه ای از ابا الحسن موسی علیه السّلام برایم آمد به این مضمون: از من در مورد چیزهایی سؤال کرده بودی که از آنها در تقیه بودم و امکان کتمانش نیز برایم وجود داشت، حالا که سلطنت جباران پایان یافته و سلطنت آنکه سلطنتی عظیم دارد به سبب در اختیار قرار گرفتن دنیای ناپسند به اهلش فرا رسیده است، صلاح دیدم تا آنچه از آن سؤال کرده بودی را برایت توضیح دهم که مبادا شیعیان ضعیف از جهالتشان دچار سرگردانی شوند. تقوای خداوند پیشه کن و آنچه به تو میگویم را جز از اهلش پنهان دار! و بر حذر باش از اینکه که برای اوصیا گرفتاری ایجاد کنی و یا با افشای مطلبی که به تو امانت سپردهام و اظهار آنچه قرار است پنهان کنی، سبب ناراحتی آنها شوی! ان شاء اللّه هرگز چنین کاری نمیکنی. اول سرّی که به تو میسپارم این است که من در همین شبها از دنیا خواهم رفت، نه بیتابم و نه پشیمان و نه تردیدی در قضا و قدر حتم خدا دارم. و مطالب بسیار دیگری فرمودند. در همان روزها امام علیه السّلام از دنیا رفتند.

87. خرائج: صالح بن واقد طبری نقل کرده، به محضر موسی بن جعفر علیه السّلام رسیدم. ایشان فرمودند: ای صالح! ستمگر، یعنی هارون، ترا فرا خواهد خواند و تور در زندانش حبس میکند و از تو در مورد من سؤال میکند؛ بگو: او را نمی شناسم. وقتی به زندانش رفتی بگو: کسی که میخواهی او را از زندان بیرون آوری، به اذن خدا بیرون آور.

صالح نقل کرده، هارون مرا از طبرستان فراخواند و گفت: موسی بن جعفر کجا رفته؟ شنیده ام او پیش تو بوده است. گفتم: من از کجا بدانم موسی بن جعفر کیست؟ ای امیرالمؤمنین! تو خود او را بهتر میشناسی و از مکانش اطلاع داری. دستور داد مرا به زندان ببرند؛ به خدا قسم، یک شب نشسته بودم و زندانیها همه در خواب بودند که ناگهان ایشان را در مقابلم دیدم، فرمودند: ای صالح! عرض کردم: لبیک. فرمودند: آمدی اینجا؟ عرض کردم: آری ای سرور من. فرمودند: برخیز از زندان بیرون برویم! دنبالم بیا! برخاستم و بیرون آمدم. مقداری که راه رفتیم، فرمودند: ای صالح! سلطنت فقط سلطنت ماست که خداوند به عنوان کرامتی به ما اعطاء کرده

است. عرض کردم: آقا از دست این ستمگر به کجا پناه ببرم؟ فرمودند: برگرد به شهر خودت! او هرگز دستش به تو نمیرسد. صالح نقل کرده، به طبرستان برگشتم، به خدا قسم دیگر جستجویی از من نکرد و یادش نبود که مرا زندانی کرده یا نه.

88. خرائج: از اصبغ بن موسی روایت شده، مقداری دینار نزد موسی بن جعفر علیه السلام میبردم که مقداری از آن برای خودم بود و مقداری هم برای یکی از برادرانم. وقتی به مدینه رسیدم آن مقدار که برای دوستم بود را بیرون آوردم و شمردم؛ نود و نه دینار بود، من یک دینار از خودم بر آن اضافه کردم تا صد دینار تمام شود. به محضر ایشان رسیدم و دینارها را در مقابل ایشان قرار دادم؛ ایشان یک دینارش را برداشتند و فرمودند: این دینار توست، او صد دینار را بر اساس وزن فرستاده نه عدد.

89. خرائج: از مفضل بن عمر روایت شده، وقتی امام صادق علیه السلام از دنیا رفتند، وصیت امامت ایشان به موسی الکاظم علیه السلام بود، ولی برادرشان عبدالله(1)

ادعای امامت کرد. عبدالله در زمان امام صادق علیه السلام بزرگترین فرزند

1- . عبدالله أفطح، بعد از اسماعیل که در زمان حیات پدر از دنیا رفت، بزرگترین برادر امام موسی الکاظم علیه السلام بود. منزلت عبدالله نزد پدرش امام صادق علیه السلام از جهت اکرام مانند منزلت سایر برادرانش نبود، او متهم به مخالفت اعتقادی با پدرش بود و گفته میشود: او با حشویه معاشرت داشت و مایل به مذهب مرجئه بود و بر اساس سنّ، بعد از پدرش، با این استدلال که او بزرگترین فرزندان باقیمانده بعد از حضرت صادق علیه السلام است، مدعی امامت شد و گروهی از پیروان حضرت صادق علیه السلام پیرو او شدند و سپس از اعتقاد خود بر گشتند. إبن حزم در جمهره : 59 مینویسد: زراره به مدینه آمد و به دیدار عبدالله رفت و مسائلی از فقه را از او پرسید و او را در نهایت جهل یافت و از امامت او بازگشت. وقتی به کوفه برگشت، اصحابش پیش او رفتند و در مورد امام او و امام خودشان از او جویا شدند، به قرآنی در مقابلش بود اشاره کرد و به آنها گفت: این امام من است و من جز این امامی ندارم. و از همینجا

فرقه افطحیه شیعه از بین رفت. تمام. بله، عده کمی بر آن باقی ماندند که از جمله آنها عمار ساباطی و از متأخرین مصدق بن صدقه هستند که معروف به فطحیهاند، که منسوب به امامشان عبدالله میباشند که سری أفطح یعنی عریض داشت یا پاهایش أفطح بود. گفته شده فطحیه منسوب به عبدالله بن أفطحاند که دعوتکننده و رئیسشان بود. نسب شناسان برای عبدالله فرزندی ذکر نکردهاند، گفتهاند او پسری به نام حمزه داشته است و وقتی درگذشت، فقط یک دختر داشت. ابن حزم در جمهره : 59 نوشته است: بنی عبید که والیان مصر بودند،در اول کارشان خود را منسوب به عبدالله بن جعفر بن محمد میکردند، وقتی برایشان مشخص شد که این عبدالله فقط یک دختر از خود باقی گذاشته است، او را رها کردند و به اسماعیل بن جعفر گرویدند. تمام. عبدالله افطح هفتاد روز پس از وفات پدرش درگذشت و این از عنایات خداوند بر مؤمنین بود که دورانش طولانی نشد و قائلین به امامت او زیاد نشدند. در مورد فطحیه میتوانیدبه ملل و نحل 2 : 6 در حاشیه فصل و الفرق بین الفرق : 39 و فرق الشیعه : 77 و غیره مراجعه کنید.

ایشان بود و همان بود که به أفطح معروف بود. حضرت موسی علیه السلام امر کردند هیزم زیادی در وسط خانهاشان جمع کنند. سپس پیکی به سوی برادرشان عبدالله فرستادند و از او خواستند که پیش ایشان برود. وقتی به حضور ایشان رسید، بزرگان امامیه پیش ایشان بودند، برادرشان عبدالله را پیش خود نشاندند و امر کردند در آن هیزمها آتش بیفکنند و همه آنها آتش گرفتند. مردم سبب این کار را نمیدانستند، هیزمها اینقدر سوختند تا گدازهای از آتش شدند. حضرت موسی علیه السلام برخاستند و با لباس در وسط آتش نشستند و مدتی با مردم در همان حال صحبت کردند، سپس برخاستند و لباسشان را جمع کردند و در جای خویش نشستند و به بردرشان عبدالله فرمودند: اگر فکر میکنی که امام بعد از پدرت هستی برو همانجا بنشین، نقل کردهاند که: دیدیم رنگ رخسار عبدالله تغییر کرد و برخاست و ردایش را کشید و از خانه حضرت موسی علیه السلام بیرون رفت.(1)

90. اسحاق بن منصور از پدر خود نقل کرده، شنیدم موسی بن جعفر علیه السلام به یکی از شیعیانش مرگش را اطلاع میدهد؛ با خود گفتم: یعنی ایشان زمان مرگ شیعیانش را هم میداند! رو به نمودند و فرمودند: هر کاری باید بکنی، بکن! عمر تو نیز در حال اتمام است و کمتر از دو سال از آن باقیمانده است، همینطور برادرت؛ او هم تا یک ماه بعد از تو زنده میماند و سپس میمیرد، همچنین تمام خانواده شما پراکنده و متفرق میشوند و مورد سرزنش دشمنان و ترحم دوستان قرار میگیرند، آیا همین در دلت بود؟ عرض کردم: از آنچه در دلم بو استغفار میکنم. دو سال تمام نشد که منصور مرد و برادرش هم پس از یک ماه مرد و تمام خانواده اش

1- . خرائج و جرائح : 200

نیز از دنیا رفتند، باقیمانده آنها هم به قدری بیچیز و متفرق شدند که محتاج به صدقه شدند.(1)

91. کافی: اسحاق بن عمار نقل کرده، شنیدم عبد صالح علیه السلام به مردی خبر از مرگش میدهند - تا آنجا که میگوید - با حالتی شبیه به عصبانیت رو به من نمودند و فرمودند: ای اسحاق! رشید هجری هم علم منایا و بلایا را میدانست، امام به علم آن اولی از اوست. سپس فرمودند: ای اسحاق! - تا آنجا که میگوید - اسحاق بعد از این جریان مدت کمی زنده بود و مرد و جز عده اندکی کسی به اهل بیت او نمیرسید و بنی عمار با اموال مردم سپری میکردند و بیچیز شدند.(2)

92. خرائج: واضح نقل کرده، حضرت رضا علیه السلام فرمودند: پدرم موسی علیه السّلام به حسین بن ابیالعلاء فرمود: برایم کنیزی از اهالی نوبه خریداری کن. حسین عرض کرد: به خدا قسم یک کنیز عالی نوبی سراغ دارم که از زیباترین کنیزان نوبه است، اگر این یک عیب را نداشت، همان را برای شما میآوردم. فرمودند: چه عیبی؟ گفت: نه او زبان شما را میفهمد و نه شما زبان او را. ایشان تبسمی نموده و فرمودند: برو او را خریداری کن. وقتی کنیز را نزد ایشان آوردم، با زبان خودش از او پرسیدند: نام تو چیست؟ گفت: مونسه. فرمودند: به جانم سوگند که تو اکنون مونسه هستی، ولی اسم دیگری داشتی و نام سابق تو حبیبه بوده است. عرض کرد: صحیح است. سپس فرمودند: ای ابن ابیالعلا! او به زودی فرزندی برای من متولد خواهد کرد که در میان فرزندانم کسی از او سخاوتمندتر و شجاع تر و عابدتر نیست. عرض کرد: بفرمایید چه نامی میخواهید بر ایشان بگذارید که من ایشان را بشناسم؟ فرمودند: نامش ابراهیم است.

علی بن ابی حمزه نقل کرده، من در منی همراه موسی علیه السّلام بودم که فرستاده ایشان آمد و از قول ایشان گفت: خودت را به در ثعلبیه(3)

به من برسان! خود را به ایشان رساندم، همسرشان و خادمشان عمران نیز همراهشان بودند. فرمودند: از

1- . همان

2- . کافی 1 : 484
3- . یکی از منزل های راه مکه است که قبلا دهاتی بوده و اکنون خراب شده است و مشهور است.

این دو پیشنهاد کدام را بیشتر دوست میداری، ماندن در اینجا یا رفتن به مکه را؟ گفتم: همان را بیشتر دوست دارم که شما دوست داشته باشید. فرمودند: مکه برای تو بهتر است. بعد به خانه خودشان در مکه مرا فرستادند. بعد از نماز مغرب به محضر ایشان رسیدم، فرمودند: کفشهایت را در بیاور که تو در سرزمینی مقدس هستی! کفش از پای در آورده با ایشان نشستم، سفرهای آوردند که در آن شیره بود، من خوردم و ایشان هم خوردند، سفره را برداشتند، با ایشان صحبت میکردیم که خواب مرا گرفت، به من فرمودند:

برخیز و برو بخواب تا من نماز شبم را بخوانم. من خوابیدم تا امام از نماز شب فارغ شدند، بعد مرا بیدار کرده و فرمودند: برخیز و وضو بگیر نماز شب بخوان ولی طولش نده. وقتی نماز شبم را تمام کردم، نماز صبح را هم خواندم. سپس به من فرمودند: ای علی! به کنیزم حالت زایمان دست داد، او را به ثعلبیه بردم که مبادا مردم صدایش را بشنوند. در آنجا همان پسری که برایت از کرم و سخاوت و شجاعتش گفته بودم متولد شد. علی نقل کرده، به خدا قسم تا آن پسر را درک کردم، همانطور بود که ایشان فرموده بودند.(1)

توضیح: اینکه فرمودند: در میان فرزندانم کسی از او سخاوتمندتر نیست، منظور سایر فرزندان ایشان غیر حضرت رضا علیه السلام بوده است.

93. خرائج: علی بن ابیحمزه نقل کرده، در محضر ابا الحسن موسی علیه السّلام بودم که سی نفر غلام حبشی که برای ایشان خریده بودند داخل شدند. یکی از آنها که غلامی خوشچهره بود با زبان مادری خود صحبتی کرد و موسی علیه السّلام با زبان خودش جوابش را دادند. آن غلام و دیگر غلامان تعجب کردند؛ زیرا خیال میکردند ایشان زبان آنها را نمی فهمد. موسی علیه السّلام به او فرمود: من مقداری پول در اختیار تو میگذارم به هر کدام سی درهم بده. همگی خارج شدند، در حالی که به یکدیگر میگفتند: ایشان زبان ما را بهتر از خود ما صحبت میکرد، و این نعمتی است که خدا به ما ارزانی داشته است.

1- . خرائج و جرائح : 201

پس از اینکه آنها بیرون رفتند، عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! شما با اینها حبشیها به زبان خودشان صحبت کردید؟ فرمودند: آری. گفتم: و به آن غلام چیزی فرمودید که به بقیهاشان نفرمودید؟ فرمودند: آری، به او امر کردم دوستان خود را سفارش به خیر کند و در هر ماه به هر کدام سی درهم بدهد؛ چون وقتی او صحبت کرد از همه داناتر بود، او از شاهزادگان آنها است، او را بر آنها گماشتم و به او سفارش کردم هر چه احتیاج داشتند برآورده کند، علاوه بر اینکه او غلام درستکاری است. سپس فرمودند: گویا تو تعجب کردی از اینکه با آنها به زبان حبشی صحبت کردم. عرض کردم: آری به خدا. فرمودند: تعجب نکن! آنچه از کارهای من بر تو پنهان است، خیلی عجیب تر و عجیب تر است، آنچه که از من شنیدی، مثل این بود که پرنده ای از دریایی با منقار خود قطره ای آب بردارد، آیا با آن مقداری که با منقارش برمیدارد، چیزی از دریا کاسته می شود؟ امام نیز چون دریایی است که آنچه در نزد اوست تمام نمیشود و کارهای شگفت انگیز او از شگفتیهای دریا نیز بیشتر است.(1)

94. خرائج: بدر غلام حضرت رضا علیه السلام نقل کرده، اسحاق بن عمار به محضر موسی بن جعفر علیهما السلام رسید و در نزد ایشان نشست. در این موقع مردی خراسانی اجازه ورود خواست و وارد شد و با لهجه ای صحبت کرد که هرگز نشنیده بودم، لهجهاش مانند صدای پرندگان بود. حضرت موسی علیه السلام با همان زبان و همان لهجه خودش جوابش را داد تا اینکه صحبت آنها تمام شد و از محضر ایشان خارج شد. عرض کردم: من تاکنون چنین زبانی را نشنیده بودم. فرمودند: این زبانی است که گروهی از مردم چین مانند آن صحبت میکنند، سپس فرمودند: تعجب کردی که به زبان خودش صحبت کردم؟ عرض کردم: جای تعجب است. فرمودند: از این عجیبتر به تو بگویم؛ امام زبان پرندگان و زبان هر موجود صاحب روحی که خدا خلق کرده را میداند و بر امام چیزی مخفی نمیماند.(2)

1- . همان
2- . همان

95. خرائج: علی بن ابی حمزه گفت: روزی موسی بن جعفر علیه السّلام دست مرا گرفتند و از مدینه خارج شدیم و به طرف بیابان را افتادیم. در بین راه به مردی از اهالی مغرب برخورد کردیم که گریه می کرد و در مقابلش یک الاغ مرده قرار داشت و بارهایش نیز روی زمین ریخته بود؛ امام موسی علیه السّلام فرمودند: چه شده است؟

گفت: با رفیقانم عازم حج بودیم که الاغم در اینجا مرد و من ماندم و آنها رفتند، اکنون متحیر ماندم و مرکبی ندارم که بارم را بر آن بگذارم. امام علیه السّلام فرمود: شاید نمرده باشد. عرض کرد: دلتان به حال من من نمیسوزد که با من شوخی میکنید. فرمودند: من یک دعای خوب بلدم. مغربی عرض کرد: آقا این گرفتاری که دارم کافی نیست که مرا مسخره میکنید. موسی بن جعفر علیه السّلام نزدیک الاغ رفت و چیزی زمزمه کرد که تا به آن وقت نشنیده بودم، چوبی روی زمین بود، آن را برداشت و ضربهای به الاغ زد و بر آن فریادی کشید. الاغ صحیح و سالم از جای پرید. حضرت فرمودند: ای مغربی! تمسخری در اینجا میبینی؟ برو خود را به دوستانت برسان! ما رفتیم و او را رها کردیم.

علی بن ابیحمزه نقل کرده، روزی در مکه بر سر چاه زمزم ایستاده بودم که دیدم آن مرد مغربی آنجاست، همین که مرا دید، به سمت من دوید و با شادمانی و سرور دستم را بوسید. به او گفتم: حال الاغت چطور است؟ گفت: به خدا صحیح و سالم است، نفهمیدم آن مرد که خدا با رساندن او بر من منت گذاشت و الاغ مرده مرا زنده نمود از کجا بود. به او گفتم: تو که به مقصود خود رسیدی، پس دیگر از چیزی که به معرفتش نمیرسی سؤال نکن.(1)

96. خرائج: اباخالد زبالی نقل کرده، ابا الحسن موسی علیه السلام، با گروهی از مأموران مهدی که آنها را مأمور کرده بود ایشان را بیاورند، به زباله آمدند. ایشان به من امر کردند چیزهایی برایشان بخرم، به من نگاه کردند و دیدند غمگین هستم. فرمودند: ای اباخالد! چرا غمگین به نظر میرسی؟ عرض کردم: همین که می بینم شما را پیش این ستمگر می برند و از او نسبت به شما آسوده خاطر نیستم. فرمودند: از او

1- . همان

به من آزاری نمیرسد، فلان روز که رسید در ابتدای مسیر منتظر من باش! تمام همّ و غمّ من این شده بود که روزها را میشمردم تا این که بالأخره آن روزرسید، بر سر راه رفتم، اما تا نزدیک غروب آفتاب کسی را ندیدم که وارد شود و به تردید افتادم، بعد دیدیم شخصی از دور میآید، منتظرش ایستادم و دیدم ابا الحسن موسی علیه السّلام سوار بر قاطری تشریف آوردند. حضرت نگاهی به من نمودند و فرمودند: مبادا شک کنی! عرض کردم: شک کرده بودم. فرمودند: یک بار دیگر هم مرا میبرند که دیگر از آنها خلاصی نخواهم شد، همانطور که فرموده بودند شد.

97. اعلام الوری نیز مانند همین را از اباخالد آورده است.(1)

98. خرائج: خالد بن نجیح نقل کرده، به موسی بن جعفر علیه السلام عرض کردم: دوستان ما از کوفه آمده اند و میگویند مفضل شدیداً مریض است، برایش دعا کنید! فرمودند: راحت شد. این فرمایش امام سه روز پس از مرگ او بود.

99. مناقب ابن شهر آشوب: بیان بن نافع تفلیسی نقل کرده، در موسم حج پدرم را با زنان و خانوادهام در مکه گذاشتم و خودم برای زیارت موسی بن جعفر رفتم، نزدیک ایشان که رسیدم خواستم سلام کنم که رویشان را به من کرده و فرمودند: حجت قبول باشد ای ابن نافع! خدا تو را در مصیبت پدرت اجر دهد! او همین حالا از دنیا رفت، برگرد و کار کفن و دفن او را مهیا کن! از سخن ایشان متحیر ماندم، وقتی آمدم پدرم هیچ بیماری نداشت. فرمودند: ای ابن نافع! باور نمیکنی؟ برگشتم و دیدم زنها بر سر و صورت خود میزنند، گفتم: شما را چه شده است؟ گفتند: پدرت از دنیا رفت. ابن نافع نقل کرده، پیش امام رفتم تا بپرسم ثروتی که پدرم مخفی کرده و به من نشان داده بود را چه کار کنم، به من فرمودند: هر چه پنهان کرده وبه تو نشان داده را آشکار کن! سپس فرمودند: ای ابن نافع! اگر در دلت چنین و چنان است و میخواهی بپرسی، بدان که من جنباللّه و کلمه ی باقیه و حجت بالغه ی او هستم.

اباخالد زبالی و ابایعقوب زبالی، هر دوی آنها نقل کردهاند، ابا الحسن علیه السلام بار اولی که پیش منصور میبردند در اجفر(2)

استقبال کردم. زمانی که میرفتند،

1- . اعلام الوری: 295
2- . جایی است بین فید و خزیمیه که از آنجا تا فید سی و شش فرسخ به سمت مکه فاصله است.

با ایشان وداع کردم و گریستم، به من فرمودند: چرا گریه میکنی؟ اینها دارند شما را میبرند و من نمیدانم چه اتفاقی میافتد. فرمودند: این بار آزاری به من نمیرساند و به همسفر من هم همینطور، و من به حجاز باز خواهم گشت و در همین جا تو را خواهم دید، منتظرم بمان! در فلان روز و فلان وقت مرا در حال برگشتن میبینی. به ایشان عرض کردم: بهترین بشارت است. برایشان ترسیده بودم، فرمودند: نترس! در وقت مقرر در همان جا منتظرشان بودم که دیدم از دور یک سیاهی میآید و یک نفر هم از پشت سرم آمدنش را خبر میدهد. پیش او رفتم و دیدم ابا الحسن علیه السلام هستند که بر قاطری سوارند. به من فرمودند: نزدیک بیا اباخالد! عرض کردم: لبیک ای فرزند رسول خدا! سپاس خداوندی راست که شما را از آنها نجات داد. فرمودند: من یک بار دیگر هم پیش آنها را میروم که دیگر از دستشان نجات نخواهم یافت.(1)

یعقوب سراج نقل کرده، به حضور امام صادق علیه السلام رسیدم، ایشان بالای سر ابا الحسن، که آن زمان در گهواره بودند، ایستاده بودند و مدتی طولانی به صورت پنهانی با او صحبت میکردند، به من فرمودند: بیا نزدیک مولایت! من نزدیک شدم و سلام کردم، با زبانی فصیح سلامم را جواب دادند و بعد فرمودند: برو نامی که دیروز بر دخترت گذاشتی را تغییر بده! خداوند از آن نام بدش میآید. دیروزش دختری برایم متولد شده بود که نامش را فلان گذاشته بودم. امام صادق علیه السلام فرمودند: امرش را انجام بده تا ارشاد شوی! نامش را تغییر دادم.(2)

توضیح: در کافی آمده: که نامش را حمیراء گذاشته بودم.

100. مناقب ابن شهر آشوب: ابوعلی بن راشد و دیگران در حدیثی طولانی نقل کردهاند: شیعیان نیشابور جمع شدند و محمّد بن علی نیشابوری را انتخاب کردند و سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم و مقداری پارچه به او دادند، شطیطه هم یک درهم صحیح و تکه پارچه ای ابریشمی که خودش رشته بود و چهار درهم ارزش

1- . مناقب 3 : 406
2- . همان : 407

داشت آورد و گفت: خدا از حق شرم ندارد. درهم او را کج کردم. جلدی آوردند که در حدود هفتاد ورق کاغذ در آن بود و در هر ورق یک مسأله بود و باقی ورق سفید بود تا ایشان جواب را زیر آن بنویسند. هر دو ورق را با سه بند پیچیدند و روی آن را سه بار مهر کردند؛ روی هر بند یک مهر. گفتند: اینها را شب به امام میدهی و صبح آن ها را پس میگیری، اگر دیدی مهر ورقهای درون جلد سالم است، پنج تای آنها را باز کن و ببین آیا مسائل آنها جواب داده شدهاند یا نه، اگر بدون شکستن مهرها جواب داده شده بودند، آن شخص امام است و این پولها حق اوست، پولها را به ایشان تقدیم کن، اگر چنین نبود پولهای ما را را برگردان.

محمّد به مدینه آمد و پیش افطح عبداللَّه بن جعفر رفت و او را آزمود و در حالی که میگفت: پروردگارا مرا به راه درست هدایت کن! از پیش او بیرون آمد. او نقل کرده، ایستاده بودم که غلامی پیشم آمد وگفت: بیا برویم پیش کسی که میخواهی. مرا به خانه موسی بن جعفر برد، همین که ایشان مرا دیدند، فرمودند: چرا ناامید شدی ای اباجعفر؟ و چرا به یهود و نصاری پناه بردی؟ پیش من بیا! من حجت و ولی خدایم، مگر ابیحمزه جلو در مسجد جدم مرا به تو معرفی نکرد؟ من از دیروز جواب تمام مسائلی را که در جلد به همراه آورده ای را داده ام. آن پولها را و آن یک درهم شطیطه که وزن آن یک درهم و دو دانگ است و در کیسه ای که چهار صد درهم وازوری در آن است قرار دارد را به همراه آن قطعه پارچه ابریشمی او که در بسته بندی آن دو برادر بلخی گذاشتهاند را برایم بیاور.

محمّد نقل کرده، از گفتار امام عقل از سرم پرید، هر چه امر کرده بودند را آوردم و در مقابلشان گذاشتم یک درهم شطیطه و پارچه او را برداشتند. سپس رو به من فرمودند: خدا از حق شرم ندارد. ای اباجعفر! سلام مرا به شطیطه برسان و این کیسه پول را باو بده! چهل درهم بود. سپس فرمودند: قطعهای از پارچه کفن خود را هم به او هدیه کردم که از پنبه روستای ما صیدا قریه فاطمه علیها السّلام است و خواهرم حلیمه دختر حضرت صادق علیه السّلام آن را ریسیده است. به او بگو پس از رسیدن اباجعفر و رسیدن درهمها و قطعه پارچه، تو نوزده روز زنده میمانی، شانزده درهم را خرج خود کن و بقیهاش که بیست و چهار درهم است را صدقه از

طرف خود و آنچه که بر تو لازم است قرار ده! من خودم بر تو نماز خواهم خواند، ای اباجعفر! وقتی مرا دیدی این قضیه را پنهان کن، زیرا به نفع خودت است. سپس فرمودند: بقیه اموال را به صاحبان آنها برگردان! مهر این نامه ها را هم باز کن ببین قبل از اینکه جلد را پیش ما بیاوری جواب مسائل را داده ام یا نه؟ دیدم مهرها سالم هستند، یک کاغذ از وسط آنها برداشتم و گشودم، دیدم در آن نوشته است: امام علیه السّلام چه میفرمایند در مورد مردی که نذر کرده هر غلام و کنیزی که از قدیم دارد آزاد کند و حال آنکه آن مرد هماکنون بنده های زیادی دارد. جواب با خط امام چنین بود: هر بنده ای که بیش از شش ماه مالک آن بوده باید آزاد کند، دلیل بر درستی این جواب این سخن خداوند متعال است که: «وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ...»(1) {و برای ماه منزلهایی معین کرده ایم} و جدید کسی است که کمتر از شش ماه خادم باشد. مهر دوم را باز کردم، نوشته بود: امام علیه السّلام چه میفرمایند در مورد کسی که قسم خورده مال زیادی را انفاق کند، چقدر باید بدهد؟ جواب در زیر آن به خط امام بود: اگر کسی که قسم خورده، گوسفنددار است، باید هشتاد و چهار گوسفند صدقه بدهد و اگر شتردار است، هشتاد و چهار شتر صدقه دهد و اگر پول دارد، هشتاد و چهار درهم صدقه بدهد. دلیلش این سخن خداوند تعالی است: «لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللَّهُ فِی مَواطِنَ کَثِیرَهٍ»(2) {قطعا خداوند شما را در مواضع بسیاری یاری کرده است}؛ من جاهایی که خداوند رسول الله صلی الله علیه و آله را قبل از نزول این آیه یاری نموده، شمردم؛ هشتاد و چهار مورد بود.

مهر سوم را برداشتم، نوشته بود: امام چه میفرمایند در مورد شخصی که قبر مرده ای را شکافته و سر میت را جدا نموده و کفنش را دزدیده است؟ جواب با خط امام بود: باید دست سارق را قطع کرد، زیرا کفن را از محلی که محفوظ بوده، دزدی نموده است. و و چون سر میت را جدا کرده باید صد دینار بدهد؛ زیرا ما او را به منزله جنین در شکم مادر، قبل از اینکه روح در آن دمیده شود، قرار میدهیم، در نطفه بیست دینار قرار داده ایم و ... تا آخر مسأله.

1- . یس / 39
2- . توبه / 25

وقتی محمد به خراسان رسید، دید آنهایی که اموالشان برگردانده شده، فطحی مذهب شده اند و شطیطه بر مذهب حقه پایدار مانده است. سلام امام را به او رساند و کیسه پول و پارچه امام را به او داد، همان مقدار که امام فرموده بودند، زنده ماند. وقتی شطیطه درگذشت، امام علیه السّلام سوار بر شترشان آمدند. وقتی از کار تجهیز شطیطه فارغ شدند، ایشان سوار شتر شده و راه بیابان را پیش گرفتند. به محمد فرمودند: به دوستانت خبر بده و سلام مرا به آنها برسان و بگو: بر من و سایر امامان در هر زمان لازم است که بر جنازه ی شما در هر جا که باشید حاضر شویم؛ پس در جانهای خویش تقوای خداوند پیشه کنید!(1)

علی بن ابیحمزه نقل کرده، یک سال که در مکه بودیم، صاعقه ای بزرگ بر مردم زد و عده زیادی از مردم مردند. من به حضور ابا الحسن علیه السّلام رسیدم؛ قبل از اینکه چیزی بپرسم فرمودند: ای علی! شخص غرق شده و صاعقه زده را باید تا سه روز منتظر بمانند تا نشانهای دال بر مردنش آشکار شود. عرض کردم: یعنی شما میخواهید بفرمایید که عده زیادی را زنده دفن کرده اند؟ فرمودند: آری، ای علی! عده زیادی را زنده دفن کردند و آنها در قبر مردند.

علی بن ابی حمزه نقل کرده، ابا الحسن علیه السّلام مرا پیش مردی که یک سینی جلو او بود و یک پول یک پول جنس میفروخت فرستادند و فرمودند: این هجده درهم را به او بده و بگو: ابا الحسن به تو میگوید: از این پول استفاده کن؛ تا زمان مرگ برایت کافی خواهد بود. وقتی پولها را به او دادم، گریه کرد. گفتم: چرا گریه میکنی؟ گفت: چرا گریه نکنم و حال آنکه خبر مرگم را میشنوم. گفتم: آنچه نزد خدا است، بهتر از حال فعلی توست، کمی سکوت کرد و گفت: ای بنده خدا! تو که هستی؟ گفتم: علی بن ابیحمزه. گفت: به خدا قسم آقا و مولایم هم همین را فرمودند که: پیغام خود را توسط علی بن ابیحمزه برایت میفرستم. علی نقل کرده: بیست شبانه روز گذشت، پیش او رفتم، مریض بود، گفتم: هر وصیتی داری به من کن تا از مال خودم آن را انجام دهم. گفت: وقتی از دنیا رفتم، دخترم را به مردی متدین شوهر بده، بعد این خانه را بفروش و پول آن را به ابا الحسن علیه السّلام بده و غسل

1- . مناقب 3 : 409

و دفن و نماز مرا بر عهده بگیر. علی نقل کرده: وقتی او را دفن کردم، دخترش را به ازدواج مردی مؤمن درآوردم و خانه او را فروختم و پول آن را به ابا الحسن علیه السّلام دادم، ایشان آن پول را تزکیه کردند و برایش طلب رحمت کردند و فرمودند: این درهمها را بگیر و به دخترش بازگردان. (1)

علی بن ابی حمزه نقل کرده، ابا الحسن علیه السلام مرا پیش مردی از قبیله بنیحنیفه فرستادند و فرمودند: در قسمت جلو مسجد پیدایش میکنی. نامه امام را به او دادم، خواند و گفت: فلان روز پیش من بیا تا جوابش را بدهم. همان روزی که وعده داده بود رفتم و جواب نامه را به من داد. یک ماه گذشت، پیش او رفتم تا سلامی به او بدهم. گفتند: از دنیا رفت. سال بعد که به مکه برمیگشتم، ابا الحسن علیه السلام را دیدم و جواب نامه ها را دادم. ایشان فرمودند: خدا رحمتش کند. فرمودند: ای علی! چرا بر جنازه ی او حاضر نشدی؟ گفتم: از دستم رفت.(2)

شعیب عقرقوفی نقل کرده، غلام خود مبارک را با دویست دینار به محضر ابا الحسن علیه السّلام فرستادم و نامهای هم نوشتم. مبارک آمد و گفت: جویای امام شدم، گفتند که ایشان به مکه رفتهاند. با خود گفتم: شبانه حرکت میکنم و فاصله مکه و مدینه را طی میکنم. ناگاه شخصی مرا صدا زد که: ای مبارک غلام شعیب عقرقوفی! گفتم: تو که هستی ای بنده خدا؟ گفت: من معتب هستم، ابا الحسن علیه السلام به تو میفرماید: نامهای را که به همراه داری بده و پولی که آورده ای را در منی برایم بیاور. از محمل فرود آمدم و نامه را به او دادم و به منی رفتم. به محضر ایشان رسیدم و دینارهایی که همراه داشتم را در مقابلشان روی زمین ریختم. مقداری از آنها را به طرف خود کشیدند و مقدار دیگر را با دست پس زدند. سپس به من فرمودند: ای مبارک! این دینارها را به شعیب بده و به او بگو: ابا الحسن به تو میگوید: اینها را از هر جا برداشته ای به همان جا بگذار؛ صاحبش به آن احتیاج پیدا میکند. از حضور ایشان خارج شدم و پیش آقایم رفتم و گفتم: قصه این دینارها چیست؟ گفت: من از فاطمه پنجاه دینار طلب کردم تا این دینارها را تکمیل کنم ولی

1- . همان : 411
2- . همان : 412

او نداد و گفت: میخواهم قراح(1) فلانی را بخرم. آنها را پنهانی از او برداشتم و به حرف او توجهی نکردم. سپس شعیب ترازویی خواست و دینارها را کشید، پنجاه دینار بود.(2)

اباخالد زبالی نقل کرده، در یکی از روزها که به شدت سرد بود و در آن سال خشکسالی بود، ابا الحسن علیه السّلام در منزل ما فرود آمدند و ما چوبی نداشتیم که آتش بیافروزیم. فرمودند: ای اباخالد! مقداری هیزم تهیه کن تا آتش بزنیم. عرض کردم: به خدا در اینجا یک چوب هم سراغ ندارم. فرمودند: اینطور نیست ای اباخالد! این فجّ(3) که میبینی را بگیر و برو، مرد صحرانشینی را خواهی دید که دو بار هیزم با خود دارد، آن دو را از او بخر و با او چانه نزن. سوار الاغم شدم راه فج را پیش گرفتم، به مرد صحرانشینی برخوردم که دو بار هیزم با خود داشت، آنها را خریدم و آوردم و آن روز را آتش افروختند. مقداری عدس داشتیم که برای ایشان آوردم و از آن خوردند و بعد فرمودند: ای اباخالد! کفش ها و نعلین های غلامان را نگاه کن! تا ما در فلان ماه و فلان روز برگردیم، آنها را درست کن.

اباخالد نقل کرده، آن تاریخ را یادداشت کردم و آن روز که رسید سوار الاغم شدم و رفتم و بر سر راه نشستم، ناگاه دیدم سواری می آید، به طرف او رفتم، صدایم کرد: ای اباخالد! عرض کردم: لبیک فدایتان شوم! فرمودند: میبینی به وعده خود وفا کردیم؟

سپس فرمودند: ای اباخالد! آن دو خیمه ای که ما در آندو فرود آمده بودیم را چه کردی؟ عرض کردم: فدایتان شوم! برایتان آمادهاشان کرده ام. با ایشان رفتم و ایشان در آن دو خیمه فرود آمدند. فرمودند: کفش ها و نعلین های غلامان چه شدند؟ عرض کردم: آنها را درست کردهام، آنها را آوردم. فرمودند: ای اباخالد! خواستهات را بپرس. عرض کردم: فدایتان شوم! از وضع سابق خود خدمتتان عرض کنم؛ من زیدی مذهب بودم، تا روزی که شما پیش من آمدید و هیزم خواستید و فرمودید

1- . به زمینی گویند که نه آب دارد و نه درخت، جمع آن أقرحه است.
2- مناقب ابن شهر آشوب 3 : 412
3- . فج به راه وسیعی و آشکاری گویند که بین دو کوه قرار گرفته باشد، جمع آن فجاج است.

فلان روز برمیگردم فهمیدم شما همان امامی هستید که خداوند اطاعت شما را واجب کرده است. فرمودند: ای اباخالد! هر کس در حالی بمیرد که امام زمان خویش را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده، حال آنکه اعمالش در اسلام محاسبه میشود.(1)

در کتاب أعمال الصالحین آمده که شقیق بلخی نقل کرده، در فید مردی را دیدم که ظرفی را از شن پر میکرد و مینوشید، تعجب کردم و از او خواستم به من هم بدهد، داد و خوردم سویق و شکر است ... و ادامه قصه که به نظم در آمده است:

از شقیق بلخی در مورد آنچه شاهد بوده و دیده است سؤال کن

او نقل کرده است: وقتی به حج میرفتم، شخصی دیدم که در صورتش آثار لاغری پیدا بود و نحیف و گندمگون بود

که تنها سفر میکرد و زاد و توشهای به همراه نداشت، من مدام در فکر او بودم

و گمان کردم که او از مردم گدایی میکند و نفهمیدم که او خود حج بزرگ است

بعد وقتی در فید روی تلی از شن سرخ فرود آمده بودیم دیدمش که

شن را در ظرفی میریزد و آن را مینوشد، در حالی که عقلم متحیر شده بود او را صدا کردم:

مقداری هم به من بده تا بنوشم! وقتی داد و از آن نوشیدم دیدم قاووت و شکر است

از حاجیان پرسیدم که این شخص کیست؟ گفتند: این امام موسی بن جعفر است.

علی بن ابی حمزه نقل کرده، در مسجد کوفه معتکف بودم که ابوجعفر احول نامه ای سر به مهر از ابا الحسن علیه السّلام برایم آورد. نامه را خواندم، در آن نوشته بود: وقتی نامه را خواندی، آن نامه کوچکی را که

داخل نامه بزرگ مهر زده وجود دارد را تا وقتی که آن را از تو بخواهم پیش خود نگه دار!

ص: 93

1- . مناقب ابن شهر آشوب 3 : 413

علی نامه را به انبار اجناس خود برد و آن را در صندوقی قفلشده، داخل جعبه ای قفلشده، در یک قوطی گذاشت و در انبار را هم قفل کرد. کلیدها در اتاقش بود و آنها را شبها زیر سر خود میگذاشت و کسی جز خودش داخل انبار نمیشد.

موسم حج که رسید، در حالی که هر چه موسی بن جعفر علیه السّلام با نامه از او خواسته بودند را با خود میبرد، به جانب مکه رهسپار شد. وقتی حضور عبد صالح علیه السلام رسید، ایشان به او فرمودند: ای علی! آن نامه ی کوچکی که نوشته بودم آن را نگه دار، چه شد؟ جریان جای آن را به ایشان عرض کردم، علیه فرمود: اگر آن نامه را ببینی میشناسی؟ عرض کردم: آری، جانمازی که زیرشان قرار داشت را بلند کردند و نامه را بیرون آوردند به من دادند و فرمودند: نگهش دار! اگر بدانی در آن چه نوشته است، قطعاً ناراحت میشوی. به کوفه بازگشتم و نامه همراهم بود و آن را در شکافی که در گریبان لباسم بود، زیر بغلم گذاشتم.

آن نامه در تمام مدت زندگی به جیب علی بود، وقتی علی درگذشت، محمّد و حسن، دو پسرش گفتند: تمام هم و غم ما آن نامه بود، ولی آن را گم کردیم. فهمیدیم نامه به دست خود ایشان رسیده است.(1)

101. مناقب إبن شهر آشوب: یکی از معجزات امام موسی بن جعفر علیه السلام آن است که ابن غار بغدادی آن را در قالب قصیدهای به نظم درآورده است:

ایشان صاحب معجزه چاه هستند، از راویان حدیث بپرس تا برایت نقل کنند

و معجزه زندان، آن زمان که با خداوند سبحان در سجن سخنی گفت که جریانش مشهور است.

سپس در روز فصد که طبیب پیش ایشان آمد و او را در حالی که ترسیده بود برگرداند.

بعد گفت: ایمان آوردم به خداوند و نه غیر او، و اینکه موسی بن جعفر امام است.

و به یاد آور پرندهای که آن نوشته را از طرف امام و بشر آورد.

ص: 94

1- . مناقب 3 : 421

غذایی نزد حضرت گذاشتند که در آن مستلمحی(1) بود که امام از خوردن آن امتناع ورزید و از آن دوری کرد و فرمود خوردن آن حرام است و چگونه منکری معروف شود؟

و ماجرای جوانان را به یاد آور که در آن فضیلت آن حضرت آشکار شد و خردها را مات و مبهوت کرد.

در اینجا بود که آن شخص از مذهبی که دوستانش داشتند دست برداشت و متحول شد. (2)

102. کشف الغمه: محمد بن طلحه(3) از خشتام بن حاتم الأصم و او از أبیحاتم از شقیق بلخی نقل کردهاند، در سال صد و چهل و نه هجری برای انجام حج خارج شدم و در قادسیه(4) بار انداختم، وقتی داشتم به آن همه اثاثیه و آن همه جمعیت مردم نگاه میکردم، جوان زیبای گندمگون و ضعیفی را دیدم که روی لباسش جامه ای از پشم پوشیده بود و ردایی به دوش و نعلینی در پاهایش داشت و تنها نشسته بود. با خود گفتم: این جوان از صوفی ها است و میخواهد در راه سربار مردم باشد، به خدا میروم و او را سرزنش میکنم. نزدیکش رفتم، وقتی دید من به طرفش میروم، فرمود: ای شقیق! «اجْتَنِبُوا کَثِیراً مِنَ الظُّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ»(5) {از بسیاری از گمانها بپرهیزید که پاره ای از گمانها گناه است}، سپس مرا ترک کرد و رفت. با خود گفتم: کار بزرگی کرد، از دل من خبر داد و اسم مرا به زبان آورد؛ این مرد حتماً بنده صالحی است، باید خود را به او برسانم و از او بخواهم حلالم کند. با سرعت به دنبالش رفتم، ولی به او نرسیدم و از مقابل چشمم غایب شد. وقتی در واقصه(6)

بار

1- . واژه مستلمح را در کتب لغت نیافتیم. (مترجم)
2- . مناقب 3 : 421
3- . مطالب السؤول : 83، چاپ ایران، ملحق به تذکره الخواص
4- . روستایی است نزدیک کوفه از طرف بیابان که در فاصله پانزده فرسخی کوفه قرار دارد و فاصله آن تا عذیب چهار میل است. واقعه بزرگ بین مسلمانان و فارس در همین مکان در نزدیکی مخروبههای

ابیصخیر در تنگه دیوانیه واقع شده و آن روزهم به روز قادسیه شناخته میشود.
5- . حجرات / 12
6- . منزلی است در راه مکه که بعد از قرعاء به طرف مکه واقع شده، و نیز نام آبگیری است که در زمینهای بنی کعب است و نیز نام مکانی است در سرزمین یمامه.

انداختیم، او را دیدم که مشغول نماز است و اعضایش لرزان و اشکهایش جاری است. گفتم: خودش است، بروم و از او حلالیت بطلبم.

صبر کردم تا نمازش تمام شد و به طرف او رفتم، وقتی مرا در حال آمدن دید، فرمود: ای شقیق! این آیه را بخوان: «وَ إِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدی»(1) {به یقین من آمرزنده کسی هستم که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته نماید و به راه راست راهسپر شود} باز مرا گذاشت و رفت. گفتم: این جوان حتماً از بزرگان است؛ دو بار از دل من خبر داده است. وقتی در زباله(2) بار انداختیم، آن جوان را دیدم که کنار چاه ایستاده و کوزه ای در دست دارد و میخواهد از چاه آب بکشد،

کوزه از دستش به درون چاه افتاد و من داشتم نگاهش می کردم، سر به آسمان بلند کرده و می گوید:

تو پروردگار منی وقتی تشنه آب شوم و قوت و غذایی منی هرگاه غذایی بخواهم.

خداوندا ای سرور من! غیر از این کوزه ندارم آن را از من نگیر! شقیق نقل کرده، به خدا قسم دیدم آب چاه بالا آمد و دستش را دراز کرد و کوزه را گرفت و پر از آب کرد، سپس وضو گرفت و چهار رکعت نماز خواند. بعد به طرف پشته ای از شن رفت و از آن شنها را با دست داخل کوزه میریخت و آن را تکان میداد و میآشامید. جلو رفتم و سلام کردم، جوابم را داد. عرض کردم: از فضلی که خدا به شما عنایت کرده، به من هم بدهید بخورم. فرمود: ای شقیق! ما پیوسته مشمول نعمت های ظاهری و باطنی خدا هستیم، به پروردگارت خوشبین باش! سپس کوزه را به من داد، آشامیدم، دیدم قاووت و شکر است، به خدا قسم تا آن وقت چیزی لذیذتر و خوشبوتر از آن نخورده بودم، هم سیر شدم و هم سیراب، و تا چند روز اشتها به غذا و آب نداشتم.

1- . طه / 82
2- . زباله به ضم زاء، جایی معروف در راه مکه است که بین واقصه و ثعلبیه واقع شده است و دو برکه در آن وجود دارد.

دیگر او را ندیدم تا داخل مکه شدیم، نیمه شبی او را کنار گنبد آبخوری دیدم که ایستاده و با خشوع ناله و اشک نماز می خواند. تا پایان شب همین حال را داشت. وقتی فجر را دید، در مکان نمازش نشست و شروع به تسبیح نمود و سپس برخاست و نماز صبح را خواند و هفت مرتبه گرد خانه خدا طواف کرد و خارج شد. به دنبالش رفتم، دیدم بر خلاف آنچه در راه دیده بودم، برای خودش مریدان و غلامانی دارد و مردم دور و برش جمع شدند و بر او سلام می کنند، به یک از کسانی که نزدیکش بود گفتم: این جوان کیست؟ گفت: این موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام است. گفتم: جای تعجب بود چنین اگر غیر از این آقا چنان کارهایی می کرد. بعضی از شعرای پیشین جریان شقیق با ایشان را در قالب اشعاری طولانی سروده اند که ما به ذکر چند بیت از آن را بسنده می کنیم:

از شقیق بلخی در مورد آنچه شاهد بوده و دیده است سؤال کن

او نقل کرده است: وقتی به حج می رفتم، شخصی دیدم که در صورتش آثار لاغری پیدا بود و نحیف و گندمگون بود

که تنها سفر میکرد و زاد و توشهای به همراه نداشت، من مدام در فکر او بودم

و گمان کردم که او از مردم گدایی میکند و نفهمیدم که او خود حج بزرگ است

بعد وقتی در فید روی تلی از شن سرخ فرود آمده بودیم دیدمش که

شن را در ظرفی میریزد و آن را مینوشد، در حالی که عقلم متحیر شده بود او را صدا کردم:

مقداری هم به من بده تا بنوشم! وقتی داد و از آن نوشیدم دیدم قاووت و شکر است

از حاجیان پرسیدم که این شخص کیست؟ گفتند: این امام موسی بن جعفر است.(1)

1- . كشف الغمه 3 : 4

مؤلف: من این قصه را در اصل کتاب محمد بن طلحه، مطالب السؤول(1) و در فصول المهمه(2) دیدم، و ابن شهر آشوب نیز آن را با اختصار نقل کرده است. صاحب کشف الغمه و صاحب فصول المهمه نوشتهاند: این حکایت را گروهی از اهل تألیف روایت کردهاند: ابن جوزی در دو کتابش، "إثاره العزم الساکن إلی أشرف الاماکن" و "صفه الصفوه"(3)، و حافظ بن عبدالعزیز بن الأخضر الجنابذی در کتاب معالم العتره النبویه، و رامهرمزی در کتاب کرامات الأولیاء(4) آن را روایت کردهاند.

مؤلف: و محمد بن طلحه هم در مطالب السؤول آن را آورده است.(5)

103. در کشف الغمه همچنین از محمد بن طلحه نقل کرده، واقعه بسیار بزرگی به گوشم خورد که آن را یکی از بزرگان عراق نقل کرده و شریفترین منقبت را برای موسی بن جعفر علیه السّلام ثابت میکند و شاهد علو مقام و نزدیکی منزلت ایشان پیش خدای متعال است و بهوسیله آن کرامت ایشان بعد از وفات نیز ظاهر شد و شکی نیست که ظهور کرامت پس از وفات بزرگتر از زمان حیات است و آن اینکه: یکی از خلفای بزرگ که خدا مجد و عظمتی به او ارزانی داشته بود، نماینده ای عظیم الشأن از اعیان مملکت داشت که مدتی طولانی والی منطقهای بود و با قدرت و سخت گیری در آنجا حکمرانی میکرد. وقتی والی از دنیا رفت، خلیفه به جهت احترام، او را در ضریحی کنار ضریح موسی بن جعفر علیه السّلام در حرم مطهر ایشان دفن نمود. حرم موسی بن جعفر کلیددار معروفی داشت که به گواهی همگان شخصی درستکار بود و پیوسته در حرم رفت و آمد داشت و نسبت به خدمتکاری حرم و انجام وظائف آن فروگذار نبود.

1- . مطالب السؤول : 85
2- . فصول المهمه : 219
3- . صفه الصفوه 2 : 104
4- . جامع کرامات الأولیاء 2 : 104 . غیر از مواردی که در متن ذکر شده، افراد زیاد دیگری، هم از اهل سنت و هم از شیعیان، قصه شقیق بلخی با امام موسی علیه السلام را نقل کردهاند، که از جمله اهل سنت میتوان به فرغولی در جوهره الکلام : 140، اسحاقی در أخبار الدول، بدخشی در مفتاح النجا فی مناقب آل عبا (نسخه خطی)، شبلنجی در نور البصار :

135، و صفوه الصفوه که ذکرش گذشت. اما از شیعیان، تعدادشان بسیار است.
5- . مطالب السؤول : 84

کلیددار نقل کرده است: روزی بعد از دفن شدن آن والی در حرم شریف خوابیده بودم و در خواب دیدم که قبر او گشوده شده و آتش در آن شعله ور است و دود و بوی سوختن بدن و جنازه او همه حرم را فراگرفته است و حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نیز ایستاده و مرا را به اسم صدا زدند و به من فرمودند: برو به خلیفه بگو: ای فلانی - امام اسم او را نیز بردند - مرا با قرار دادن این ستمگر در کنار من آزردی، و سخنی خشن فرمودند.

کلیددار نقل کرده، از خواب بیدار شدم در حالی که از ترس بر خود میلرزیدم، فوری ورقه ای برداشتم و و آن را تا انتها پر کردم و جریان را مفصل برای خلیفه نگاشتم. شب که شد، خلیفه به حرم مطهر آمد و کلیددار را خواست و با او داخل ضریح شد و دستور داد آن قبر را بشکافند و جنازه آن مرد را به جای دیگر بیرون از حرم منتقل کنند. وقتی قبر را شکافتند، خاکستری حاصل از سوختن در آن دیدند و اثری از مرده نیافتند. (1)

104. عیون المعجزات: محمّد بن فضل از داود رقی نقل کرده، به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: از دشمنان امیرالمؤمنین علیه السّلام و اهل بیت نبوت برایم بگویید. فرمودند: کدامیک را بیشتر دوست داری: گفتن من یا با چشم خودت دیدن؟ عرض کردم: دیدن. به اباإبراهیم موسی علیه السّلام فرمودند: شلاق را بیاور! ایشان رفتند و آن را آوردند. فرمودند: ای موسی! شلاق را به زمین بزن و دشمنان امیرالمؤمنین و ما را نشان آنها بده! شلاق را به زمین زدند؛ زمین شکافته شد و دریایی سیاه نمایان شد. سپس آن را به دریا زدند؛ صخرهای سیاه ظاهر شد. ضربه بعد را بر آن صخره زدند؛ دری از آن گشوده شد و همه ی آنها آنجا بودند، به قدری زیاد بودند که به شمارش در نمی آمدند، صورتهایشان سیاه و چشمهایشان آبی بود. هر کدامشان در یک طرف صخره با زنجیر بسته شده بودند و فریاد میزدند: یا محمّد! شعله آتش بر صورت آنها میزد و به آنها میگفتند: دروغ میگویید، محمّد برای شما نیست و شما نیز به او مربوط نیستید.

1- . کشف الغمه 3 : 7

عرض کردم: فدایتان شوم! اینها کیستند؟ فرمودند: جبت و طاغوت و رجس و لعین بن لعین. یکایک آنها را از اول تا آخر نام بردند تا رسید به اصحاب سقیفه و اصحاب فتنه و بنیازرق و اوزاع و بنیامیه، خداوند هر صبح و شب عذابش را بر آنها تجدید کند!

سپس به صخره فرمودند: آنها را تا وقتی که زمانش برسد در خود فرو ببر!(1)

توضیح: ممکن است منظور از اصحاب فتنه طلحه و زبیر و یاران آندو باشد و منظور از بنیازرق رومیان باشند و بعید نیست بنیازرق اشاره به معاویه و یاران او باشد. و بنیزریق قبیلهای از انصارند، و مراد از اوزاع گروههای مختلف است.

105. از کتاب الکنوز از محمّد بن علی صوفی نقل کرده، روزی ابراهیم جمّال رضی الله عنه اجازه ورود به نزد ابا الحسن علی بن یقطین وزیر طلبید، علی بن یقطین اجازه به او ورود نداد. علی بن یقطین در همان سال به حج رفت، در مدینه اجازه خواست تا به محضر مولایمان موسی بن جعفر علیه السّلام برسد، حضرت اجازه ندادند. روز بعدش که علی بن یقطین حضرت را دید، عرض کرد: ای آقای من! گناه من چه بود؟ فرمودند: مانع از ورود تو شدم زیرا تو مانع از ورود برادرت ابراهیم جمّال شدی، و خداوند نیز سعی حج ترا نمیپذیرد مگر اینکه ابراهیم تو را ببخشد. عرض کردم: آقای من! من اکنون چگونه ابراهیم جمال را پیدا کنم، در حالی که من در مدینه هستم و او در کوفه است؟ فرمودند: شب که شد، تنها و بدون اینکه کسی از همراهان و غلامانت با تو باشند به بقیع میروی و در آنجا سوار اسبی با زین و برگ میشوی. علی بن یقطین به بقیع رفت سوار بر آن اسب شد، طولی نکشید که اسب بر در خانه ابراهیم جمّال در کوفه پیاده کرد و در را زد و گفت: من علی بن یقطینم.

ابراهیم جمّال از درون خانه گفت: علی بن یقطین وزیر هارون درب خانه من چه میکند؟ علی بن یقطین گفت: گرفتاری بزرگی دارم و او را قسم داد که اجازه ورود دهد. وقتی داخل شد، گفت: ای ابراهیم! مولا علیه السّلام از پذیرفتن من امتناع ورزیده مگر اینکه تو مرا ببخشی. ابراهیم گفت: خدا تو را ببخشد! علی بن یقطین او

1- . عيون المعجزات : 86

را قسم داد که قدم روی صورت او بگذارد، ولی ابراهیم از این کار امتناع ورزید. برای بار دوم او را قسم داد و او این کار را کرد. ابراهیم پای خود را روی صورت علی بن یقطین گذاشته بود علی پیوسته می گفت: خدایا تو شاهد باش.

سپس بر گشت و سوار اسب شد و همان شب بر در خانه موسی بن جعفر علیه السّلام در مدینه پیاده شد و ایشان به او اجازه ورود دادند و او داخل رفت و امام او را پذیرفت.(1)

106. کافی: یعقوب بن جعفر بن ابراهیم نقل کرده، در محضر ابا الحسن موسی علیه السّلام بودم که مردی نصرانی وارد شد؛ ما در آن وقت با ایشان در عریض بودیم، مرد نصرانی به ایشان عرض کرد:

من از راه دوری پیش شما آمدهام و سفر سختی داشته ام، سی سال است از خداوند درخواست میکنم که مرا به بهترین دین و بهترین و داناترین بندگان راهنمایی کند. شخصی در خوابم آمد و مردی را در بالادست دمشق معرفی کرد؛ پیش او رفتم و با او صحبت کردم، گفت: من داناترین شخص در دین خود هستم، ولی از من داناتر هم وجود دارد.

گفتم: مرا به آن که داناتر از توست راهنمایی کن! من از سفر باک ندارم و مشقت مانع من نمیشود، همه انجیل و مزامیر داود و چهار سفر از تورات را خوانده ام، ظاهر قرآن را هم آن قدر خوانده ام که بر تمام آن مسلطم. شخص دانا به من گفت: اگر علم نصرانیت را میخواهی، من از تمام عرب و عجم به آن داناترم، و اگر علم یهودیان را میخواهی، در این زمان داناترین مردم به آن باطی بن شراحیل سامری است. و اگر علم اسلام و علم تورات و علم انجیل و زبور و کتاب هود و هر چه در این زمان یا زمانهای پیشین بر پیامبران نازل شده، و هر خیری که از آسمان فرود آمده، چه کسی به آن علم پیدا کرده باشد و چه هیچکس از آن آگاه نشده باشد، را میخواهی، در او توضیح هر چیزی و شفای همه جهانیان است و رحمت برای کسی است که که از او طلب رحمت کند و بصیرت کسی است که خدا خیر او را خواسته باشد و با حق مأنوس باشد. من تو را به او راهنمایی میکنم، پیش او برو اگر

1- . همان : 90

شده با دو پایت پیاده روی، و اگر نتوانستی بر زانوانت ادامه بده، اگر نتوانستی بنشین و خود را روی زمین بکش و اگر نتوانستی با صورت پیش او برو.

گفتم: من قدرت بدنی و مالی برای این سفر را دارم. گفت: پس فوری برو تا به یثرب برسی! گفتم: یثرب را نمی شناسم. گفت: پس برو تا به شهر پیامبری که در میان اعراب مبعوث شده برسی، پیامبری که عربی و هاشمی است. وقتی داخل مدینه شدی، جویای بنی غنم بن مالک بن نجار شو، او مقابل درب مسجد شهر است و شمایل و اوصاف نصرانیتش آشکار است، والی شهر بر آنها سخت میگیرد و خلیفه سخت تر. سپس جویای بنیعمرو بن مبذول میشوی، او در بقیع زبیر است. سپس جویای موسی بن جعفر میشوی که منزلش کجاست و خودش کجاست، در مسافرت است یا در شهر حضور دارد، اگر در مسافرت بود، خودت را به او برسان که سفرش کوتاهتر از مقداری است که تو تا رسیدن به او طی کردهای، به او عرض کن مرا مطران بالای غوطه، غوطه دمشق به شما راهنمایی کرده و بسیار سلام به شما رساند و به شما میگوید: بسیار با پروردگارم مناجات میکنم که اسلام مرا به دست شما قرار دهد.

تمام این جریان را همانطور که ایستاده بر عصای خود تکیه داشت نقل کرد. سپس عرض کرد: ای آقای من! اگر اجازه میدهید برایتان خضوع کنم و بنشینم، فرمودند: اجازه نشستن میدهم، ولی اجازه خضوع نمیدهم. نشست و به احترام کلاه خود را از سر برداشت، عرض کرد: فدایتان شوم! اجازه صحبت کردن میدهید. فرمودند: آری، شما هم برای همین کار آمده اید.

نصرانی به ایشان عرض کرد: سلام شما را به دوستم برسانم یا شما سلام نمیرسانید؟ ابا الحسن علیه السلام فرمودند: باید خدا هدایتش کند، اما سلام رساندن، برای وقتی است که به دین ما درآید.

نصرانی عرض کرد: خدا خیرتان دهد! اجازه سؤال میفرمایید؟ فرمودند: بپرس. عرض کرد: برایم بفرمایید از کتاب خدایی که بر محمّد نازل شده و به آن نطق شده و سپس خداوند آن را اینگونه وصف نموده: حم وَ الْکِتابِ الْمُبِینِ إِنَّا أَنْزَلْناهُ فِی

لَيْلَةٍ مُبارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ، فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ.(1) { حاء میم * سوگند به کتاب روشنگر * [که] ما آن را در شبی فرخنده نازل کردیم [زیرا] که ما هشداردهنده بودیم * در آن [شب] هر [گونه] کاری [به نحوی] استوار فیصله می یابد }، بفرمایید تفسیر باطنی آن چیست؟

فرمودند: اما حم، محمّد صلی الله علیه و آله است، این اسم در کتاب هود نیز هست و بعضی از حروف آن ناقص است، و اما کتاب مبین، امیرالمؤمنین علی علیه السّلام، و اما لیلهٍ مبارکه، فاطمه صلوات اللّه علیها است، و این سخن که: «فِيها يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ»(2) {در آن [شب] هر [گونه] کاری [به نحوی] استوار فیصله می یابد} یعنی از فاطمه خیر کثیری خارج می شود، مردی حکیم و مردی حکیم و مردی حکیم.

مرد عرض کرد: اولین و آخرین این مردان حکیم را برایم توصیف نمایید. فرمودند: هر چند صفات آبستن اشتباهاتند، ولی اینکه چه کسانی از نسل سومین شخص بوجود می آیند را برایت وصف میکنم، ذکر او در کتاب هایی که بر شما نازل شده، اگر تغییری در آن نداده باشید و آن را تحریف نکرده باشید و نپوشانده باشید که گذشتگان شما این کار را کردهاند، آمده است.

نصرانی به ایشان عرض کرد: من چیزی را که شما خود میدانید را از شما پنهان نمیکنم و شما را تکذیب نمی نمایم، شما خود صدق و کذب آنچه میگویم را میدانید. به خدا قسم خداوند چنان شما را مشمول فضل خویش قرار داده و چنان نعمت خویش را بر شما ارزانی داشته که به خاطر کسی نمیرسد و کسی نمیتواند آن را پنهان کند و یا تکذیب نماید، من هر چه به شما میگویم حقیقت است، مانند چیزهایی که گفتم.

اباابراهیم علیه السّلام فرمودند: اکنون برایت چیزی میگویم که جز عده کمی از کسانی که به کتاب های آسمانی واردند آن را نمیدانند؛ به من بگو اسم مادر مریم

1- . دخان / 1 - 4
2- . دخان / 4

چه بود و در چه روزی مریم در او دمیده شد؟ و چه ساعتی از روز بود؟ و چه روزی مریم عیسی را زایید؟ و در چه ساعت روز بود؟ نصرانی عرض کرد: نمیدانم.

اباابراهیم علیه السّلام فرمودند: نام مادر مریم مرثا بود که به عربی وهیبه می شود، روزی که او مریم را حامله شد، ظهر جمعه بود، و آن همان روزی بود که روحالامین در آن روز فرود آمد و مسلمانان عیدی بالاتر از آن ندارند، خداوند تبارک و تعالی آن روز را بزرگ داشت و محمّد صلی الله علیه و آله نیز آن روز را بزرگ داشته و امر کرده آن را عید قرار دهند، آن روز، روز جمعه است. اما روزی که مریم متولد شد، روز سه شنبه بود و چهار ساعت و نیم از روز گذشته بود. آیا میدانی نهری که مریم عیسی را در کنار آن زایید کدام نهر است؟ عرض کرد: نه. فرمودند: فرات است که اطراف آن درخت خرما و انگور است و هیچجایی به اندازه فرات دارای خرما و انگور نیست.

اما روزی که زبان مریم بسته شد و قیدوس فرزندان و پیروان خود را فراخواند و به کمک آنها آلعمران را حاضر نمود تا مریم را ببینند و به او چیزهایی گفتند که خداوند در کتاب خود بر تو و در قرآن کریم برای ما توضیح داده است، آیا آن را خوانده ای؟ گفت: آری، همین امروز آن را میخواندم. فرمودند: بنابراین از جای خود برنمی خیزی مگر اینکه خدا هدایتت خواهد کرد.

نصرانی گفت: اسم مادر من به سریانی و عربی چه بود؟ فرمودند: اسم مادر تو به سریانی عنقالیه بود، و اسم مادر پدرت عنقوره بود اما اسم مادرت به عربی فهومیه و اسم پدرت عبدالمسیح که به زبان عربی عبداللّه می شود، حضرت مسیح بندهای نداشت. عرض کرد: درست و نیکی فرمودید، اسم پدربزرگم چه بود؟ حضرت فرمودند: اسم پدربزرگت جبرئیل بود که من او را در همین مجلس عبدالرحمن مینامم. گفت: او مسلمان بود.

اباابراهیم علیه السّلام فرمود: آری و او شهید از دنیا رفت؛ گروهی از سربازان بر سر او ریختند و او را در منزلش غافلگیرانه به قتل رساندند، سربازان از اهالی شام بودند.

عرض کرد: اسم خودم پیش از کنیه چه بود؟ فرمود: اسم تو عبدالصلیب بود. عرض کرد: اکنون برایم چه نامی انتخاب میفرمایید؟ فرمود: تو را عبداللّه نام می گذارم. نصرانی گفت: من به خدای بزرگ ایمان آوردم و شهادت میدهم که جز خداوند معبودی نیست، یکتاست و شریکی ندارد و یکی و بینیاز است، او نه آنطور است که نصاری وصفش میکنند و نه آنطور که یهودیان توصیف میکنند و نه چنانچه سایر مشرکین میگویند. گواهی میدهم که محمّد بنده و فرستاده خداست که او را به حق فرستاده و با او اهل حق را آشکار و باطلگرایان را کور کرده است، و او رسول خدا صلی الله علیه و آله بر تمام مردمان، چه سرخ و چه سیاه، است و همه در مورد او مشترکند؛ پس هر که بصیرت یافت، بصیرت یافت و هر که هدایت شد، هدایت شد و باطل گرایان کور شدند و آنچه مدعی آن بودند را از دست دادند. گواهی میدهم که ولیّ او زبان به حکمت او گشود و انبیای گذشته زبان به حکمت بالغه گشودند و در راه اطاعت خدا از خودگذشتگی کردند، و از باطل و اهلش و پلیدی و اهلش کناره گرفتند و راه گمراهی را ترک کردند و خداوند آنها را در راه طاعت خود یاری کرد و ایشان را از معصیت نگه داشت، آنها اولیاء خداوند و یاران دیناند که به خوبی تشویق میکنند و امر به خیر مینمایند، به کوچک و بزرگ آنها ایمان آوردم، چه آنها که نام بردم و چه آنها که نام نبردم، و ایمان آوردم به خدای بزرگ تبارک و تعالی که پروردگار جهانیان است.

سپس زنار و صلیب طلایی خود را که در گردن داشت پاره کرد و عرض کرد: امر بفرمایید تا صدقهام را در هر جا که میفرمایید صرف کنم. امام علیه السلام فرمودند: در اینجا برادری داری که با تو همکیش بوده و از خویشاوندان تو و از قبیله قیس بن ثعلبه است، او نیز چون تو صاحب نعمت اسلام است، با هم همدردی کنید و در کنار یکدیگر باشد، نمیگذارم حق شما در اسلام از بین برود.

عرض کرد: خدا خیرتان دهد! به خدا قسم من مردی بینیاز هستم و سیصد اسب نر و ماده و هزار شتر در سرزمین خود دارم، حق شما در آن اموال بیشتر از حق من است. حضرت به او فرمودند: تو آزاد شده خدا و رسول او هستی و در عین حال مقام و منزلت خانوادگی خود را داری. آن مرد اسلامی نیکو یافت و با زنی از

قبیله بنی فهر ازدواج نمود و اباابراهیم علیه السّلام مهریه آن زن را که پنجاه دینار بود، از صدقات علی بن ابیطالب علیه السّلام پرداخت و خادم و منزل در اختیارش گذاشت. در آنجا بود تا وقتی اباابراهیم علیه السّلام را بردند و بیست و هشت شب پس از اینکه ایشان را بردند از دنیا رفت.(1)

توضیح: عریض بر وزن زبیر، نام جایی است در مدینه، و علیا دمشق، به ضم عین و مد، یعنی بالدست دمشق، و الشقه، سفر طولانی را گویند و السامره قومی از یهودیان هستند که در بعضی از احکام با یهود مخالفند. "چه کسی به آن علم پیدا کرده باشد" منظور کسی غیر از امام است و "چه هیچکس از آن آگاه نشده باشد" یعنی هیچ کس غیر از امام از آن آگاه نشده باشد، و محتمل است به ملاحظه علوم عادی که به ائمه القا میشود تعمیم اراده شده باشد.

در او توضیح هر چیزی و شفای همه جهانیان است ضمیر او به امام برگشت میکند، و محتمل است به چیزهایی که نازل شده برگردد. "روح" به فتح راء به معنای رحمت است و استرواح هم طلب رحمت است، و اینکه با "إلی" متعدی شده به جهت دربرداشتن معنای توجه و گوش فرادادن است. "حبو" رفتن با دست و پا را گویند و "زحف" با پشت به زمین کشیدن و جلو رفتن است، با صورت پیش او برو یعنی خود را با صورت به زمین بکش و پیش برو.

مطران النصاری به فتح میم که گاهی با کسر هم خوانده میشود، لقبی است برای بزرگان و مقامات نصرانی. غوطه به ضم غین، منظور از آن شهر دمشق یا محلات آن است. تکفیر آن است که انسانی برای انسان دیگر خضوع کند، چنانچه کافران برای زمینداران خضوع میکنند و دست خویش را بر سینه خود گذاشته و تعظیم میکنند. کلاه از سر برداشتن او به نشانه احترام بوده، همانطور که امروزه هم همین کار را میکنند. "باید خدا هدایتش کند..." یعنی برایش دعا میکنیم که خداوند او را به اسلام هدایت کند، و یا جواب سلام او را به شرطی میدهیم که هدایت شود، یا بعد از هدایت به او سلام میدهیم نه حالا. "بعضی از حروف آن ناقص است" یعنی دو حرف آن کم است؛ یعنی حرف اول یعنی میم، و حرف آخر یعنی دال. تعبیر

1- . کافی 1 : 478

از فاطمه علیها السلام به شب به اعتبار عفاف و مستور بودن ایشان از خلایق است؛ چه از جهت چهره و چه از جهت منزلت و رتبه.

مؤلف: این معنای باطنی آیه است، زیرا ظاهر آیه به دلالت التزامی دالّ بر آن است، زیرا نزول قرآن در شب قدر برای هدایت و ارشاد انسانها به شرایع دین و نگه داشتن آنها بر راه حق تا اتمام دنیاست، و این امر محقق نمیشود مگر با وجود امامی که در هر دورانی همه آنچه که خلایق به آن احتیاج دارند را بداند. این امر با نصب امیرالمؤمنین علیه السلام و قرار گرفتن ایشان به عنوان مخزن لفظی و معنوی علم قرآن و ظاهر و باطن آن محقق شد، تا ایشان مصداقی برای کتاب مبین باشند و با ازدواج ایشان با سیده نساء العالمین، ائمه هدایتگر تا روز قیامت از نسل آن دو متولد شدند و از اینجا معلوم میشود که ظاهر و باطن آیه با هم مطابقند.

"اولین و آخرین این مردان حکیم را برایم توصیف نمایید" گویا مراد مرد نصرانی توصیف ظاهری بوده است. "صفات آبستن اشتباهاتند" یعنی در نهایت به جایی که انسان به آن اطمینان پیدا کند نمیرسد. "کسی نمیتواند آن را پنهان کند،" یعنی به جهت وضوح نمیتوانند آن را پنهان یا انکار کنند. "و یا تکذیب نماید" دو احتمال در آن است: احتمال اول اینکه مراد این باشد که کسی که بخواهد آنچه خداوند به شما عنایت کرده را انکار کند به جهت وضوح آن از عهده این کار برنمیآید و هر که انکار کند فقط با زبانش انکار کرده و نمیتواند واقعیت آن را انکار کند، مانند این سخن خداوند تعالی که: «لاریب فیه» جایی برای شک نیست. و احتمال دوم اینکه، هر کسی گمان کند در مدح شما کوتاهی شده، اشتباه نکرده، بلکه حق مطلب را ادا نکرده است.

"نام مادر مریم مرثا بود" در بعضی روایات آمده که نام او حنه بوده است، در قاموس هم همین نام آمده است، ممکن است یکی از آندو، نام و دیگری لقب باشد، و یا یکی از آندو موافق مشهور بین اهل کتاب باشد. "آن همان روزی بود که روحالامین در آن روز فرود آمد" یعنی روحالامین به جهت دمیدن عیسی بر مریم نازل شد، یا برای بعثت بر رسول صلی الله علیه و آله و یا برای اولین بار بر زمین فرود آمد. "اما روزی که زبان مریم بسته شد" یعنی به جهت روزه سکوت ممنوع از سخن

گفتن شد. "نیکی فرمودید" یعنی در اینکه نام او را عبدالله فرمودید، یا منظور این است که در مورد آنچه من سؤال کردم، درست فرمودید و در مورد آنچه من از آن سؤال نکرده بودم، نیکی فرمودید؛ زیرا حضرت اسم مادربزرگ و پدر او را بدون اینکه او سؤال کند، فرمودند. "اسم پدربزرگت جبرئیل بود که من او را در همین مجلس عبدالرحمن مینامم" به این جهت بوده که نامیدن به اسم ملائکه مطلوب نیست، و یا اینکه صدا کردن کسی به نام ملائکه خوب نیست و حضرت از باب معجزه در همان مجلس نام او را به عبدالرحمن تغییر دادهاند، احتمال اول ظهور بیشتری دارد.

اسم خودم پیش از کنیه چه بود؟ گویا قبل از کنیه اسمی داشته که برای یقین بیشتر در مورد آن اسم متروک نیز از ایشان سؤال کرده است. "چه سرخ و چه سیاه" منظور عجم و عرب است، یا مراد انس و جن باشد. "گواهی میدهم که ولیّ او زبان به حکمت او گشود" مراد از ولی، ابا الحسن علیه السلام یا امیرالمؤمنین علیه السلام و یا همه اوصیا خداوند است. "امر بفرمایید تا صدقهام را در هر جا که میفرمایید صرف کنم" منظور صلیبی بوده که در گردنش بوده و میخواسته طلای آن را صدقه بدهد، و احتمال دارد منظورش اعم از صلیب و سایر اموالش باشد. "نمیگذارم حق شما در اسلام از بین برود" یعنی حق شما از صدقات. "حق شما در آن اموال بیشتر از حق من است" حق شما منظور خمس است، یا این حرف بنابر این باشد که امام از مؤمنین اولی به خودشان است. تو آزاد شده خدا و رسول او هستی زیرا به وسیله خدا و رسول میتوان از آتش جهنم آزاد شد، و محتمل است مولی در اینجا به معنای کسی که اصلیتش از قبیلهای نباشد و بعد در آنها وارد شده باشد و یا به معنای یاریکننده باشد. "در عین حال مقام و منزلت خانوادگی خود را داری" یعنی این قضیه به منزلت خانوادگی تو ضرری نمیرساند.

کافی: یعقوب بن جعفر نقل کرده، در حضور اباابراهیم علیه السّلام بودم که مردی از راهبان نجران یمن به همراه زنی راهب نزد ایشان آمدند و فضل بن سوار برای آندو اجازه ورود طلبید؛ امام علیه السّلام به فضل فرمودند: فردا صبح آندو را پیش چاه اُمّ خیر بیاور.

فردا صبح که به آنجا رفتیم، دیدیم آنها آمده اند، امام علیه السّلام امر کردند تا زیراندازی حصیری بگسترند و سپس روی آن نشستند و آنها هم پس از امام نشستند. ابتدا زن راهب شروع به طرح مساءلی کرد و سؤالهای زیادی کرد و حضرت همه آنها را جواب دادند. حضرت نیز از او چند سؤال کردند که نتوانست به هیچکدام از آنها جواب دهد و سپس آن زن مسلمان شد. مرد راهب شروع به سؤال کرد و حضرت جواب همه سؤالهایش را دادند.

راهب عرض کرد: من در دین خود قوی بودم و کسی از نصاری روی زمین در علم به مرتبه من نمیرسید؛ شنیدم مردی در هند هست که هر وقت بخواهد، در عرض یک شبانه روز، به زیارت بیتالمقدس میرود و بعد به منزلش در هند برمیگردد. جویای او شدم، شخصی گفت: او در سندان ساکن است، و گفت: او دارای همان علم اسمی است که آصف، صحابه سلیمان، وقتی که تخت ملکه سبا را آورد، به آن دست یافته بود. همان جریانی که خداوند در کتاب شما یادآوری کرده و در کتابهای ما اهل ادیان دیگر هم آمده است.

اباابراهیم علیه السلام فرمودند: خداوند چند اسم دارد که اگر کسی او را به آنها بخواند، دعایش رد نمیشود؟ راهب عرض کرد: اسمها زیاد است، اما اسمائی که به صورت حتمی دعا با آن ها رد نمیشود، هفت اسم است. ابا الحسن علیه السلام فرمودند: هر کدام از آن اسمها را که از حفظ داری بگو. راهب عرض کرد: به آن خدایی که تورات را بر موسی نازل کرد و عیسی را عبرتی برای جهانیان و آزمونی برای شکرگزاری خردمندان قرار داد و محمّد را برکت و رحمت و علی علیه السلام را عبرت و بصیرت قرار داد و اوصیاء را از نسل علی و نسل محمد صلی الله علیه و آله پیامبر قرار داد، من آنها را نمیدانم، اگر میدانستم، احتیاج به کلام شما نداشتم و پیش شما نمیآمدم و از شما سؤال نمیکردم.

اباابراهیم علیه السلام به او فرمودند: بقیه داستان مرد هندی را نقل کن. راهب عرض کرد: من شنیده ام چنین اسمهایی هست، ولی ظاهر و باطن و شرح آنها را نمیدانم و نمیدانم آنها کدامند و نمیدانم چطور هستند و چگونه باید آنها را خواند. راه افتادم و به سندان رفتم؛ جویای آن مرد شدم، به من گفتند: او در کنار

کوهی دیری ساخته و سالی فقط دو مرتبه از دیر خارج می شود و دیده میشود. هندیان معتقدند، خداوند در دیر او چشمه ای از زمین جوشانده است، و معتقدند و برایش بدون زراعت محصول می روید و بدون برداشت محصول برداشته میشود. در نهایت به در خانه او رسیدم، سه روز درنگ کردم و در نزدم و نزدیک در نرفتم.

روز چهارم خداوند در را گشود و گاوی که بر پشتش هیزم بود و پستانش کشیده میشد و نزدیک بود شیر از پستانش خارج شود آمد، درب را هل دادم و باز شد، از پی گاو رفتم و داخل شدم و دیدم آن مرد ایستاده به آسمان نگاه میکند و گریه میکند ، به زمین نگاه میکند و گریه میکند، به کوهها نگاه میکند و گریه میکند. گفتم: سبحان اللَّه چقدر نظیر تو در این زمانه کم است! به من گفت: به خدا قسم من به اندازه یک حسنه از حسنات مردی هستم که او را رها کردی و پیش من آمدی.

به او گفتم: به من گفتهاند تو اسمی از اسماء خدا را میدانی که با آن در یک شبانه روز تا بیت المقدس میروی و به خانهات برمیگردی. گفت: بیتالمقدس را میشناسی؟ گفتم: من غیر از بیتالمقدسی که در شام است را نمیشناسم. گفت: نه آن بیتالمقدس، بلکه بیت مقدسی که بیت آل محمّد است. گفتم: اما آنچه من تا به امروز شنیده بودم، همان بیت المقدس شام بود. گفت: آنجا محراب های پیامبران است تنها نام آن حظیره المحاریب بود، تا زمانی که روزگار به فاصله بین عیسی و محمّد صلّی اللَّه علیهما رسید و بلا به مشرکان نزدیک شد و اننقام وارد خانه های شیاطین گشت و آن اسمها را تغییر دادند و جابجا کردند که این همان سخن خداوند تبارک و تعالی است که باطن آن برای آل محمّد است و ظاهرش مانند: «إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ سَمَّیْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُکُمْ ما أَنْزَلَ اللَّهُ بِها مِنْ سُلْطانٍ» {[این بتان] جز نامهایی بیش نیستند که شما و پدرانتان نامگذاری کرده اید [و] خدا بر [حقانیت] آنها هیچ دلیلی نفرستاده است}.

گفتم: من از سرزمین دوری پیش تو آمده ام و دریاها و رنجها و گرفتاریها و ترسهایی را برای دیدن تو بر خود روا داشتهام و پیوسته بیمناک بودم از اینکه شاید به مقصودم نرسم. گفت: یقین دارم که مادرت در زمان بارداری فرشته ای عزیز را

ملاقات کرده و یقین دارم که پدرت هنگام آمیزش با مادرت، غسل کرده بوده و با طهارت پیش او آمده و یقین دارم که در سحرگاهی که با او همبستر شده، سفر چهارم تورات را خوانده که چنین ختم به خیر شده است. از همان راهی که آمدهای بازگرد، برو تا به شهر محمّد صلّی اللّه علیه و آله برسی که به آن طیبه میگویند نام آن در جاهلیت یثرب بوده است. سپس به محلی با نام بقیع برو و سراغ خانهای را بگیر که به خانه مروان معروف است و سه روز در آنجا ساکن شو. بعد جویای پیرمرد سیاهی شو که جلو درب خانهاش حصیر، که در آنجا به آن خصف میگویند، میبافد و با او با مهربانی رفتار کن و به او بگو: مرا همان مهمانی که در گوشه حیاط، در اطاقی که چهارچوب کوچکی در آن است، ساکن بود فرستاده است. آنگاه از او در مورد فلان بن فلان فلانی سؤال کن و بپرس که مجلس او کجا است و چه وقت به آنجا میرود، یا او را نشان خواهد داد یا برایت طوری وصفش میکند که او را بیابی. من نیز اوصاف او را برایت خواهم گفت. گفتم: وقتی او را دیدم، چه کنم؟ گفت: هر چه میخواهی، از گذشته و آینده، از او بپرس و در مورد دینهای پیشین و دین کسانی که باقی میمانند بپرس.

اباابراهیم علیه السّلام فرمودند: کسی که ملاقاتش کردهای خیرخواه تو بوده است. راهب عرض کرد: فدایتان شوم! نام او چیست؟ حضرت فرمودند: او متمم بن فیروز است که از ایرانیان است و از کسانی است که به خدای یکتای بیشریک ایمان دارد و او را با اخلاص و یقین میپرستد، چون با قوم خود مخالفت کرد، از آنها فرار کرد و پروردگارش حکمت به او موهبت نمود و به راه درست هدایتش نمود و او را از متقین قرار داد و او را با بندگان مخلص خود آشنا نمود، او هر ساله برای حج به زیارت مکه میرود و در هر ماه یک مرتبه عمره بهجا میآورد و به فضل و یاری خدا از جایش در هند به مکه می آید و اینچنین سپاسگزاران را پاداش میدهیم.

سپس راهب در مورد مسائل زیادی از حضرت سؤال کرد و ایشان همه آنها را جواب دادند، و حضرت از راهب سؤالاتی نمودند که نتوانست به هیچکدام جواب دهد و خود ایشان جوابها را به او میفرمودند. بعد راهب عرض کرد: در مورد

هشت حرفی که نازل شدند و چهار حرف آن در زمین آشکار شد و چهار حرف در آسمان باقی ماند برایم بگویید؛ آن چهار حرف آسمان بر چه کسی نازل میشود و چه کسی آنها را تفسیر میکند. فرمودند: آن شخص قائم ماست که خداوند آن چهار حرف را بر او نازل میکند و او تفسیر میکند، خداوند بر او چیزهایی نازل میکند که بر صدیقین و پیامبران و هدایتیافتگان نازل نکرده است.

راهب سپس عرض کرد: دو حرف از چهار حرفی که در زمین است را برایم بفرمایید. حضرت فرمودند: هر چهار تا را برایت میگویم؛ اولی: «لا اله الا اللّه وحده لا شریک له باقیا» {معبودی جز خداوند یکتای بیشریک نیست، باقی است} و دومی: «محمّد رسول اللّه مخلصا» {محمد فرستاده خداست، مخلص است} و سومی: «نحن اهل البیت» {ما خانواده پیامبریم} و چهارمی: «شیعتنا منا و نحن من رسول الله صلی الله علیه و آله و رسول الله من الله بسبب» {شیعیان ما از ما هستند و ما نیز از رسول الله صلی الله علیه و آله هستیم و رسول الله به سببی از خدا متصل است}.

راهب به ایشان عرض کرد: گواهی میدهم که معبودی جز الله نیست و محمّد فرستاده اوست و هر از جانب خداوند آورده حق است و شما برگزیدگان خدا از میان خلق هستید و شیعیان شما پاکیزگان و مستبدلون هستند و سرانجام خداوند از آن آنهاست و سپاس مخصوص خداوند جهانیان است. اباابراهیم علیه السّلام فرمودند که بالاپوشی از خز و پیراهنی قوهی و رداء و کفش و کمربندی آوردند و آنها را به او بخشیدند و نماز ظهر را خواندند و به او فرمودند که ختان کند. او عرض کرد: من در روز هفتم ختنه شدهام.(1)

توضیح: در قاموس نوشته است: خفصه زیراندازی است که از برگ درخت خرما ساخته میشود و نیز به لباس بسیار ضخیم هم خفصه میگویند.(2)

و اضافه شدن آن به بواری برای بیان این مطلب است که مراد خفصهای است که از برگ درخت خرما برای ساختن زیرانداز استفاده میشود و نه برای خرما. "عیسی را

1- . کافی 1 : 481
2- . قاموس 3 : 134

عبرتی برای جهانیان و آزمونی برای شکرگزاری خردمندان قرار داد" عبره به کسر عین، چیزی است که مقیاس سنجش قرار میگیرد، یعنی جهانیان به او برای اثبات کمال قدرت خداوند استدلال کنند؛ زیرا خداوند ایشان را بدون پدر آفرید، و ایشان را مانند آزمونی قرار داد تا نعمت ایجاد عیسی برای آنها را شکر کنند و به ثواب برسند. ممکن است عبره به فتح عین خوانده شود که اسم تعبیر، به معنای خبردادن از دل است؛ چنانچه به حضرت عیسی کلمه الله میگویند و به ائمه علیهم السلام کلمات الله میگویند، زیرا آنها از خواسته خداوند را به کلمه و زبان میآورند.

"شرح آنها را نمیدانم" در بعضی از نسخهها به جای شرائحها، شرایعها آمده که یعنی راههای تعلم آن یا ظواهر آن است. "مردی ... که او را رها کردی و پیش من آمدی" منظور موسی بن جعفر علیه السلام است.

"نه آن بیتالمقدس، بلکه بیت مقدسی که بیت آل محمّد است" حاصل اینکه منظورم بیتالمقدسی که در شام است نیست، منظورم بیت مقدس و مطهر آل محمد است که آیه تطهیر در مورد آنها نازل شده است. حظیره در اصل جایی است که از چوب و نی و ملنند آن برای شتر درست میکنند و سپس در مورد هر چه که احاطه بر چیزی داشته باشد استعمال شده است. بلا به مشرکان نزدیک شد و نقمتها وارد خانه های شیاطین گشت مراد از بلا گرفتاری و فتنه و خواری است و منظور از نقمتها هم همین است که با سلب اسباب هدایت در خانه شیاطین انسی یا اعم از انسی و جنی وارد شده است.

"«إِنْ هِیَ إِلَّا أَسْماءٌ...»" حاصل کلام اینکه، ظاهر آیات شرک در مورد بتهای ظاهری است و باطن آنها به خلفای جوری برمیگردد که خود را با امامان حق شریک دانسته و در مکان آنها نشستهاند بنابراین این سخن خداوند متعال: «أَفَرَأَیْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّی * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَی»(1) {به

من خبر دهید از لات و عزی * و منات آن سومین دیگر}، منظور از "اللات"، اولی و منظور از "عزّی"، دومی و مراد از "مناه"، سومی است، چون آنها را به نامهایی مانند امیرالمؤمنین و خلیفه

1- . نجم / 19 و 2

رسول الله صلی الله علیه و آله و صدّیق و فاروق و ذیالنورین و امثال آن نامگذاری کردند.

توضیحش اینکه: خداوند تعالی قرآن را فقط برای عصر رسول صلی الله علیه و آله و حاضرین در وقت نزول نازل نکرده است، بلکه نزول قرآن شامل همه بشر تا پایان روزگار میشود، بنابراین اگر آیهای در قصه و واقعه خاصی نازل شود، حکم آن در اشباه و امثال آن نیز جاری است.

بنابراین آیاتی که در نهی از عبادت بتها و طاغوتها وارد شده، مربوط به زمانی است که بتپرستی غالب بوده است، و این غلبه در اثر کنار گذاشتن ادله عقلیه و نقلیهای که دلالت بر بطلان پرستش بت و وجوب اطاعت از پیامبری که از بتپرستی نهی میکند میباشد. پس این آیات در مورد کسانی که اطاعت از ائمه حق را رها کردند و پیرو ائمه جور شدند نیز میشود؛ زیرا آنها نیز ادله عقلیه و نقلیه را کنار گذاشته و پیرو هواهای خویش شدند و از نصوص و تصریحات واضح دست کشیدند. آنها به جهت تعداد زیاد و باقی ماندنشان در طول زمان، گویا اصل هستند و ظواهر آیات مثالی برای آنهاست، و باطن آیات است که مقصود اصلی از نزول آنهاست، چنانچه خداوند سبحان فرموده است: «وَيَضْرِبُ اللّهُ الأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»(1) {و خدا مثلها را برای مردم می زند شاید که آنان پند گیرند}.

لازمه آنچه گفتیم این نیست که سایر آیاتی که در این سیاق واقع شدهاند، مانند این سخن خداوند سبحان که:«أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَى»(2) {آیا [به خیالتان] برای شما پسر است و برای او دختر}، در همین معنای باطنی جریان داشته باشند، اگرچه ممکن است در بطن آیه اطلاق اناث بر آنها، به جهت انوثیت بیشتر آنها مخصوصاً دومی باشد، همانطور که در تأویل این سخن خداوند تعالی: «إِن يَدْعُونَ مِن دُونِهِ إِلاَّ إِنَاثًا»(3) {[مشرکان] به جای او جز بتهای مادینه را [به دعا] نمی خوانند}، هر کسی که جز علی بن ابیطالب علیه السلام با لقب امیرالمؤمنین خوانده شود و خودش نیز به

1- . ابراهیم / 25
2- . نجم / 22

3- . نساء / 117

این لقب راضی شود، مبتلا به همان مرض ملعون است، یا بنابر استعاره به جهت ضعیفتر بودن جنس مؤنث نسبت به جنس مذکر باشد؛ فرار آنها در اکثر جنگها و ناتوانی آنها در بیشتر امور خلافت و شرایط آن، آنها را به منزله جنس مؤنث قرار میدهد. چنانچه خود عمر گفت: همه مردم، حتی زنان در حجلهها نیز از عمر فقیهترند.

باید بدانیم که، بعضی از قرّاء مثل را با دو ضمه، یعنی مُثُل خواندهاند که به معنای بتها است و دیگری مثل به کسر میم خوانده و گفته است: مراد این است که همه ظواهر و بواطن قرآن برای آل محمد مثل این آیه است. که بعید به نظر میرسد.

"سفر چهارم تورات را خوانده" گویا اینکه سفر چهارم را گفته به این دلیل است که سفر چهارم به جهت اشتمال بر احوال خاتمالنبیین و اوصیای ایشان صلوات الله علیهم اجمعین افضل اسفار تورات است. سه روز در آنجا ساکن شو گویا این را گفته تا دیگران از عجله او، متوجه مقصود او نشوند.

"فلان بن فلان فلانی" یعنی موسی بن جعفر علوی.

"دین کسانی که باقی میمانند بپرس" یعنی امت خاتمالأنبیاء که دینش تا روز قیامت باقی است. "از جایش در هند به مکه می آید" بهوسیله طیّ الارض که معجزه امام علیه السلام بوده است.

چهار حرف آن در زمین آشکار شد... یعنی به آن عمل شد. گویا باقی ماندن در آسمان، کنایه از عدم تبیین در زمین و عدم عمل به مضمون آنهاست؛ زیرا آنها متعلق به حالات مردم آخرالزمان است. یا آنها از لوح به بیتالمعمور نازل شدند، یا به آسمان دنیا نازل شدند، یا به بعضی از صحف نازل شدند، ولی هنوز به زمین نازل نشدهاند و بر امام زمان علیه السلام نازل میشوند. "باقی است" گویا حال از قول مقدر است و معنا این است: سخن من لا اله الله است، در حالی که این سخن تا ابدالدهر باقی است، و همینطور "مخلص است". یا منظور این است که: معبودی جز خداوند باقی نیست و محمد فرستاده مخلص خداوند است.

رسول الله به سببی از خدا متصل است سبب در اصل به معنای حبل و ریسمان بوده است و بعد استعاره از هر چیزی که به وسیله آن به چیز دیگری میرسند آورده

ص: 115

شده است. خداوند متعال میفرماید: «وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الأَسْبَابُ»(1) {و میانشان پیوندها بریده گردد}، اسباب یعنی اتصالها و مودتها. و مراد از سبب در اینجا ولایت و محبت و روابط معنوی است. "مستذلون" به فتح ذال یعنی کسانی که مردم آنها را ذلیل کردند، در بعضی از نسخهها مستبدلون آمده که اشاره به این سخن خداوند متعال است: «یَسْتَبْدِلْ قَوْمًا غَیْرَکُمْ»(2) {جای شما را به مردمی غیر از شما خواهد داد}. سرانجام خداوند از آن آنهاست یعنی قدرت یافتن در زمین در آخرالزمان، همانطور که خداوند متعال فرموده است: «وَالْعَاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ»(3) {و فرجام [نیک] برای پرهیزگاران است}.

در قاموس نوشته است: قوهی لباسی سفید است و قوهستان نام جایی است بین نیشابور و هرات، و نام شهری است در کرمان که لباس قوهی منسوب آنجاست، زیرا در آنجا بافته میشود، یا به هر لباسی که شبیه آن باشد قوهی گفته میشود.(4) "من در روز هفتم ختنه شدهام" یعنی روز هفتم بعد از تولد، زیرا پدرش مؤمن بوده است، یا هفت روز قبل.

برسی در مشارق الانوار از صفوان بن مهران روایت کرده، روزی آقایم حضرت صادق علیه السّلام به من امر کردند که شترشان را تا در خانه ببرم. شتر را بردم. ابا الحسن علیه السّلام، که در آن زمان شش ساله بودند، با عجله بیرون آمدند و سوار بر شتر شدند و آن را راندند و از نظرم ناپدید شدند. با خود گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ. اگر مولایم کارش تمام شود و شتر را بخواهد چه به ایشان بگویم. یک ساعتی گذشت؛ ناگهان شتر، در حالی که عرق از پیکرش میریخت، چون شهابی از راه رسید و ایشان پیاده شدند و داخل خانه گردیدند. غلام آمد و گفت: شتر را به جای خود برگردان و به حضور مولایت برس. امر ایشان را انجام دادم و به محضر مولا رسیدم، ایشان فرمودند: من به تو امر کردم که شتر را حاضر کنی تا مولایت ابا

1- . بقره / 166
2- . محمد / 38
3- . اعراف / 128
4- . قاموس 4 : 291

الحسن سوار بر آن شود و تو در دل خود چنین و چنان خیال کردی!؟ ای صفوان! آیا میدانی در این یک ساعت به کجاها رفته است؟ به جایی که ذو القرنین تا آنجا رفت و چند برابر فاصله تا آنجا را از نیز عبور کرد، و سلام مرا به تمام مردان و زنان مؤمن رساند.

مؤلف: روایات مربوط به این باب در سایر ابواب آینده و باب نص بر رضا علیه السلام آورده خواهد شد.

ص: 117

1. قرب الإسناد: ابراهیم بن عبدالحمید نقل کرده، به حضور ابا الحسن اول علیه السّلام رسیدم، در همان اتاقی که در آن نماز میخواندمد، در اتاق چیز جز زیراندازی حصیری و شمشیری آویزان و یک قرآن وجود نداشت.(1)

2. قرب الإسناد: علی بن جعفر نقل کرده، با برادرم موسی بن جعفر علیه السّلام در چهار عمره، که ایشان با اهل و عیالشان تا مکه پیاده میرفتند همراه بودم؛ یکبار بیست و شش روز پیاده رفتند، بار دیگر بیست و پنج روز، و بار دیگر بیست و چهار روز و در بار دیگر بیست و یک روز.(2)

3. قرب الإسناد: علی بن ابی حمزه گفت: در محضر ابا الحسن علیه السّلام بودم که سی نفر غلام حبشی نزد ایشان آمدند که آنها را برای ایشان خریده بودند؛ ایشان با یکی از آنها که اهل حبشه و زیبا بود صحبت کردند و ساعتی سخن گفتند، تا اینکه او با همه خواستههای ایشان موافقت کرد. سپس مقداری درهم در اختیارش گذاشتند و فرمودند: بهر یک از این دوستان خود در سر هر ماه سی درهم بده. بعد آنها رفتند. عرض کردم: فدایتان شوم! دیدم که با آن غلام به زبان حبشی صحبت کردید، به او چه امر فرمودید؟ فرمودند: به او امر کردم با همراهان خود به خوبی رفتار کند و در سر هر ماه به هر کدام سی درهم بدهد؛ زیرا وقتی چشمم به او افتاد،

1- . قرب الإسناد : 174
2- . همان : 165

فهمیدم پسر زیرک و از شاهزادگان آنها است، هر چه احتیاج داشتم به او سفارش کردم و سفارشم را پذیرفت. مضاف بر این که او غلام درستکاری است.

سپس فرمودند: شاید تو تعجب کردی که من با او به زبان حبشی صحبت کردم؟ تعجب نکن! آنچه از امور امام بر تو پوشیده و مخفی است عجیبتر و بیشتر از این است، این کار در مقابل علم امام مانند آن است که پرندهای با منقار خود قطرهای از آب دریا را بردارد، به نظر تو آیا با برداشتن آن مقدار، چیزی از دریا کم می شود؟ امام چون دریای است که کمالات او تمام شدنی نیست و عجایبش بیش از اینهاست. وقتی پرنده با منقارش یک قطره از دریا بردارد، چیزی از دریا کم نمیشود، عالم هم همینطور است و از علم او چیزی کم نمی شود و عجایبش تمام شدنی نیست.(1)

4. خرائج نیز مانند همین را از ابن ابیحمزه نقل کرده است.(2)

5. اعلام الوری، ارشاد: ابا الحسن موسی علیه السلام عابدترین و فقیه ترین و دست به سخاوتترین و بزرگوارترین فرد زمان خود بودند. روایت شده نافله های شب را میخواندند و آن را به نماز صبح وصل میکردند، بعد تعقیبات میخواندند تا آفتاب طلوع کند، آنگاه به سجده میافتادند و تا نزدیک ظهر سر از سجده و حمد برنمیداشتند. بسیار دعا میخواندند و میفرمودند: «اللهم انی اسألک الراحه عند الموت و العفو عند الحساب» {خداوندا! من از تو درخواست میکنم راحتی در هنگام مرگ و گذشت در وقت حساب را}، و این را پیوسته تکرار می نمودند. یکی از دعاهای ایشان این بود: «عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک» {از جانب بندهات گناه بس بزرگ است! چه نیکوست از جانب تو عفو} و طوری از خشیت خدا گریه میکردند که محاسنشان از اشک خیس می شد. بیشتر از همه مردم به خانواده و خویشاوندانش رسیدگی میکردند. شبها به تفقد وقت مستمندان مدینه

1- . همان : 194
2- . خرائج و جرائح : 201

میرفتند و زنبیلهایی که در آن پول طلا و نقره و آرد و خرما بود برای آنها میبردند و به آنها میرساندند و آنها نمی فهمیدند از کجا آمده است.(1)

6. ارشاد: محمّد بن عبد اللَّه بکری نقل کرده، به مدینه رفتم تا پولی قرض بگیرم؛ ناامید شدم. گفتم: خوب است به محضر ابا الحسن علیه السّلام بروم و حال خود را به ایشان شکایت کنم. به باغ ایشان در نقمی رفتم. ایشان با غلامی از باغ خارج شدند، غربالی در دست داشتند که در آن چند تکه گوشت بود و دیگر چیزی در آن نبود، ایشان شروع به خوردن کردند و من نیز خوردم. آنگاه از من پرسیدند چهکار داشتی؟ قصهام را برایشان گفتم، داخل باغ شدند و چند لحظه بعد بیرون آمدند. به غلامشان فرمودند: برو. دستشان را به طرف من دراز کردند و کیسه ای که سیصد دینار در آن بود به من دادند و بعد برخاستند و رفتند. من نیز برخاستم و سوار بر مرکب خود شده و برگشتم.(2)

7. اعلام الوری، ارشاد: یکی از بازماندگان عمر بن خطاب که در مدینه بود، ابا الحسن موسی علیه السّلام را اذیت میکرد و هر وقت ایشان را میدید دشنام میداد و به علی علیه السّلام ناسزا میگفت. روزی عدهای از اطرافیان امام علیه السّلام به ایشان عرض کردند: اجازه بدهید این تبهکار را بکشیم، امام علیه السّلام آنها را به شدّت از این کار نهی کردند و بازداشتند و خود از مکان مرد عمری جویا شدند، گفتند: در اطراف مدینه در جایی زراعت میکند، ایشان سوار بر مرکب پیش او رفتند و او را در مزرعه اش یافتند و با الاغشان وارد مزرعه او شدند. مرد عمری بر ایشان فریاد زد: زراعت ما را لگدمال نکن! ولی امام همانطور سواره روی زراعت رفتند تا به او رسیدند، از مرکب پیاده شدند و پیش او نشستند و با رویی گشاده و خندان با او برخورد کردند و به او فرمودند: چقدر خرج این زراعتت کرده ای؟ گفت: صد دینار. فرمودند: امید داری چقدر سود کنی؟ گفت: من که خبر از غیب ندارم. فرمودند: گفتم چقدر امیدواری محصول بدهد؟ گفت: امیدوارم دویست دینار محصول بدهد.

1- . اعلام الوری: 296 ، ارشاد : 316
2- . ارشاد : 317 . نقمی با فتحه و قصر جایی در اطراف مدینه است که متعلق به آل ابیطالب بوده است.

ابا الحسن علیه السّلام کیسه ای که در آن سیصد دینار بود بیرون آوردند و به او دادند و فرمودند: این زراعت تو نیز در جای خود هست و خداوند آنقدر که امیدواری روزی تو خواهد کرد. عمری برخاست و سر امام را بوسید و از ایشان خواهش کرد زیادهروی و بیادبی او را ببخشد. ابا الحسن علیه السّلام لبخندی به او زدند و از نزد او بازگشتند.

وقتی امام به مسجد رفتند، دیدند عمری نشسته است؛ وقتی امام را دید، گفت: خدا بهتر میداند رسالات خود را در کجا قرار دهد. دوستانش دور او ریختند و به او گفتند: قضیه تو چیست؟ تو قبلاً سخنانی غیر از این میگفتی. به آنها گفت: اکنون شنیدید چه گفتم، و شروع کرد به دعا کردن برای ابا الحسن علیه السلام، دوستانش با او نزاع کردند او نیز با آنها درگیر شد. وقتی ابا الحسن علیه السلام به خانهاشان بازگشتند، به همنشینان خودشان که قصد کشتن عمری را داشتند فرمودند: کدام بهتر بود؛ چیزی که شما میخواستید؟ یا آنچه من میخواستم؟ من با همان مبلغی که میدانید کار او را درست کردم و جلو شرّ او را گرفتم. بعضی از اهل علم گفته اند که صلههای ابا الحسن علیه السلام، بین دویست تا سیصد دینار بوده است و کیسه های دینار موسی مثل زده میشد.(1)

ابن عماره و دیگر راویان نقل کرده اند، وقتی هارونالرشید به حج میرفت، وقتی به نزدیک مدینه رسید، بزرگان مدینه به استقبال او رفتند و موسی بن جعفر علیه السّلام نیز پیشاپیش آنها سوار بر قاطری بودند. ربیع به ایشان عرض کرد: این چه مرکبی است که با آن به دیدار امیرالمؤمنین آمده اید؟ اگر با چنین مرکبی به جستجوی چیزی بروید، به آن نخواهید رسید و اگر از چیزی بخواهید بگریزید، به شما میرسند. ایشان فرمودند: این مرکب، از خودپسندی اسبسوارای به دور و از ذلت الاغ سواری بالاتر است، و بهترین امور میانه آنهاست.

گفته اند: وقتی هارونالرشید وارد مدینه شد، همراه جماعتی از مردم به زیارت قبر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رفت؛ هارون جلو قبر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله رفت و با حالتی فخرفروشانه گفت: سلام بر تو یا رسول اللّه ! سلام بر تو ای پسر

1- . ارشاد : 317

عمو! ابا الحسن علیه السّلام پیش آمدند و فرمودند: سلام بر تو یا رسول اللّه! سلام بر تو ای پدر جان! رنگ صورت هارون تغییر کرد و آثار خشم در آن آشکار شد.(1)

مردم روایات زیادی از ابا الحسن علیه السّلام نقل کردهاند، چنانچه قبلا هم گفتیم، ایشان فقیه ترین فرد زمان خود بودند و از همه بهتر کتاب خدا را از حفظ داشتند و در خواندن قرآن از همه خوش صداتر بودند. وقتی قرآن میخواندند، محزون میشدند و شنوندگان با تلاوت ایشان گریه می کردند. مردم مدینه ایشان را زینالمجتهدین میگفتند، و به جهت کظم غیظ و صبری که بر ظلم ظالمین بر ایشان داشتند، کاظم نیز خوانده میشدند. تا بالاخره در زندان و غل و زنجیر آنها به شهادت رسیدند، صلی الله علیه.(2)

ابوالفرج در مقاتل الطالبیین از احمد بن محمّد بن سعید از یحیی بن حسن نقل کرده است: هر وقت از کسی چیز ناخوشایندی به موسی بن جعفر علیه السّلام میرسید، ایشان کیسهای از دینار برای او میفرستادند. در کیسه های ایشان بین سیصد تا دویست دینار قرار داشت و کیسه های ایشان مثل شده بود.(3)

ابوالفرج سپس قصه عمری را همانطور که ذکر کردیم نقل کرده،(4) و نیز با اسنادی متفاوت از ارشاد جوابی که ایشان به تفاخر هارون دادند را آورده است.(5)

8. مناقب ابن شهر آشوب: هشام بن حکم نقل کرده، موسی بن جعفر علیه السّلام به ابرهه نصرانی فرمودند: چقدر به کتاب خودتان علم داری؟ گفت: من هم کتاب و هم تأویلش را میدانم. موسی بن جعفر علیه السّلام شروع به خواندن انجیل کردند، ابرهه گفت: مسیح نیز همینطور قرائت میکرد، و کسی جز مسیح چنین قرائت

1- . اعلام الوری: 296 و ارشاد : 318 با اندکی تفاوت.
2- . ارشاد : 318 ، اعلام الوری: 296
3- . مقاتل الطالبیین : 499 . خطیب بغدادی هم این روایت را در تاریخ بغداد 13 : 27 نقل کرده است.

4- . مقاتل الطالبيين : 499 . قضيه عمری را خطيب بغدادی نيز در تاريخ بغداد 13 : 28 نقل كرده است.
5- . مقاتل الطالبيين : 500 . اين داستان را حصری هم در زهر الآداب 1 : 132 آورده است.

نکرده است، من پنجاه سال است که در جستجوی چنین قرائتی بوده ام، و به دست ایشان مسلمان شد.

مهدی خلیفه عباسی به حج میرفت، وقتی وارد فتقالعبادی شد، مردم از عطش ناله کردند، دستور داد چاهی حفر کنند. وقتی نزدیک آب رسیدند، غباری از درون چاه بر آنها وزید و چاهکن افتاد و نتوانست به کار ادامه دهد. کارگران نیز از بیم جانشان بیرون آمدند. علی بن یقطین به دو نفرشان پاداش فراوانی داد تا کندن را ادامه دهند، آندو به درون چاه رفتند و مدتی به کندی کار کردند و سپس وحشتزده و رنگپریده بیرون آمدند. از آندو قضیه را پرسید؛ گفتند: در آنجا آثار و اثاث و مردان و زنانی دیدیم که تا به چیزی از آنها اشاره میکردیم، تبدیل به غبار میشد. مهدی در مورد این قضیه جویا شد، کسی چیزی نمیدانست. موسی بن جعفر علیهما السلام فرمودند: اینها اصحاب احقاف بودند که خداوند بر آنها غضب کرد و خانهها و اموالشان در زمین فرو رفت.(1)

موسی بن جعفر علیه السّلام به صورت ناشناس و در حالی که از حکومت وقت گریزان بودند، وارد یکی از دهات شام شدند و درون غاری رفتند. در آن غارراهبی بود که هر سال یک روز پیروان خود را موعظه میکرد. وقتی راهب ایشان را دید هیبت ایشان او را گرفت و عرض کرد: شما غریب هستید؟ حضرت فرمودند: آری. عرض کرد: از ما هستید یا علیه ما؟ فرمودند از شما نیستم. عرض کرد: از امت مرحومه هستید؟ فرمودند: آری. عرض کرد: از علمای آنها هستید یا از بیسوادان؟ فرمودند: از بیسوادان نیستم. عرض کرد: چطور درخت طوبی ریشه اش در خانه عیسی و به اعتقاد شما در خانه محمّد است و شاخه های آن در هر خانه ای هست؟

فرمودند: مانند خورشید که پرتوش به هر مکان و هر جایی میرسد، و خودش در آسمان است. عرض کرد: و چطور غذاهای بهشتی، هر چه بخورند تمام نمیشود و کم نمیشود؟ فرمودند: مانند چراغ در این دنیا که هر چه چراغ های دیگر را با آن روشن کنند، نور آن کم نمی شود. عرض کرد: و چطور در بهشت سایه ای گسترده وجود دارد؟ فرمود: قبل از طلوع آفتاب بر همه جا سایه ای گسترده شده

1- . مناقب 3 : 426

است؛ این آیه قرآن به آن اشاره دارد: «أَلَمْ تَرَ إِلی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ»(1) {آیا ندیده ای که پروردگارت چگونه سایه را گسترده است}. عرض کرد: در بهشت چه چیزی میخورند میآشامند که بول و غائطی ندارد؟ فرمودند: مانند جنین در شکم مادر. عرض کرد: آیا اهل بهشت خدمتکارانی دارند که بدون اینکه دستوری به آنها بدهند هر چه بخواهند برایشان می آورند؟ فرمودند: هر وقت انسان به چیزی احتیاج پیدا کند، اعضای او متوجه میشوند و بدون اینکه به آنها امری کند طبق خواسته او عمل می کنند. عرض کرد: آیا کلید بهشت از طلا است یا نقره؟ فرمودند: کلید بهشت زبان عبد است که لا اله الا اللّه میگوید. عرض کرد: درست فرمودید. مسلمان شد و با همراهانش هم با او اسلام آوردند(2).

ابوحنیفه نقل کرده، موسی بن جعفر علیه السّلام را هنگامی که کم سن و سال بود، در دهلیز منزل پدرش دیدم، گفتم: اگر آدم غریب احتیاج به قضای حاجت پیدا کند، در کجا باید کارش را بکند؟ ایشان فرمودند: پشت دیواری پنهان میشود و در جایی که کسی او را نبیند و کنار نهر آب و زیر درختان میوهدار و در حریم خانههای مردم نباشد و در مسیر معابر و مساجد نباشد و رو به قبله و پشت به قبله هم نباشد، وقتی این شرایط جمع شد، هر جا خواست قضای حاجت می کند.

وقتی این جواب را از او شنیدم، در نظرم مسلط جلوه کرد و در دلم بزرگی یافت. به ایشان عرض کردم: فدایتان شوم! از چه کسی معصیت سر میزند؟ نگاهی به من نموده و فرمودند: بنشین تا بگویم. نشستم، فرمودند: معصیت یا باید از بنده سر بزند، یا از پروردگارش، یا از هر دو؛ اگر از خداوند تعالی باشد، او عادلتر و منصفتر از آن است که بر بنده اش ظلم کند و او را برای کاری که نکرده کیفر کند. اگر از هر دو سر زده باشد، پس خدا با او شریک است، و خداوندی که قوی است اولی است که در حق بنده ی ضعیفش انصاف روا دارد. و اگر فقط از بنده سر بزند، که امر خدا بر اوست و نهی خدا متوجه اوست و خدا حق دارد او را ثواب دهد یا عقاب کند

1- . فرقان / 47
2- مناقب 3 : 427

و بهشت یا آتش را بر او لازم گرداند. گفتم: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ...»(1) { فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند }.(2)

این حدیث را همچنین خطیب در تاریخ بغداد(3)، سمعانی در رساله قوامیه، اباصالح احمد مؤذن در أربعین، اباعبدالله بن بطّه در إبانه و ثعلبی در کشف و بیان آوردهاند. احمد بن حنبل نیز با اینکه از اهل بیت علیهم السلام کناره می گرفت، هر وقت از ایشان روایت میکرد، میگفت: موسی بن جعفر برایم نقل کرده، که پدرم جعفر بن محمد نقل کرده، ... و همینطور تا پیامبر صلی الله علیه و آله. احمد سپس گفت: این سندی است که اگر بر دیوانه بخوانند به هوش میآید.

ابونواس در ملاقاتی که با ایشان داشته این چنین سروده است:

وقتی چشم شما را ببیند و به شک بیفتد، بدو شک قلب شما را تأیید می¬کند.

اگر مرکب سواران شما را پیشوای خود قرار دهند، نسیم شما آنها را میکشاند تا به شما رهنمون شوند.

من شما را در همه امورم بسنده خویش قرار میدهم، و کسی که شما بسنده او باشید، هیچگاه ناامید نمیشود.

9. مناقب ابن شهر آشوب: صفوان جمال نقل کرده، از حضرت صادق علیه السّلام در مورد صاحب امر امامت پرسیدم، فرمودند: صاحب این امر اهل کار بیهوده و بازی نیست. در این هنگام موسی بن جعفر علیه السّلام که کودکی بودند آمدند، در حالی که بزغالهای مکی همراه داشتند و به آن میفرمودند: برای پروردگارت سجده کن. امام صادق علیه السّلام ایشان را در بغل گرفتند و فرمودند: پدر و مادرم فدایت! ای کسی که اهل کار بیهوده و بازی نیستی.

یونانی: وقتی موسی بن جعفر علیه السلام ده سال و خردهای سن داشتند، هر روز بعد از آشکار شدن خورشید تا وقت ظهر در سجده بودند. ایشان در تلاوت قرآن خوشصداترین مردم بودند و قرآن را محزون میخواندند و شنوندگان از

1- . آل عمران / 34
2- . مناقب 3 : 492. این حدیث را سید مرتضی هم در أمالی 1 : 151 آورده است.
3- . تاریخ بغداد 13 : 27 - 32

تلاوت ایشان به گریه میافتادند. ایشان طوری از خشیت خداوند میگریستند که محاسنشان از اشک خیس میشد.

احمد بن عبداللَّه از پدر خود نقل کرده، پیش فضل بن ربیع رفتم، روی پشت بام نشسته بود. به من گفت: بیا داخل این خانه را نگاه کن، چه می بینی؟ گفتم: لباسی روی زمین افتاده است.

گفت: خوب نگاه کن. با دقت نگاه کردم گفتم: شخصی در سجده است. گفت: او را میشناسی؟ ایشان موسی بن جعفر علیه السّلام است، من شب و روز ایشان را زیر نظر دارم، همه اوقات در همین حالت هستند. نماز صبح را میخوانند و بعد تعقیبات میخوانند تا آفتاب طلوع کند، بعد به سجده میرودند و تاهنگام ظهر در سجده هستند. یک نفر را گماشتهاند تا وقت نمازها را به ایشان خبر دهد، وقتی خبر میدهد، سر برمیدارند و بدون تجدید وضو نماز میخوانند. این کار همیشگی ایشان است. پس از نماز عشاء افطار میکنند و بعد وضوی خود را تجدید مینمایند و سپس به سجده میرودند. و در دل شب پیوسته نماز میخوانند تا سپیده طلوع کند. یکی از نگهبانان ایشان میگفت: من زیاد شنیده ام که در دعایشان میگویند: «اللهم انت تعلم اننی کنت اسألک ان تفرغنی لعبادتک، اللهم و قد فعلت فلک الحمد» {خداوندا تو میدانی که من پیوسته از تو میخواستم مرا برای عبادتت از سایر امور فارغ کنی، خداوندا تو این کار را کردی، سپاس باد تو را }.

در سجدهاشان میفرمودند: «قبح الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک» {گناهی که از بندهات سر زده چه زشت است! چه نیکو میشود از جانب تو عفو شود! }.

از دعاهای ایشان این بود: «اللهم انی اسألک الراحه عند الموت و العفو عند الحساب» {خداوندا من از تو راحتی در وقت مرگ و عفو در وقت حسابرسی خواستارم }.

ایشان پیوسته جویای حال فقرای میشدند و شبهنگام پولهای طلا و نقره و چیزهای دیگر برای آنها میبردند و بدون اینکه آنها بفهمند از کجا آمده است، به آنها میرساندند. ایشان بین یکصد تا سیصد دینار هدیه میدادند و کیسههای موسی

مثل زده میشد. محمد بکری از وضع خودش پیش ایشان شکایت کرد و دستش را به سوی ایشان دراز کرد؛ ایشان دستش را با کیسهای حاوی سیصد دینار برگرداندند.

حکایت شده، منصور دوانیقی پیکی را نزد موسی بن جعفر علیه السّلام فرستاد که ایشان در عید نوروز جلوس نمایند و پیشکش هایی که برای تهنیت می آورند را بگیرند. امام علیه السلام فرمودند: من تمام روایات جدم رسول الله صلی الله علیه و آله را جستجو کردم، ولی در مورد این عید روایتی نیافتم. این عید رسم ایرانیان است و اسلام آن را از محو کرد، پناه بر خدا که ما چیزی که اسلام آن را محو کرده، مجددا احیاء کنیم.

منصور گفت: ما این کار را به جهت سیاست و برای لشگریانمان میکنیم، شما را به خدای بزرگ قسم میدهم که جلوس بفرمایید. ایشان جلوس فرمودند و پادشاهان و امیران و سربازان می آمدند و تهنیت میگفتند و هدایا و تحفه های خود را پیشکش ایشان میکردند. خادم منصور هم بالای سر موسی بن جعفر علیه السّلام بود و هر چه می آوردند را صورت مینوشت. آخرین نفری که آمد پیرمردی کهنسال بود که عرضکرد: ای فرزند دختر رسول خدا! من مرد بیچیزی هستم که مالی ندارم که تحفه دهم، تحفه من سه بیت شعر است که جد من درباره جد شما حسین بن علی

علیه السّلام سروده است:

تعجب می کنم از برق شمشیرها که در روز تشنگی بر بالای تو بودند و غباری بر فرازت بلند شده بود.

و از تیرهایی که در مقابل آزاده زنان بر تو نفوذ میکردند و آنها با اشکهای جاری جدت را می خواندند.

چگونه آن تیرها نشکستند!؟ و چرا بزرگواری و عظمت تو مانع از آنها نشد!؟

حضرت فرمودند: هدیه تو را پذیرفتم، بنشین، خدا تو را برکت دهد! سر خویش را به سمت خادم بلند نموده و فرمودند: پیش امیرالمؤمنین برو و صورت این اموال را به او نشان بده و بپرس میخواهد آنها را چه کند.

ص: 127

خادم رفت و برگشت و خبر آورد که امیرالمؤمنین میگوید: همه آنها هدیهای از طرف من به ایشان باشد، هر چه می خواهند با آنها بکنند. امام علیه السّلام به پیرمرد فرمودند: همه اینها را بردار، هدیهای از طرف من به توست.(1)

10. مناقب ابن شهر آشوب: موسی بن جعفر علیه السّلام فرمودند: روزی از مکتب به خانه آمدم و لوح مشقم همراهم بود؛ پدرم مرا در مقابل خود نشاندند و فرمودند: ای پسر عزیزم! بنویس:

«تنح عن القبیح و لا ترده» {از کار زشت دوری کن و به سمت آن برنگرد}. آنگاه فرمود: مصرع دوم این شعر را خودت تکمیل کن. من گفتم: «و من اولیته حسنا فزده» {به کسی که نیکی کردی، بیشتر نیکی کن}.

سپس فرمودند: «ستلقی من عدوک کل کید» {از دشمنت همه نوع مکری خواهی دید}

من گفتم: «اذا کاد العدو فلا تکده» {اگر دشمن با تو مکر کرد، تو با او مکر نکن}. پدرم فرمود: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ»(2) {فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند}.(3)

11. رجال کشی: محمّد بن سالم نقل کرده، وقتی آقایم موسی بن جعفر علیه السّلام را پیش هارون آوردند، هشام بن ابراهیم عباسی به حضور ایشان رسید و عرض کرد: ای آقای من! حواله دارم که باید به فضل بن یونس بپردازم، از او بخواهید که بر من آسان بگیرد.

ابا الحسن علیه السّلام سوار بر مرکب شدند و به در خانه فضل رفتند، خادم به فضل اطلاع داد: قربان! ابا الحسن موسی جلو در خانه هستند. فضل گفت: اگر درست گفته باشی، آزادت میکنم و چنین و چنان پیش من جایزه داری. فضل بن یونس با پای برهنه به سمت درب خانه دوید، همین که چشمش به امام افتاد، خود را به پاهای ایشان انداخت و شروع به بوسیدن کرد. بعد از ایشان تقاضا کرد تا وارد

1- . مناقب 3 : 432

2- . آل عمران / 34
3- . مناقب 3 : 434

خانه شوند؛ امام علیه السّلام داخل شدند و به او فرمودند: درخواست هشام بن ابراهیم را برآورده کن. فضل درخواست او را برآورده کرد و بعد عرض کرد: ای آقای من! غذا آماده است، بر من منت گذارید و پیش من غذا بخورید. فرمودند: غذا را بیاورید. فضل سفره را گسترد و ابتدا غذای سرد آورد، امام علیه السّلام دستشان را داخل غذا نموده و میل کردند. بعد فرمودند: می توان دست داخل غذای سرد کرد. وقتی غذای سرد را برداشت و غذای گرم آورد، ابا الحسن علیه السلام فرمودند: غذای گرم داغ است.(1)

توضیح: "غذای گرم داغ است" یعنی حرارت آن مانع از دست بردن در آن است، یا کنایه از این است که مستحب است قبل از سرد شدن غذا در آن دست نبریم.

12. کافی: علی بن حکم از یکی از اصحاب نقل کرده، ابا الحسن موسی علیه السّلام در ولیمه یکی از فرزندان خود، سه روز اهل مدینه را در مساجد و بازارها با ظروفی از حلوا غذا دادند. یکی از اهل مدینه این کار امام را سرزنش کرد. به گوش امام رسید. امام علیه السّلام فرمودند: خداوند عزّ و جلّ هر چه به پیامبران پیشین داده بود، به محمّد صلّی اللّه علیه و آله نیز مانند آن را داد و چیزهای بیشتری هم داد که به آنها نداده بود. خداوند به سلیمان علیه السلام فرمود: «وَ مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ»(2) { [گفتیم] این بخشش ماست [آن را] بی شمار ببخش یا نگاه دار}، و به محمّد صلّی اللّه علیه و آله فرمود: «فَخُذُوهُ وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»(3) {و آنچه را فرستاده [او] به شما داد آن را بگیرید و از آنچه شما را بازداشت بازایستید}.(4)

13. کافی: موسی بن بکر نقل کرده، ابا الحسن اول علیه السّلام بیشتر اوقات هنگام خواب شکر میل میخوردند.(5)

1- . رجال کشی : 311
2- . ص / 39
3- . حشر / 7
4- . کافی 6 : 281
5- . همان : 332

14. کافی: یونس بن یعقوب نقل کرده، شخصی مورد اطمینان به من گفت که دیده که کنیزان ابا الحسن موسی علیه السّلام را دیدم لباسهای رنگارنگ به تن داشتند.(1)

15. کافی: حسین بن موسی نقل کرده، پدرم موسی بن جعفر علیه السّلام هر وقت میخواست به حمام برود، امر میکرد سه بار هیزم در زیر آب بریزند، آنقدر گرم میشد که نمی توانستند داخل شوند، سیاه های حبشی داخل میرفتند و برای ایشان زیراندازی میگستردند. ایشان وقتی وارد می شدند، گاهی می نشستند و گاهی می ایستادند. روزی از حمام خارج شدند و با مردی از آل زبیر به نام کنید روبرو شدند که در دستش آثار حنا بود. فرمودند: این اثر چیست که روی دستت است؟ عرض کرد: اثر حنا. فرمودند: وای بر تو ای کنید! پدرم که اعلم اهل زمان خود بود از پدرشان، از جدشان رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کردند: هر کس به حمام رود و نوره بکشد و سپس از سر تا پایش را حنا بکشد، تا نوبت بعدی که نوره میکشد از جنون و جذام و برص و خارش در امان است.(2)

16. کافی: حسن بن عاصم از پدرش نقل کرده، به حضور اباابراهیم علیه السّلام رسیدم؛ شانه عاجی در دستشان بود و مشغول شانه زدن بودند. عرض کردم: فدایتان شوم! در عراقی عدهای معتقدند که با شانه عاج شانه زدن جایز نیست. فرمودند: به چه دلیل؟ پدرم یکی دو عدد شانه عاج داشت. فرمودند: با شانه عاج شانه بزنید که موجب از بین رفتن وبا می شود.(3)

17. کافی: موسی بن بکر نقل کرده، ابا الحسن علیه السلام را دیدم کع با شانه عاج شانه میکردند، آن را خودم برای ایشان خریده بودم.(4)

18. کافی: حفص نقل کرده، کسی را ندیدم که بیشتر از موسی بن جعفر علیه السّلام از عاقبت خویش بیمناک باشد و و نیز کسی را ندیدم که بیشتر از ایشان در

1- . همان : 453
2- . کافی 6 : 509
3- . همان : 488

4- . همان : 489

مورد عاقبت دیگران امیدوار باشد. قرائتشان حزین بود و وقتی قرآن میخواندند مثل اینکه دارند با کسی صحبت میکنند.(1)

19. کافی: مرازم نقل کرده، با ابا الحسن علیه السلام به حمام رفتیم؛ بعد از حمام که به رختکن آمدند، گفتند آتشدانی بیاورند و ایشان را بخور دهند. سپس فرمودند: مرازم را هم بخور بدهید. عرض کردم: هر کس بخواهد میتواند از بخور این استفاده کند؟ فرمودند: آری.(2)

20. کافی: احمد بن ابی خلف، غلام ابا الحسن علیه السلام، حضرت او را به همراه پدر و مادر و برادرش خریدند، آنها آزاد کردند و احمد را مکاتبه نمودند و او را امین خود قرار دادند. احمد نقل کرده، زنان ابا الحسن علیه السلام دانه خرمای صیحانی پوستکنده را قبل از بخور روی آتش میگذاشتند، وقتی این دانهها شروع به دود دادن میکردند، بقیه دانه ها را میریختند و از دور بخور میگرفتند، میگفتند اینطوری بخور خوشبوتر و بهتر است، حضرت اینگونه به آنها امر کرده بودند.(3)

21. کافی: علی بن عطیه نقل کرده، که دیده که ابا الحسن علیه السلام کتابهایی دارند که روی آنها خاک نشسته بوده است.(4)

22. کافی: خلف بن حماد کوفی نقل کرده، یکی از اصحاب با دخترک بالغی که هنوز حیض نشده بود ازدواج کرد؛ وقتی با او نزدیکی کرد، خون جاری شد و همینطور میآمد و تا حدود ده روز قطع نشد، گفت او را به قابله ها و زنانی که وارد هستند نشان دهید، زنها نظرات مختلفی داشتند؛ بعضی میگفتند خون حیض است و بعضی میگفتند خون بکارت است.

این مسأله را از فقهای خود مثل ابوحنیفه و دیگران سؤال کردند؛ جواب دادند: خالی از اشکال نیست، نماز فریضهای واجب است باید وضو بگیرد و نمازش را بخواند و شوهرش باید تا پاک شدن، از نزدیکی با او خودداری کند. اگر خون حیض

1- . همان : 606
2- . همان : 518
3- . همان : 518

4- . همان 2 : 673

باشد، نمازش ضرری ندارد و اگر خون بکارت باشد، او فریضهاش را به جا آورده است. دخترک همین کار را کرد.

خلف بن حماد نقل کرده، من در همان سال به حج رفتم، وقتی وارد منی شدیم، برای ابا الحسن بموسی بن جعفر علیه السّلام پیغام فرستادم و عرض کردم: مسأله ایست که برای ما خیلی مشکل شده است، اگر صلاح میبینید، اجازه دهید به محضر شما برسم و در مورد آن از شما سؤال کنم. ایشان پیغام فرستادند که: وقتی رفت و آمد آرام شد و خلوت شد، پیش من بیا إن شاء اللّه. صبر کردم تا شب شد و وقتی دیدم رفت و آمد مردم در منی کم شد، به سمت خیمه ایشان رفتم.

نزدیک خیمه که رسیدم، غلام سیاهی را دیدم که بر سر راه نشسته است، گفت: آقا که باشند؟ گفتم: یکی از حاجیان. گفت: اسمت چیست؟ گفتم: خلف بن حماد. گفت: میتوانی بدون اذن وارد شوی، ایشان به من امر کردهاند که اینجا بنشینم و هر وقت آمدی به تو اجازه ورود بدهم. داخل رفتم و بر ایشان سلام کردم و جواب سلام مرا دادند. تنها روی تشک نشسته بودند و در خیمه جز ایشان شخص دیگری نبود. وقتی مقابلشان نشستم، حال مرا پرسیدند و من نیز حالشان را پرسیدم.

به ایشان عرض کردم: یکی از دوستداران شما با دخترکی بالغ که هنوز حائض نشده بود ازدواج کرد، پس از نزدیکی کردن، خون از دختر آمد و همینطور میآمد و در حدود ده روز قطع نشد. زنهای قابله اختلاف نظر داشتند؛ بعضی میگفتند: خون حیض است و بعضی میگفتند: خون بکارت است. این زن چه باید بکند؟

فرمودند: باید تقوا پیشه کند؛ اگر خون حیض باشد، نماز نخواند تا پاک شود و همسرش نیز باید از نزدیکی با او خودداری کند. اگر خون بکارت باشد، باز باید تقوا پیشه کند و وضو بگیرد و نمازش را بخواند شوهرش هم اگر خواست میتواند با اونزدیکی کند. به ایشان عرض کردم: آقا از کجا تشخیص دهند که چه خونی است که بعد به این دستورات عمل کنند؟

حضرت نگاهی به چپ و راست خیمه کردند که مبادا کسی سخنشان را بشنود و سپس برخاستند و نزدیک من آمدند و فرمودند: ای خلف! این از اسرار خداست،

آن را فاش نکنید و به این مردم اصول دین خدا را نیاموزید، بگذارید آنها در ضلالتی که خدا برایشان پسندیده باقی بمانند. سپس با دست چپشان یک نود نقش بستند و بعد فرمودند: پنبه را اینچنین داخل فرج میگذارد و کمی صبر می کند، بعد آن را به آرامی خارج مینماید؛ اگر خون دور پنبه را فرا گرفته بود، خون بکارت است و اگر خون در عمق پنبه رفته بود خون حیض است. خلف میگوید: از این جواب چنان شاد شدم که به گریه افتادم، وقتی گریهام آرام شد، ایشان فرمودند: چرا گریه میکنی؟ عرض کردم: فدایتان شوم! چه کسی جز شما میتواند چنین جوابی بدهد؟ دستشان را به طرف آسمان بلند کردند و فرمودند: به خدا قسم این توضیح از جانب رسول الله صلی الله علیه و آله، از جبرئیل، از طرف خود خداوند عزّ و جلّ بود.(1)

توضیح: سپس با دست چپشان یک نود نقش بستند یعنی سر انگشت اشاره دست چپ را بر مفصل پایینی انگشت شصت قرار دهد و پنبه را داخل کند، گویا مراد این است که ایشان نقشی بستند که اگر با دست راست میبود مانند عدد نود میشد؛ زیرا انگشتانی که در دست راست وجود دارد برای نشان دادن اعداد مضرب ده است و انگشتانی که در دست چپ وجود دارد برای نشان دادن اعداد مضرب صد است. احتمال دارد که راوی در تعبیرش اشتباه کرده باشد، یا شاید اصطلاحی غیر از اصطلاح را مشهور به کار برده است.

23. کافی: روزی ابوحنیفه از محضر امام صادق علیه السلام خارج میشد که دید حضرت ابا الحسن موسی علیه السلام را که در آن وقت نوجوانی بودند ایستادهاند؛ به ایشان گفت: ای جوان! اگر کسی در شهر شما غریب باشد، در کجا قضای حاجت کند؟ ایشان فرمودند: از اطراف مسجدها و جویها درختان میوهدار و کاروانسراها پرهیز کن و در هنگام بول و غائط رو به قبله نباش، بعد لباست را بالا بزن و هر جا خواستی کارت را بکن.(2)

1- . همان 3 : 92
2- . همان : 16

24. کافی: إبن أسباط از عدهای از اصحاب نقل کرده، ابا الحسن اول علیه السلام هرگاه غمگین میشدند، نافله را ترک میکرد.(1)

25. کافی: هشام بن حکم نقل کرده، در جریان حدیث بریه، وقتی با بریه به حضور امام صادق علیه السلام رسیدیم، ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام را دیدم و ماجرا را برای ایشان حکایت کردم. وقتی نقل من تمام شد، ابا الحسن علیه السلام به بریه فرمودند: ای بریه! چقدر کتاب خودتان را میدانی؟ گفت: من عالم به آن هستم. بعد فرمودند: چقدر به تأویل آن مطمئنی؟ همان مقدار که به علمم نسبت به آن اطمینان دارم. ابا الحسن علیه السلام شروع به خواندن انجیل کردند. بریه گفت: من پنجاه سال است که دنبال شما یا کسی مثل شما میگردم. بریه ایمان آورد و مؤمن خوبی شد، زنی که همراه او بود نیز ایمان آورد.

هشام و بریه و ان زن به حضور امام صادق علیه السلام رسیدند و هشام گفتگویی که بین ابا الحسن موسی علیه السلام و بریه اتفاق افتاده بود را برای ایشان شرح داد، امام صادق علیه السلام فرمودند: «ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ وَاللّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ»(2) {فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست}.

بریه عرض کرد: شما چطور از تورات و انجیل و کتابهای انبیاء خبر دارید؟ حضرت فرمودند: آنها به ما ارث رسیده است، ما آنها را همانطور میخوانیم که آنها میخواندند و همانطور میگوییم که آنها میگفتند. خداوند در زمین حجتی قرار نمیدهد که چیزی بپرسند و بگوید نمیدانم.(3)

26. کافی: معتب نقل کرده، ابا الحسن موسی علیه السّلام در باغشان مشغول قطع کردن شاخه های درختان بود، دیدم که یکی از غلامان ایشان خوشه ی خرمایی برداشت و پشت دیوار باغ انداخت، پیش او رفتم و خوشه خرما را برداشتم و او را به حضور ایشان بردم و عرض کردم: فدایتان شوم! من این غلام را با این خوشه

1- . همان : 455
2- . آل عمران / 34
3- . کافی 1 : 277

خرما دیدم، به غلام فرمودند: فلانی! عرض کرد: لبیک! فرمودند: گرسنه هستی؟ عرض کرد: نه آقای من. فرمودند: برهنه هستی؟ عرض کرد: نه آقای من. فرمودند: پس چرا این خوشه خرما را برداشتی؟ عرض کرد: هوس چنین کاری کردم. فرمودند: برو، مال تو باشد و فرمودند: رهایش کنید.(1)

27. کافی: علی بن ابی حمزه نقل کرده، ابا الحسن علیه السّلام را دیدم که در زمین خود مشغول کار بودند و پاهایشان در عرق فرو رفته بود، عرض کردم: فدایتان شوم! کارگرها کجا هستند؟ فرمودند: ای علی! کسانی که از من و پدرم بهتر بوده اند نیز با دست خود کار کردهاند. عرض کردم: چه کسانی؟ فرمودند: رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السّلام و همه پدران من با دست خود کار کردهاند، کار کردن شیوه پیامبران و مرسلین و اوصیاء و صالحین است.(2)

28. کافی: ابابصیر نقل کرده، در همان سالی که حضرت صادق علیه السّلام از دنیا رفته بودند، به محضر ابا الحسن موسی علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: فدایتان شوم! چه شد که شما یک قوچ قربانی کردید و فلانی یک شتر قربانی کرد؟ فرمودند: ای ابامحمد! نوح علیه السلام در کشتی بود و آنچه خدا میخواست هم در کشتی وجود داشت، کشتی مأمور بود، خانه کعبه را طواف کرد که همین طواف نساء است، نوح علیه السلام مهار کشتی را رها کرد، خداوند عزّ و جلّ به کوهها وحی کرد که من کشتی بندهام نوح را روی یکی از شما قرار میدهم، کوهها بر خود بالیدند و کبر نمودند، اما کوه جودی که یکی از کوههای سرزمین شماست، تواضع و فروتنی کرد. کشتی با سینه در روی آن کوه نشست. در آن زمان بود که نوح گفت: «یا ماوی اتقن» که به زبان سریانی یعنی خدایا به صلاح کن! طوری این را گفتند که گمان کردم ابا الحسن علیه السّلام از طرف خودشان میگویند. (3)

29. کافی: هشام بن احمر نقل کرده، با ابا الحسن علیه السّلام در اطراف مدینه حرکت میکردیم که ناگهان ایشان از مرکب خویش پایین آمدند و به سجده افتادند و

1- . همان 2 : 108

2- . همان 5 : 75
3- . همان 2 : 124

مدتی زیادی طول دادند، سپس سرشان را برداشتند و سوار مرکبشان شدند. عرض کردم: فدایتان شوم! سجده ای طولانی کردید!؟ فرمودند: به یاد یکی از نعمت هایی که خدا بر من عنایت کرده افتادم، خوش داشتم که پروردگارم را شکر کنم.(1)

30. کافی: عیسی شلقان نقل کرده، نشسته بودم که ابا الحسن موسی علیه السّلام در حالی که چارپایی همراهشان بود از مقابلم رد شدند، عرض کردم: ای پسر! نمی بینی پدرت چه میکند؟ اول امری به ما میکند و بعد ما را از آن نهی میکند، به ما امر کرد با ابوالخطاب دوستی بورزیم و سپس امر کرد او را لعنت کنیم و از او تبری بجوییم. ابا الحسن علیه السلام که در آن زمان نوجوانی بودند فرمودند: خداوند عدهای را برای ایمان آفریده همیشه بر ایمان خود باقی میمانند و عدهای را نیز برای کفر آفریده که همیشه بر کفر خود باقی میمانند و عدهای دیگر بین این دو آفریده که ایمان را به آنها عاریه داده است که به آنها معارین میگویند و هر وقت بخواهد ایمان را از آنها میگیرد، ابوالخطاب از کسانی است که ایمانشان عاریه بود. به محضر امام صادق علیه السّلام رسیدم و آنچه به ابا الحسن علیه السّلام گفته بودم و آنچه ایشان به من فرمود را برایشان نقل کردم، حضرت فرمودند: او از ریشه نبوت است.

31. کافی: موسی بن بکر نقل کرده بسیار شنیدم که ابا الحسن موسی علیه السلام این شعر را می خواندند:

ای یاوه گو! اگر قرضی بر عهده من باشد، پس موسی بن عمران نیز بدهکار است.

32. کافی: عبدالحمید بن سعید نقل کرده، ابا الحسن علیه السّلام غلامی را فرستادند تا برای ایشان تخم مرغ بخرد، غلام با یکی دو تا از تخم مرغها قمار کرد، وقتی آنها را آورد و ایشان آنها را خوردند، یکی از غلامان عرضکرد: آقا در میان این تخم مرغها، قمار هم وجود دارد، امام علیه السّلام طشتی خواست و آنچه خورده بودند را قی کردند.(2)

1- . همان : 98
2- . همان : 123

33. کافی: معتب نقل کرده، وقتی میوهها میرسیدند، ابا الحسن علیه السّلام دستور میدادند آنها را بچینیم و بفروشیم و آن مقدار که خود نیاز داریم به همراه سایر مردم روزانه از بازار بخریم.(1)

34. غیبت نعمانی: معاویه بن وهب نقل کرده، به حضور امام صادق علیه السلام رسیدم و ابا الحسن موسی علیه السلام را که در آن وقت سه سال داشتند را دیدم که بزغالهای مکی به همراه دارند و مهار آن را گرفته و میگویند: سجده کن و او این کار را نمیکرد. تا سه بار همین را فرمودند و بزغاله سجده نکرد، یکی از غلامان کوچک ایشان عرض کرد: آقای من! به او بگویید: بمیر! موسی علیه السلام فرمودند: وای بر تو! من زنده کنم و بمیرانم!؟ خدا زنده میکند و میمیراند.(2)

35. مکارم الاخلاق: محمّد بن جعفر عاصمی از پدر خود، از جدش نقل کرده، با عدهای از اصحاب به حج رفتیم و بعد از آن به طرف مدینه راه افتادیم و به دنبال جایی برای اتراق بودیم. ابا الحسن علیه السلام را دیدیم که سوار بر الاغ سبز رنگی بودند و پشت سر ایشان غذا میآوردند. بین نخلها فرود آمدیم و ایشان نیز همان جا فرود آمد و طشت و آب و مشکی آوردند و ابتدا ایشان دستهایشان را شستند و طشت را از طرف راست گرداندند تا به نفر آخر رسید، بعد از طرف چپ شروع کردند تا همه دستهای خود را شستند و بعد غذا را آوردند. با نمک شروع کردند و سپس فرمودند: با نام خداوند بخشنده مهربان بخورید. بعد سرکه خوردند و سپس کتف کباب شدهای آوردند و فرمودند: با نام خداوند بخشنده مهربان بخورید، این غذایی است که رسول الله صلی الله علیه و آله به آن علاقه داشتند.

بعد سرکه و روغن زیتون آوردند، فرمودند: با نام خداوند بخشنده مهربان بخورید، این غذایی است که فاطمه علیها السّلام به آن علاقه داشتند. بعد سکباج(3) آوردند، فرمودند: با نام خداوند بخشنده مهربان بخورید، این غذایی است که امیرالمؤمنین علیه السّلام به آن علاقه داشتند.

1- . همان : 166
2- . غیبت نعمانی : 179
3- . غذایی معروف که از سرکه و گوشت و زعفران تهیه میشود.

سپس گوشت سرخ کرده با بادنجان آوردند، فرمودند: با نام خداوند بخشنده مهربان بخورید، این غذایی است که حسن بن علی علیه السّلام به آن علاقه داشتند.

بعد ماست ترشی که در آن نان ترید شده بود آوردند، فرمودند: با نام خداوند بخشنده مهربان بخورید، این غذایی است که حسین بن علی علیه السّلام به آن علاقه داشتند. سپس پنیری که با ادویه معطر شده بود آوردند، فرمودند: با نام خداوند بخشنده مهربان بخورید، این غذایی است که محمّد بن علی علیهما السّلام به آن علاقه داشتند. بعد پیالهای آوردند که در آن چیزی مانند عجه(1) بود و تخم مرغ داشت، فرمودند: با نام خداوند بخشنده مهربان بخورید، این غذایی است که پدرم حضرت صادق علیه السلام به آن علاقه داشتند. بعد حلوایی آوردند و فرمودند: با نام خداوند بخشنده مهربان بخورید، این غذایی است که من به آن علاقه دارم. سفره را برچیدند، یکی از ما برخاست تا آنچه اطراف سفره ریخته بود را تمیز کند، امام علیه السلام فرمودند: این کار را در خانهها میکنند که سقف دارد، ولی در چنین جایی برای پرندگان و چهارپایانی است که دنبال غذا میگردند.

بعد خلال دندان آوردند، فرمودند: خلال صحیح آن است که زبان را در دهان بگردانی و هر چه یافتی را فرو ببری و هر چه بیرون نیامد را با خلال خارج کنی و بیرون اندازی. طشت و آب آوردند؛ اول از طرف چپ شروع کردند تا به خود ایشان رسید و دست خود را شستند، سپس کسانی که طرف راست ایشان بودند شستند تا به نفر آخر رسید. بعد فرمود: ای عاصم! چطور به همدیگر میرسید به یکدیگر نیکی میکنید؟ او عرض کرد: به بهترین وجهی که مردم ممکن است. فرمودند: آیا اینطور است که اگر یکی از شما هنگام تنگدستی بیاید و او را پیدا نکند، بگوید کیسه پول او را بیاورند و مهر کیسه را بشکند و هر چه لازم داشت بردارد و کسی به او چیزی نگوید؟ عرض کرد: نه. فرمودند: پس شما آنطور که من دوستدارم، هنگام تنگدستی و فقر به هم رسیدگی نمیکنید.(2)

1- . غذایی است که از تخم مرغ و آرد و روغن درست میکنند.
2- . مکارم الأخلاق : 165 با اندکی تفاوت.

36. ابراهیم بن ابیالبلاد نقل کرده، ابا الحسن علیه السّلام به من فرمودند: من هر روز پنج هزار مرتبه استغفار میکنم.(1)

37. قرب الإسناد: حسین بن أبیالعرندس نقل کرده، ابا الحسن علیه السلام را در منی دیدم لنگی مانند شلوار ردایی بر تن داشتند، و بر کواله سیاهی بر طرف راست خود تکیه زده بودند. غلام سیاهی سینی بزرگی از خرما برایشان آورد و ایشان در حالی که روی دست راست خود تکیه نموده بودند، با دست چپ شروع به خوردن کردند. این جریان را برای یکی از دوستان نقل کردم، گفت: تو خودت دیدی که ایشان با دست چپ بخورد؟ گفتم: آری. گفت: به خدا سوگند سلیمان بن خالد برایم از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرد که ایشان میفرمودند: صاحب امر امامت، هر دو دستش، دست راست است.(2)

38. قرب الإسناد: حسین بن موسی بن جعفر از مادر خود نقل کرده، ابا الحسن علیه السّلام در پشت بام رو به قبله خوابیده بودند و من پای ایشان را می خاراندم که ناگهان از جای برخاستند و در حالی که لباسشان روی زمین کشیده میشد به سرعت رفتند. از پی ایشان رفتم و دیدم دو تا از غلامان ایشان مشغول صحبت با دو کنیز ایشان هستند و دیواری بین آنها بود که دستشان به یکدیگر نمیرسید. ایشان حرفهای آنها را گوش دادند، سپس متوجه حضور من شدند و فرمودند: کی به اینجا آمدی؟ عرض کردم: همان وقت که با عجله از خواب برخاستید، ترسیدم و دنبال شما آمدم. فرمودند: صحبت را شنیدی؟ گفتم: آری. صبح که شد آن دو غلام را به یک شهر و آن دو کنیز را به شهر دیگری فرستادند و آنها را فروختند.(3)

39. خرائج: روایت شده که مهدی خلیفه عباسی دستور داد چاهی نزدیک قبر عبادی بکنند که حاجیان از آب آن رفع تشنگی کنند. عمقی بیشتر از صد قامت حفر کردند، در بین حفر کردن ناگهان روزنهای باز شد که زیر آن خالی بود و عمقش معلوم نبود، تاریک بود و بادی در آن زوزه میکشید.

1- . کتاب الزهد حسین بن سعید اهوازی، باب توبه و استغفار
2- . قرب الإسناد : 173
3- . قرب الإسناد : 90

دو نفر را داخل آن فرستادند، وقتی بیرون آمدند رنگشان پریده بود، گفتند: در آنجا هوایی دیدیم و منزلهایی که در آنها مردان و زنانی قرار داشتند و شتر و گاو و گوسفند هم بودند؛ به هر چیز دست میزدیم غبار میشد، در مورد آن از فقها سؤال کردند هیچکدام نمیدانستند.

روزی ابا الحسن موسی علیه السّلام پیش مهدی رفته بود، ایشان سؤال کرد و ایشان فرمودند: آنها اصحاب احقافند که باقیمانده قوم عاد هستند و زمین آنها را با خانه هایشان در خود فرو برد، و آنچه آن دو مرد حکایت کرده بودند را امام نیز توضیح دادند.(1)

1- . خرائج و جرائح : 253

باب ششم : مناظره های امام کاظم علیه السّلام با خلفای جور و جریانهایی که بین امام و آنها اتفاق افتاد و پاره ای از احوال علی بن یقطین

1. اختصاص: محمّد بن زبرقان دامغانی روایت کرده، ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: وقتی هارون الرشید دستور داد مرا پیش او ببرند، داخل شدم و بر او سلام کردم، جواب سلام را نداد و دیدم خشمگین است. نامه ای جلوی من انداخت و گفت: بخوان، در نامه چیزهایی بود که خدای عزّ و جلّ میدانست من در آن مورد هیچ کاره بودم. نوشته بود که پیروان گزافهگوی موسی بن جعفر که به امامت او اعتقاد دارند از اطراف عالم برای او خراج می آورند و این کار را یک وظیفه دینی میدانند و معتقدند تا وقتی که خداوند زمین و کسانی که بر روی زمین هستند را به رهبران واقعی بسپارد، این کار واجب است، و معتقدند که هر کس یکدهم مال خود را به آنها ندهد و به امامت آنها تصدیق نداشته باشد و با اجازه آنها به حج نرود و با امر آنها جهاد نکند و غنیمت را پیش آنها نبرد و ائمه را برتر از جمیع مخلوقات فضیلت نداند و اطاعت از ایشان را همانطور که اطاعت خدا و پیامبر واجب است واجب نداند، کافر است و مال و خونش مباح است.

در آن نامه نسبت های ناروایی مانند صحت ازدواج بدون شاهد، و حلال شدن زنان به امر امام اگر چه مهریه یک درهم باشد، و برائت از خلفای پیشین که در نماز به آنها لعنت میکنند و معتقدند هر کس از آنها تبری نکند، زنش بر او حرام میشود، و اینکه هر کس نماز را به تأخیر اندازد نمازش صحیح نیست به دلیل این سخن

خداوند تبارک و تعالی»«أَضاعُوا الصَّلاهَ وَ اتَّبَعُوا الشَّهَواتِ فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا»(1) { نماز را تباه ساخته و از هوسها پیروی کردند و به زودی [سزای] گمراهی [خود] را خواهند دید}، معتقدند که "غیّ" دره ای است در جهنم است. نامه طولانی بود من ایستاده بودم و آن را میخواندم و او ساکت بود، سرش را بلند کرد و گفت: همینقدر که خواندی کافی است، حالا دلایل خودت را در مورد آنچه خواندی عرض کن.

گفتم: یا امیرالمؤمنین قسم به آن که محمّد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برانگیخته است، هیچ کس درهم یا دیناری از راه خراج برای من نیاورده است، ولی ما خاندان ابیطالب، هدیهای که خداوند عزّ و جلّ برای پیامبرش صلی الله علیه و آله حلال نموده را قبول می کنیم، ایشان فرمودند: اگر برای من پاچه گوسفندی هدیه بیاورند، می پذیرم و اگر دعوت به خوردن دست گوسفندی نمایند اجابت میکنم. امیرالمؤمنین خود تنگی مجال بر ما و زیادی دشمنان ما را میدانند، پیشینیان ما را از گرفتن خمس که قرآن آن را حق ما قرار داده است منع نکرده اند. ما در تنگدستی قرار گرفتیم و صدقه هم که بر ما حرام است، خداوند عزّ و جلّ در عوض آن خمس را برای ما قرار داده و مجبور به قبول هدیه هستیم، تمام این ها را امیرالمؤمنین خود میدانند. وقتی صحبت من تمام شد، او ساکت شد.

سپس گفتم: اگر امیرالمؤمنین صلاح میبینند، به پسر عمویش اجازه دهند حدیثی از طریق پدران خود، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کنم. گویی که از پیشنهاد من خوشش بیاید گفت: اجازه داری، بگو. گفتم: پدرم از جدم نقل از قول پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کردند که ایشان فرمودند: هر گاه دو خویشاوند به همدیگر نزدیک شوند، خویشاوندی به جنب و جوش و هیجان می آید. اگر صلاح میبینید دست خود را به من دهید، دستش را به طرف من آورد، سپس گفت: نزدیک بیا، جلو رفتم، با من مصافحه کرد و مدتی مرا در آغوش گرفت و بعد در حالی که چشمهایش پر از اشک بود مرا رها کرد و به من گفت: بنشین ای موسی! تقصیر تو نیست، درست گفتی و جدت نیز درست فرمود و پیامبر صلی الله علیه و آله هم درست فرمودند، چنان خون من به جوش آمد و رگهایم به هیجان در آمد و فهمیدم که تو

1- . مريم / 59

با من هم نژاد و هم خون هستی و آن حدیثی که نقل کردی صحیح است. میخواهم مسألهای از تو بپرسم، اگر جوابم را بدهی و بدانم که راست گفته ای، رهایت میکنم و به تو صله میدهم و حرف دیگران را در مورد تو قبول نمیکنم. گفتم: هر چه بدانم را جواب میدهم.

گفت: چرا شما شیعیان خود را از اینکه به شما بگویند یابن رسول اللَّه، باز نمیدارید؟ حال آنکه شما فرزندان علی و فاطمه هستید و فاطمه به منزله ظرفی است و فرزند منسوب به پدر است نه مادر. گفتم: اگر امیرالمؤمنین صلاح میبینند، مرا از جواب این سؤال معاف بدارند. گفت: هرگز، باید جوابش را بگویی. گفتم: پس مرا امان میدهی که کیفر سلطان به من نرسد؟ گفت: در امان هستی. گفتم: أعوذ باللَّه من الشیطان الرجیم، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، «وَ وَهَبْنا لَهُ إِسْحاقَ وَ یَعْقُوبَ کُلًّا هَدَیْنا وَ نُوحاً هَدَیْنا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ * وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عِیسی» {به او اسحاق و یعقوب را بخشیدیم و همه را به راه راست درآوردیم و نوح را از پیش راه نمودیم و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [هدایت کردیم] و این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم * و زکریا و یحیی و عیسی}، گفتم پدر عیسی کیست؟

گفت: عیسی پدری نداشت و به اراده خداوند عزّ و جلّ و به وسیله روحالقدس خلق شد. گفتم: همان- طوری که عیسی از طرف مادر به فرزندان انبیاء ملحق شده، ما نیز از طرف فاطمه و نه از طرف علی علیه السلام، به فرزندان انبیاء ملحق هستیم. گفت احسنت! احسنت! از این دلایل باز هم برایم بگو.

گفتم: خوب و بد این امت متفقند که وقتی پیامبر ثلی الله علیه و آله آن نجرانی را دعوت به مباهله کرد، در زیر کساء جز پیامبر و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام کسی نبود. خداوند تبارک و تعالی فرمود: «فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ»(1) {پس

هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده با تو محاجه کند بگو بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و ما خویشان نزدیک

1- . آل عمران / 61

و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم }، تأویل فرزندان، حسن و حسین هستند و تأویل زنان، فاطمه و تأویل انفسنا، علی بن ابیطالب است. گفت: احسنت!

سپس گفت: به من بگو به چه دلیل شما میگویید که با بودن فرزند صلبی عمو ارث نمی برد؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین شما را قسم میدهم به حق خدا و حق رسول الله صلی الله علیه و آله که مرا از تأویل این آیه و توضیح آن معاف بدارید که این موضوع رازی است نزد علماء، گفت: تو ضمانت کردی که هر چه بپرسم را جواب دهی، تو را معاف نمی کنم. گفتم: پس امان خود را برای من تجدید کنید. گفت: امان دادم. گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله به کسی که قدرت مهاجرت داشت ولی هجرت نکرد ارث نداد، عمویم عباس میتوانست هجرت کند، ولی نکرد و فقط جزء کسانی بود که در دست پیامبر صلی الله علیه و آله اسیر بودند، و مدعی شد که مالی به عنوان خونبها ندارد که بدهد. خداوند تبارک و تعالی بر پیامبر صلی الله علیه و آله وحی کرد که او طلایی را در محلی دفن کرده است، پیامبر علی علیه السلام را فرستادند و آن طلا را از دست امالفضل بیرون آوردند و عباس را از آنچه که جبرئیل از طرف خداوند تبارک و تعالی به ایشان اطلاع داده بود را مطلع نمودند و به علی علیه السّلام اذن دادند و نشانی محل طلا را نیز دادند، در آن هنگام عباس گفت: ای برادر زاده! آنچه به جهت ایمان نیاوردن به تو از دست دادم بیشتر از آن است، گواهی میدهم که تو رسول پروردگار جهانیانی.

وقتی علی علیه السّلام طلا را آورد، عباس گفت: ای برادر زاده! مرا فقیر کردی، بعد خداوند تبارک و تعالی این آیه را نازل کرد: «إِنْ یَعْلَمِ اللَّهُ فِی قُلُوبِکُمْ خَیْراً یُؤْتِکُمْ خَیْراً مِمَّا أُخِذَ مِنْکُمْ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ»(1) {اگر

خدا در دلهای شما خیری سراغ داشته باشد، بهتر از آنچه از شما گرفته شده به شما عطا می کند و بر شما می بخشاید }، و آیه را: «وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ حَتَّی یُهاجِرُوا»(2) { کسانی که ایمان آورده اند ولی مهاجرت نکرده اند، هیچگونه خویشاوندی [دینی] با شما ندارند، مگر آنکه [در راه خدا] هجرت کنند }، و بعد فرمود: «وَ إِنِ

1- . انفال / 70

2- . همان / 72

اسْتَنْصَرُوكُمْ فِی الدِّینِ فَعَلَیْکُمُ النَّصْرُ»(1) {و اگر در [کار] دین از شما یاری جویند، یاری آنان بر شما [واجب] است}. دیدم که هارون غمگین شد.

بعد گفت: برایم بگو به چه دلیل شما میگویید انسان به جهت خمسی که آن را به اهلش نداده است، از جانب زنان دچار فساد می شود؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین! به شرطی میگویم که این مسأله را تا زمانی که زنده هستم برای کسی مطرح نکنی. خداوند به زودی بین ما و کسانی که به ما ستم روا میدارند جدایی میاندازد. این مسأله ای است که تاکنون جز امیرالمؤمنین، هیچیک از سلاطین در مورد آن سؤال نکرده است. گفت: یعنی نه تیم، نه عدی، نه بنیامیه و نه هیچیک از اجدادم تا به حال چنین سؤالی نکردهاند؟ گفتم: نه، تا به حال نه از من چنین سؤالی شده و نه از پدرم جعفر بن محمد. هارون گفت: اگر بفهمم که از جانب تو یا یکی از اهل بیت تو این مسأله بازگو شده است، امانی که به تو دادهام را پس میگیرم. گفتم: حق داری چنین کنی.

گفت: دوست دارم برایم چیز کوتاهی که آن را از حضرت صادق علیه السلام شنیدهای بنویسی که دارای اصول و فروعی باشد و تفسیر آن نیز فهمیده شود. گفتم: آری، به روی چشم ای امیرالمؤمنین. گفت: وقتی نوشته ات تمام شد، نیازهایت را بگو تا برآورده کنم. برخاست و کسی را گماشت که از من نگهبانی کند و هر روز برایم سفره نفیسی میفرستاد. نوشتم:

به نام خداوند بخشنده مهربان. امور دنیا دو نوع است: امری که در آن اختلافی نیست که آن متفق بودن امت است بر چیزهای ضروری که چاره ای جز آن ندارند و اخباری که مورد قبول همگان است و شبهات بر آنها عرضه میشوند و حکم هر پیش آمدی از آنها استنباط میشود. و امری که شک بردار و انکارپذیر است، که راه خیرخواهی اهل این امور آن است که بر سخنشان دلیل اقامه کنند؛ اگر صاحبان این امور برای سخن خود چیزی از قرآن که همه بر تأویل آن اجماع دارند یا چیزی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله که اختلافی در آن نباشد و یا استدلالی که عقل صحت آن را بپذیرد داشتند، دیگر کسی نمیتواند آن را رد کند و باید آن را قبول کرد

1- . همان

و به آن اقرار نمود و به آن متدین شد، و اگر دلیلی از قرآن که تأویل آن مورد اتفاق است یا سنتی از پیامبر صلی الله علیه و آله که در آن اختلافی نیست و یا استدلالی که عقل صحت آن را بپذیرد نداشتند، خواص و عوام امت همه می توانند در آن شک نمایند و انکار کنند. این دو امر چه درباره به توحید باشد و چه درباره چیزی کماهمیتتر از آن، مانند دیه جراحت یا حتی پایینتر از آن باشد، باید آن را بر چیزهای ضروری دین عرضه کنند؛ اگر با برهان ثابت شد، آن را بپذیر، و اگر برایت روشن نبود آن را نفی کن. و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ، و حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ.

به کسی که نگهبان من بود اطلاع دادم که من خواسته خلیفه را انجام دادم، به او خبر بده. غلام رفت و هارون پیش من آمد و من نوشته را به او دادم؛ گفت: احسنت! جملات کوتاه و جامعی است، ای موسی! اکنون حاجتهای خود را بگو. گفتم: یا امیرالمؤمنین اولین حاجتم این است که اجازه دهی پیش خانواده ام برگردم که زمانی که آنها را ترک کردم، گریان و ناامید از دیدن دوباره من بودند. گفت: به تو اجازه میدهم، دیگر چه؟ گفتم: اینکه خدا امیرالمؤمنین را برای ما پسرعموهایش سلامت بدارد! گفت: دیگر چه حاجتی داری؟ گفتم: من خانواده بزرگی دارم، و چشم امید ما بعد از خدا به لطف امیرالمؤمنین است. دستور داد صد هزار درهم و کسایی به من بدهند و با احترام مرا پیش خانواده ام برگرداند.(1)

توضیح: ما قبلاً قسمتهای مختلف این روایت را در جاهای مناسب خود توضیح دادهایم. این روایت با مقداری تفاوت از کتاب احتجاج(2)

هم نقل شد، و در کتاب استدراک نیز از هارون بن موسی تلعکبری با اسناد خودش به علی بن أبیحمزه چنین قضیهای با اختصار و اندکی تفاوت از موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده است. اما اینکه امام علیه السلام توضیح دچار شدن به فساد از جانب زنان را ذکر نکردهاند، به جهت قراری بوده که بین ایشان و رشید گذاشته شده بود و در کتاب

1- . اختصاص : 54 . این حدیث را حسن بن شعبه هم در کتاب خود تحف العقول : 426 با اندکی اختلاف آورده است.
2- . احتجاج : 211

خمس إن شاء الله روایتی نقل میکنیم که ایشان توضیح دادهاند این فساد از جهت خمس است.

2. عیون اخبار الرضا: ابواحمد هانی بن محمد بن محمود عبدی حدیثی را از طریق پدرش به موسی بن جعفر علیه السّلام میرساند که ایشان فرمودند: وقتی مرا پیش هارون بردند، بر او سلام کردم، جواب سلامم را داد و گفت: ای موسی بن جعفر! در یک مملکت برای دو خلیفه خراج میبرند؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین! پناه به خدا میبرم از اینکه با گناه من و گناه خودت پیش خدا بروی و سخن بیهوده دشمنان ما را علیه ما بپذیری، تو خود میدانی که از وقتی که رسول الله صلی الله علیه و آله با آن سخنانی که خود میدانی بر ما دروغ بستند. اگر صلاح میبینی به حق این خویشاوندی که با رسول الله صلی الله علیه و آله داری اجازه بدهی حدیثی که پدرم آن را از پدران خود از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده، برایت نقل کنم، گفت: اجازه میدهم.

گفتم: پدرم از پدرانش از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد: وقتی خویشاوند به خویشاوند برسد علاقه خویشاوندی به هیجان و جنب و جوش در می آید، خدا مرا فدایت کند! دست خود را به من بده، هارون گفت: جلو بیا.

من جلو رفتم و دست مرا گرفت و مرا پیش کشید و مدتی در آغوش نگه داشت و بعد رها کرد و گفت: ای موسی! بنشین، با تو کاری ندارم، نگاهش کردم و دیدم چشمانش اشکآلود است. به خودم آمدم، گفت: راست گفتی و جدت نیز راست گفته است، خونم به جوش آمد و رگهایم به هیجان افتاد و طوری رقت قلب بر من غلبه کرد که اشکم جاری شد. حالا میخواهم چند سؤال از تو بپرسم که مدتی است در دلم تردید به وجود آورده است و آنها را از هیچ کس نپرسیده ام، اگر جواب بدهی، رهایت می کنم و پس از این بدگوییهای دیگران در مورد تو را قبول نمی کنم، شنیده ام تو هرگز دروغ نگفته ای، پس در مورد آنچه از دلم لز تو سؤال می کنم راست بگو. گفتم: اگر به من امان بدهی، هر چه که بدانم میگویم.

گفت: تو در امانی، به شرطی که راستش را بگویی و آن تقیه ای که شما فرزندان فاطمه به آن معروف هستید را کنار گذاری. گفتم: امیرالمؤمنین میتوانند هر چه میخواهند بپرسند.

گفت: بگو ببینم چرا شما خود را از ما برتر میدانید؟ با اینکه ما و شما هر دو از یک ریشه هستیم و فرزندان عبد المطلب و ما و شما یکیاند، ما فرزندان عباسیم و شما فرزندان ابیطالب، که هر دوی آنها عموی رسول الله صلی الله علیه و آله هستند و خویشاوندی آنها با ایشان مساوی است.

گفتم: ما نزدیک تریم. گفت: چطور؟ گفتم: زیرا عبداللَّه و ابوطالب از یک پدر و مادرند، ولی جد شما عباس از مادر عبداللَّه و ابوطالب نبود. گفت: پس چرا شما ادعا میکنید که از پیامبر صلی الله علیه و آله ارث میبرید؟ حال آنکه وجود عمو، مانع ارث بردن پسر عمو است، و وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفت ابوطالب قبل از ایشان از دنیا رفته بود و عمویش عباس زنده بود. گفتم: اگر امیرالمؤمنین صلاح میبینند، مرا از این جواب سؤال معذور دارند و هر سؤالی غیر از این میخواهند بپرسند. گفت: نه، باید جواب بدهی. گفتم: امان میدهی؟ گفت: من قبل از شروع کلام به تو امان دادم. گفتم: از فرمایشات علی بن ابیطالب علیه السلام این است که: از آنجا که با بودن فرزند دختر یا پسر هیچکس جز پدر و مادر و زن و شوهر حقی از ارث ندارند و قرآن هم چنین ارثی را نگفته است. جز تیم و عدی و بنیامیه از پیش خود گفته اند: عمو به منزله پدر است. از پیامبر صلی الله علیه و آله نیز حدیثی در مورد این نظر آنها نرسیده است.

و علمایی که با علی علیه السلام همنظر هستند، قضاوتشان مخالف با قضاوت اینها است؛ مثلاً نوح بن دراج در این مسأله همان حرف علی علیه السّلام را میگوید و بر طبق آن حکم کرده است، خود امیرالمؤمنین او را والی دو شهر کوفه و بصره نموده و او همینطور قضاوت کرده و این خبر به امیرالمؤمنین رسیده و ایشان، او و سایرین از قبیل سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل بن عیاض که نظرشان بر خلاف اوست را احضار کردهاندو آنها شهادت دادهاند این نظر علی علیه السلام است، و تا آنجا که بعضی از علمای حجاز به من خبر دادهاند امیرالمؤمنین به آنها

گفته است: چرا شما اینگونه قضاوت نمیکنید، با اینکه نوح بن دراج اینطور قضاوت کرده است؟ و آنها گفتهاند: نوح بن دراج جرأت کرده است، ولی ما ترسیدیم. امیرالمؤمنین خود قضاوت او را امضاء نمودهاند و تمسک کردهاند به حدیثی که عامه از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که: قضاوت علی از همه شما بهتر است و عمر بن خطاب نیز گفته است: علی از همه ما به قضاوت داناتر است. و لفظ قضاوت لفظ جامعی است؛ زیرا هر چیزی مانند قرائت و فرائض و علم که پیامبر صلی الله علیه وآله اصحاب خود را به آن مدح نموده در معنای کلمه قضاوت وجود دارد.

هارون گفت: بیشتر بگو ای موسی! گفتم: آیا مجالس و مخصوصاً مجلس شما امان دارند؟ گفت: باکی نداشته باش. گفتم: پیامبر صلی الله علیه وآله به کسانی که مهاجرت نکرده بودند، ارث نمیدادند و تا زمانی که مهاجرت نکرده بودند ولایتی برای آنها قائل نبودند. گفت: دلیل تو بر این مطلب چیست؟ گفتم: این سخن خداوند تبارک و تعالی: «وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ حَتَّی یُهاجِرُوا»(1) {کسانی که ایمان آورده اند ولی مهاجرت نکرده اند هیچ گونه خویشاوندی [دینی] با شما ندارند مگر آنکه [در راه خدا] هجرت کنند}، و عمویم عباس مهاجرت نکرد. هارون به من گفت: از تو درخواست میکنم بگویی که آیا به کسی از دشمنان ما هم این چیزها را گفتهای؟ یا به کسی از فقهاء چیزی از این مسأله را اطلاع دادهای؟ گفتم: خدا شاهد است نه، جز امیرالمؤمنین کسی از من نپرسیده است.

بعد گفت: چرا به عوام و خواص اجازه میدهید شما را به رسول الله صلی الله علیه و آله منسوب کنند و به شما بگویند: ای فرزندان رسول خدا! حال آنکه شما فرزندان علی هستید و شخص را به پدرش نسبت میدهند و فاطمه به منزله ظرفی است و پیامبر صلی الله علیه و آله جد مادری شما است؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین! اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زنده شوند و دختر تو را از تو خواستگاری کنند، آیا شما دخترتان را به او میدهید یا نه؟ گفت: سبحان اللّه! چرا ندهم؟ بلکه با این بر عرب و عجم و قریش افتخار میکنم. گفتم: ولی ایشان از من دخترم را خواستگاری نمیکند

1- . انفال / 72

و من نیز دخترم را به ازدواج ایشان در نمی آورم. گفت: چرا؟ گفتم: چون او جد من است، ولی جد تو نیست. گفت: احسنت ای موسی!

سپس گفت: چگونه خود را فرزندان پیامبر میدانید، با اینکه پیغمبر فرزند پسری پسر نداشت و نسل از پسر است نه از دختر و شما فرزند دختری هستید و فرزندان دختر نسل انسان محسوب نمیشوند؟ گفتم: شما را به حق خویشاوندیمان و قبر پیامبر و کسی که در آن مدفون است، قسم میدهم که مرا از جواب این سؤال معذور بدارید. گفت: نه، ای فرزندان علی! شما باید دلیل خود را در این مورد به من بگویید، و تو ای موسی! طوری که به من رسیده است پیشوا و امام زمان آنهایی. تو را در مورد سؤالاتی که میکنم، تا وقتی که دلیلی از قرآن بیاوری، معذور نمی دارم، شما فرزندان علی ادعا میکنید هیچ الف و واوی از قرآن از شما پوشیده نیست، مگر اینکه تأویل آن را میدانید و به این آیه استدلال میکنید: «ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیْ ءٍ»(1) {ما هیچ چیزی را در کتاب [لوح محفوظ] فروگذار نکرده ایم}، و خود را از نظر علماء و استدلالهای آنها بی نیاز میدانید. گفتم: اجازه میدهی جواب این سؤال را بدهم؟ گفت: بگو. گفتم: اعوذ باللَّه من الشیطان الرجیم، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، «وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ داوُدَ وَ سُلَیْمانَ وَ أَیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسی وَ هارُونَ وَ کَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ * وَ زَکَرِیَّا وَ یَحْیی وَ عِیسی»(2) {و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [هدایت کردیم] و این گونه نیکوکاران را پاداش می دهیم * و زکریا و یحیی و عیسی}، ای امیرالمؤمنین! پدر عیسی که بود؟ گفت: عیسی پدر نداشت. گفتم: ما او را از طریق مریم علیها السلام به فرزندان پیامبران علیهم السلام ملحق میکنیم، ما نیز از طرف مادرمان فاطمه علیها السّلام ملحق به فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله هستیم.

بیشتر از این دلیل بیاورم ای امیرالمؤمنین؟ گفت: بیاور. گفتم: این سخن خداوند عزّ و جلّ: «فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَی

1- . انعام / 38
2- . همان / 84 و 85

الْكاذِبِينَ»(1) {پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده با تو محاجه کند بگو بیایید پسرانمان و پسرانتان و زنانمان و زنانتان و ما خویشان نزدیک و شما خویشان نزدیک خود را فرا خوانیم سپس مباهله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم}، هیچکس ادعا نکرده که پیامبر صلی الله علیه و آله زمان مباهله با نصاری کسی جز علی بن ابیطالب و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را داخل کساء نموده باشد، تأویل سخن خداوند عزّ و جلّ: " أَبْناءَنا" حسن و حسین است و تأویل " نِساءَنا " فاطمه و تأویل " أَنْفُسَنا " علی بن ابیطالب است. علماء اجماع دارند که جبرئیل در روز جنگ احد گفت:

یا محمّد! این کار از علی، حقیقتاً فداکاری است. پیامبر فرمود: چون او از من و من از او هستم. جبرئیل گفت: ای رسول خدا! من نیز از شما دو نفرم. و سپس گفت: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی». شبیه مدحی شد که خداوند عزّ و جلّ در مورد ابراهیم خلیل علیه السلام کرد و فرمود: «فَتًى يَذْكُرُهُمْ يُقالُ لَهُ إِبْراهِيمُ»(2) {جوانی از آنها [به بدی] یاد می کرد که به او ابراهیم گفته می شود}. ما عموزادگان شما افتخار میکنیم که جبرئیل گفته از ماست.

گفت: احسنت ای موسی! حالا هر حاجتی داری بگو. گفتم: اولین حاجتم این است که به پسر عمویت اجازه دهی به حرم جدش مدینه پیش خانواده خود برگردد، گفت: این را بررسی میکنم إن شاء اللّه.

روایت شده که ایشان را به زندان سندی بن شاهک تحویل داد و در آنجا از دنیا رفتند، و اللّه اعلم.(3)

3. احتجاج نیز مانند همین را با سندی مرسل تا "این را بررسی میکنم إن شاء اللّه" نقل کرده است.(4)

1- . آل عمران / 61
2- . انبیاء / 60
3- . عیون أخبار الرضا 1 : 81
4- . احتجاج : 211

4. عیون أخبار الرضا: سفیان بن نزار نقل کرده، روزی بالای سر مأمون بودم، گفت: میدانید چه کسی تشیع را به من آموخت؟ کسانی که حضور داشتند همه گفتند: نه به خدا، نمیدانیم. گفت: هارونالرشید به من آموخت. گفتند: چطور میشود؟ او پیوسته اهل این خانواده را میکشت. گفت: او آنها را برای حفظ حکومت خود میکشت، زیرا سلطنت نازا است. یک سال من همراه او به حج رفتم، وقتی وارد مدینه شد، به نگهبانان خود دستور داد: هر کس از اهالی مکه و مدینه، از فرزندان مهاجر و انصار و بنیهاشم و سایر افراد قبیله قریش، که به دیدن من می آید، باید خود را با نسب خود معرفی کند. هر که وارد میشد، میگفت: من فلانی پسر فلانی هستم و تا جد خویش را که آیا هاشمی یا قرشی یا مهاجری یا انصاری بوده است را نام میبرد و هارون به هر کدام، بر حسب شرافت نسب و هجرت پدرانش، ای از پانصد هزار درهم یا کمتر تا دویست دینار صله میداد.

روزی ایستاده بودم، که فضل بن ربیع داخل آمد و گفت: بر در خانه مردی است که میگوید موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السّلام است، هارون روی به ما که بالای سرش ایستاده بودیم نمود، امین و مؤتمن و سایر سردمداران هم بودند، گفت: مواظب رفتار خود باشید. سپس به مسؤول اجازه گفت: اجازه بده وارد شود، ولی نباید تا روی فرش من از مرکب پیاده شود.

ایستاده بودم که دیدم پیرمردی زرد روی و ناتوان که عبادت پیکرش را فرسوده بود و مانند مشکی کهنه، لاغر مینمود و سجده بر صورت و بینی او اثر گذاشته بود وارد شد. همین که چشمش به هارون الرشید افتاد، خواست از الاغی که سوار بود پایین بپرد که هارون فریاد زد: نه به خدا، باید روی فرش من پیاده شوید، نگهبانان مانع از پیاده شدن ایشان شدند و ما همگی داشتیم به دیده احترام و عظمت به ایشان نگاه میکردیم، همین طور سوار بر الاغ آمد تا روی فرش رسید، نگهبانان و سردمدداران اطرافش را گرفته بودند. پیاده شد، هارون از تخت پایین آمد و او را در آخر فرش استقبال کرد صورت و چشمهایش را بوسید و دستش را گرفت و به بالای

مجلس برد و در آنجا نشاند، خود نیز با او نشست و شروع صحبت با او کرد و تمام رویش به سمت ایشان بود و از احوالش می پرسید.

بعد گفت: ای ابا الحسن! اهل و عیالت چند نفرند؟ فرمود: از پانصد نفر بیشترند. گفت: همه اینها اولاد شمایند؟ فرمود: نه بیشتر آنها غلام و کنیزند، اما فرزندانم، سی و چند نفری میشوند که فلان تعدادشان پسر و فلان تعدادشان دخترند. گفت: چرا دخترها را به ازدواج عموزادگان و همکفوهایشان در نمی آوری؟ فرمود: تهیدستی نمیگذارد. گفت: باغستان در چه حال است؟ فرمود: گاهی محصول میدهد و گاهی نمیدهد. گفت: قرض هم داری؟ فرمود: آری. گفت: چقدر؟ فرمود: در حدود ده هزار دینار.

رشید گفت: ای عموزاده! آنقدر پول در اختیارت میگذارم که پسرها و دخترها را به ازدواج درآوری و باغستانها را آباد کنی. فرمود: ای عموزاده! صله شما حق خویشاوندی است، خداوند تو را بر این نیت پسندیده پاداش دهد، خویشاوندی ما نزدیک و قرابتمان ریشهدار است و از یک نژاد هستیم و عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و برادر پدر ایشان و همچنین عموی علی بن ابیطالب علیه السلام و برادر پدر ایشان است، خدایی که دست شما را گشاده نموده و ذات خوبی در نهاد شما قرار داده و اصلیت شما را رفیع گردانده، چنین کاری را از شما بعید نکرده است. گفت: ای ابا الحسن! این کار را میکنم و موجب افتخار است.

فرمود: ای امیرالمؤمنین! خداوند بر ولیعهدهای خود واجب کرده که فقیران امت را از زمین بلند کنند و قرض بدهکاران را بپردازند و بار سنگین را از روی دوش بیچارگان بردارند و برهنگان را بپوشانند و به اسیران نیکی کنند، و تو شایسته ترین فرد به انجام این کارها هستی. باز گفت: ای ابا الحسن! این کار را میکنم. سپس برخاست و هارون هم برخاست و صورت و چشمانش را بوسید و آنگاه رو به من و امین و مؤتمن نموده و گفت: ای عبداللّه و ای محمّد و ای ابراهیم! با عمو و سرورتان بروید و رکابش را بگیرید و لباسش را مرتب کنید و او را تا منزلش مشایعت نمایید. ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام پنهانی رو به من نموده و بشارت خلافت را

به من دادند و فرمودند: وقتی خلافت به دستت رسید، با فرزند من خوش رفتاری کن. بعد ما برگشتیم، من از همه برادرانم بیشتر پیش پدرم جسارت داشتم.

وقتی مجلس خلوت شد، گفتم: ای امیرالمؤمنین! این مرد که بود که این قدر تعظیم و احترامش کردی و از تخت پایین آمدی و استقبالش کردی و او را در صدر مجلس نشاندی و خود پایینتر از او نشستی و بعد به ما دستور دادی رکابش را بگیریم؟ گفت: او امام مردم و حجت خدا بر خلق و خلیفه او بر بندگان است. گفتم: ای امیرالمؤمنین! مگر این امتیازها همه مخصوص شما نیست!؟ گفت: من در ظاهر و به زور و غلبه پیشوای مردم هستم، موسی بن جعفر حقیقتاً امام است، ای پسرم! به خدا قسم او به مقام رسول الله صلی الله علیه و آله از من و تمام مردم محقّ تر است. به خدا اگر تو هم در مقام خلافت با من نزاع کنی، سر از پیکرت برمیدارم، ملک عقیم است.

وقتی خواست از مدینه به سمت مکه حرکت کند، دستور داد کیسه ای سیاه که در آن دویست دینار بود آوردند و رو به فضل بن ربیع کرد و به او گفت: این کیسه را برای موسی بن جعفر ببر و به او بگو: امیرالمؤمنین میگوید: فعلا وضع مالی ما خوب نیست، به زودی نیکی ما به دست تو میرسد.

من برخاستم و جلو رفتم و گفتم: ای امیرالمؤمنین! به فرزندان مهاجر و انصار و سائر قریش و بنی هاشم و کسانی که حسب و نسب آنها را معروف نیست، پنج هزار دینار و کمتر از آن میدهی، و به موسی بن جعفر با آن همه تعظیم و احترام که روا داشتی دویست دینار میدهی!؟ کمترین بخششی که تاکنون به اشخاص نموده ای!؟ گفت: ساکت باش مادر مرده! اگر آن مقدار که تعهد کردم را به او بدهم، از او در امان نخواهم بود که فردا با صد هزار شمشیرزن از پیروان و شیعیانش در مقابلم قرار نگیرد، تنگدستی او و اهل بیتش برای من و شما بهتر است از اینکه دستشان باز باشد و چشمهایشان.(1)

1- . ظاهراً صحیح این است که به جای "أعینهم"،"غناهم" به معنای "بینیاز باشند" باشد، همانطور که روایت دیگر هم دلالت میکند. ولی آنچه در

نسخههای موجود وجود دارد "أعینهم" است.

وقتی مخارق خواننده این وضع را دید خشمگین شد و برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! از وقتی که من وارد مدینه شده ام، بیشتر اهالی آن از من درخواست کمک دارند، و اگر از شهر خارج شوم و چیزی بین آنها تقسیم نکنم، عنایت امیرالمؤمنین نسبت به من و منزلت من نزد شما را نخواهند فهمید. دستور داد به او ده هزار دینار بدهند. گفت: ای امیرالمؤمنین! این برای اهل مدینه است، من قرضی دارم که باید بپردازم، دستور داد ده هزار دینار هم دیگر هم بدهند.

باز گفت: ای امیرالمؤمنین! دخترانم را میخواهم عروس کنم و برای جهیزیه آنها پول نیاز دارم، دستور داد ده هزار دینار دیگر به او بدهند. باز گفت: ای امیرالمؤمنین! باید به من زمینی عطا کنید که خود و خانواده و دختران و شوهرانشان از درآمد آن گذران زندگی کنیم، دستور داد چند زمین به او بدهند که محصول آنها در سال به ده هزار دینار میرسید، و دستور داد همان ساعت سریع این کار را برایش بکنند.

مخارق فوری برخاست به سمت موسی بن جعفر علیه السّلام رفت و به ایشان عرض کرد: آقا من دیدم که این ملعون با شما چگونه رفتار کرد و چقدر برایتان فرستاد، من به نفع شما حیله ای به کار بردم و سی هزار دینار و چند قطعه زمین که محصول آن سالانه به ده هزار دینار می رسد از او گرفتم، و به خدا قسم ای آقای من! من احتیاج به هیچ کدام از آنها ندارم و آنها را فقط برای شما گرفتم. من سند آنها را برای شما شهادت میدهم و پولها را هم برایتان آورده ام. فرمود: خدا در اموالت برکت دهد و به تو جزای خیر عنایت کند! من نه یک درهم از این پولها میگیرم و نه چیزی از این قطعه زمینها را برمیدارم، لطف و خوبی تو را قبول کردم، برو به سلامت، و دیگر در این مورد پیش من برنگرد. مخارق دست ایشان را بوسید و برگشت.(1)

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 88

5. اجتجاج: روایت شده مأمون به اطرافیانش گفت: آیا میدانید تشیع را چه کسی به من آموخت؟ تا به آنجا که گفته "برای من و شما بهتر است از اینکه دستشان باز باشد و بینیاز باشند".(1)

توضیح: "ملک عقیم است" فیروزآبادی نوشته است یعنی نسبت خانوادگی در آن فایدهای ندارد؛ زیرا در راه بدست آوردن آن پدر و برادر و عمو و فرزند کشته میشوند.(2) صله شما حق خویشاوندی است یعنی خویشاوندی بین ماست که سبب صله شما میشود، یا دعایی است از حضرت که او به خویشان خود صله دهد و ایشان را کمک کند و آنقدر به ایشان بدهد که امورشان سپری شود، معنای اخیر ظهور بیشتری دارد.

6. أمالی صدوق، عیون أخبار الرضا: ریان بن شبیب نقل کرده، شنیدم که مأمون میگفت: من همیشه اهل بیت علیهم السلام را دوست داشتم، ولی در برابر هارون از ایشان بغض نشان میدادم تا تقرب بیشتری به او پیدا کنم. سالی که رشید به حج رفت و من و محمد(3)

و قاسم(4)

نیز همراهش بودیم، وقتی وارد مدینه شد، مردم یکی یکی به حضورش میرسیدند، آخرین نفری که آمد، موسی بن جعفر علیه السلام بود، وقتی هارون ایشان را دید از جایش تکان خورد و چشم و گردنش را به سوی ایشان دوخت و تا اینکه ایشان وارد همان قسمتی که هارون در آنجا بود شدند. وقتی نزدیک هارون رسیدند، هارون بر زانوانش نشست و با ایشان معانقه کرد و سپس رو به ایشان گفت: حالت چطور است ای ابا الحسن؟ خانوادهات و خانواده پدرت چطور هستند؟ چطور هستید؟ احوالتان چگونه است؟ همینطور از حال ایشان میپرسید و ابا الحسن علیه السلام میفرمودند: خوب است، خوب است. وقتی برخاستند که بروند، رشید میخواست برخیزد که ابا الحسن علیه السلام او را قسم داد و نشست و با او معانقه کردند و بر او درود فرستادند و وداع کردند. مأمون گفت:

1- . احتجاج : 213
2- . قاموس 4 : 152
3- . محمد معروف به أمین، که مادرش زبیده بود.

4- . قاسم معروف به مؤتمن، سومین فرزند رشید.

جسارت من از همه فرزندان پدرم بر او بیشتر بود، وقتی ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السلام رفت، به پدرم گفتم: دیدم که شما نسبت به این مرد طوری رفتار کردید که با هیچکدام از مهاجرین و انصار و بنیهاشم چنا رفتار نکردید، این مرد چه کسی است؟ گفت: ای پسرم! این مرد وارث علم پیامبران است، این مرد موسی بن جعفر بن محمد است. اگر علم صحیح را میخواهی، نزد این مرد است. مأمون گفت: همان وقت بود که محبت آنها در دلم جوانه زد.(1)

7. قرب الإسناد: محمّد بن عیسی از شخصی نقل کرده که ابا الحسن موسی علیه السلام نامهای به خیزران مادر امیرالمؤمنین نوشت و او را در مرگ پسرش موسی تعزیت و در مورد پسرش هارون تهنیت گفت:

بسم الله الرحمن الرحیم. به خیزران مادر امیرالمؤمنین از طرف موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین. خداوند تو را خیر دهد و بهره مند گرداند و گرامی بدارد و حفظ نماید و با رحمت خویش نعمت و عافیت در دنیا و آخرت را بر تو تمام کند. همه امور - خداوند عمر تو را طولانی کند - به دست خداوند عزّ و جلّ است و او آنها را انجام میدهد و با قدرتش و سلطنتش آنها را به وجود میآورد، خودش آنچه گذشته را حفظ میکند و آنچه باقی مانده را تمام میکند. آنچه که به تأخیر انداخته را کسی نمیتواند جلو بیاندازد، و آنچه که مقدم داشته را کسی نتواند به عقب بیاندازد. جاودانگی را برای خود اختصاص داد و موجودات جهان را برای فنا آفرید و آنها را در دنیایی که به زودی نابود میشود و بقای آن اندک است ساکن کرد و برای آنها قرار داده که به سرایی که زوال و فنا در آن راه ندارد بازگردند و مرگ را برای همه خلایق مقدر کرده و آنها را اسوه در مرگ قرار داده است. و این عدالت عزیز خداوند و قدرت او بر آنهاست و هیچکدام گریز یا چارهای از آن ندارند، تا اینکه خداوند تبارک و تعالی به وسیله مرگ خلقش را در سرای جاوید جمع کند و زمین و اهل آن را به ارث دهد و همه به سوی خدا بازگردند.

- خدا عمر شما را طولانی میکند - خبرش به ما رسید آنچه که از قضای غالب خداوند در وفات امیرالمؤمنین موسی که صلوات خدا و رحمت و مغفرت و

1- . عيون أخبار الرضا 1 : 93

رضوانش بر او باد اتفاق افتاد، و إنا لله و إنا إليه راجعون به جهت مصيبت عظمای او و بزرگی داغ و فقدان او، باز هم إنا لله و إنا إليه راجعون به جهت صبر بر امر خداوند عزّ و جلّ و تسليم در برابر قضای او، و باز هم إنا لله و إنا إليه راجعون به جهت شدت مصيبت تو مخصوصاً بر ما و داغدار شدن دلهای ما و بيتابی جانهای ما. از خداوند تقاضا ميكنيم بر اميرالمؤمنين درود فرستد و او را رحمت كند و ايشان را به پيامبرش صلی الله عليه و آله ملحق كند و به گذشتگانش بپيوندد، و آنچه كه به او ميدهد را بيشتر از آنچه از او ميگيرد بگرداند. و از خداوند مسئلت ميكنيم كه اجر شما - كه خداوند شما را بهرهمند نمايد - را زياد گرداند و عاقبتتان را نيكو كند و در عوض مصيبت اميرالمؤمنين بهترين چيزهايی كه به صابرين وعده داده است از قبيل درود و رحمت و هدايتش را به شما دهد و از خداوند مسئلت ميكنيم دل شما را آرام كند و تعزيت و تسليت شما را نيكو كند و بازماندگانتان را نگه دارد و ديگر بعد از ايشان به شما مصيبتی نرساند و نعمتش را از شما كم نكند. و از خداوند مسئلت ميكنيم كه خلافت اميرالمؤمنين - كه خداوند ايشان را بهرهمند گرداند - را بر شما خجسته كند و بقای ايشان را طولانی كند و عمرشان را بركت دهد و اجل ايشان را به تأخير اندازد و به شما دو نفر بيشترين نعمتها و بالاترين كرامتها و زيادترين عمرها و نيكوترين كفايتها عنايت كند و شما و ما و همه مسلمانان را به وجود اميرالمؤمنين بهرهمند گرداند، تا ما به بهترين آرزوهای خود در مورد ايشان برسيم و بقای ايشان را برای ما و شما طولانی گردادند. - خداوند عمر تو را طولانی كند - اين مصيبت برای هيچيک از افراد خانواده من و قوم تو و نزديكان و اهل حريمت به اندازه من بزرگ و ناراحتكننده نيست و هيچكس به اندازه من در اجر بر اين مصيبت برای تو دعا نكرده و هيچكس برای نعمتی كه خداوند به اميرالمؤمنين عنايت كرده و برای تمام شدن آن و دوام و بقاء و دفع بليات از آن چون من دعاگو نبوده است. سپاس خدای را كه مرا متوجه مقام تو و نعمتی كه به تو ارزانی داشته نمود و شكرگزار بلای تو كرد و اميدوار نسبت به آينده تو قرار داد. خدا ما را از نعمت وجود شما بهره مند گرداند و به شما بهترين پاداش را عنايت كند. اگر صلاح ميبينيد - خداوند عمرتان را طولانی كند - كه برای من مخصوصاً از حال خود و حال

اسفبار این مصیبت و تسلای خودتان چیزی بنویسید، این کار را بکنید؛ من خیلی نسبت به حال شما نگرانم و منتظرم که خبری از شما برسد که از حال شما مطلع شوم. خداوند نعمتی که بر تو ارزانی داشته را تمام نماید و کرامت خود را شامل حال شما کند! و السلام علیک و رحمه الله و برکاته. این نامه در پنجشنبه هفت شب از ماه ربیع الآخر گذشته سال صد و هفتاد نوشته شد.(1)

مؤلف: به تقیه شدیدی که در زمان موسی ابن جعفر علیه السّلام بود دقت کنید که ایشان لازم دیدند برای مردن کافری که به روز حساب ایمان ندارد چنین نامهای بنویسند. این قضیه میتواند همه ابواب تقیه را برای شما باز کند.

8. احتجاج: گفته شده وقتی هارون الرشید وارد مدینه شد، به زیارت پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و جلو مقبره پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و طوری که افتخاری بر دیگران باشد گفت: سلام بر تو ای پسرعمو! ابا الحسن موسی بن جعفر الکاظم نزدیک مقبره آمدند و گفتند: سلام بر تو ای رسول خدا! سلام بر تو ای پدر جان! چهره هارون در هم رفت و آثار خشم در آن پیدا شد.(2)

9. کامل الزیاره: علی بن حسان از یکی از اصحاب نقل کرده، حضرت ابا الحسن اول به همراه هارون خلیفه و عیسی بن جعفر و جعفر بن یحیی در مدینه به مقبره پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آمدند؛ هارون به ابا الحسن علیه السلام گفت: شما اول بروید، امام امتناع کردند. هارون جلو رفت و سلام داد و در کناری ایستاد. عیسی بن جعفر نیز به ابا الحسن علیه السلام عرض کرد: شما بفرمایید، ایشان باز امتناع ورزید. عیسی جلو رفت و سلام داد و کنار هارون ایستاد. بعد ابا الحسن علیه السلام جلو رفتند و فرمودند: سلام بر تو ای پدر جان! از خداوندی که شما را انتخاب نمود و برگزید و هدایت کرد و به وسیله تو مردم را هدایت نمود، درخواست میکنم که بر تو درود فرستد. هارون به عیسی گفت: شنیدی چه گفت؟ عیسی گفت: آری. هارون گفت: گواهی میدهم که پیامبر حقیقتاً پدر اوست.(3)

1- . قرب الإسناد : 171
2- . احتجاج : 214

3- . كامل الزيارات 3 : 18

10. از کتاب حقوق المؤمنین ابوعلی بن طاهر: علی بن یقطین از مولایم کاظم علیه السّلام اجازه خواست که کار برای سلطان را کنار بگذارد، ایشان به او اجازه ندادند و فرمودند: این کار را نکن! ما با تو انس داریم و برادران تو به سبب تو عزت دارند، شاید خداوند به وسیله تو کمبودی را جبران کند و یا به وسیله تو شرّ مخالفین را از اولیای خود کم کند. ای علی! کفاره اعمال شما، نیکی به برادرانتان است. تو یک چیز را برای من ضمانت کن، من سه چیز را برای تو ضامن میشوم؛ تو برای من ضمانت کن که هر یک از دوستان ما را دیدی حاجتش را برآوری و او را گرامی بداری، و من برای تو ضامن میشوم که هرگز سقف زندان بر سرت سایه نیافکند و هرگز تیزی شمشیر به تو نرسد و هرگز فقر به خانه تو راه نیابد. ای علی! هر کس مؤمنی را شاد کند، اول خدا را خرسند و بعد پیامبر صلیالله علیه و آله را و بعد ما را خرسند نموده است.

11. خرائج: روایت شده که علی بن یقطین نامه ای برای موسی بن جعفر علیه السّلام نوشت که: در مسح پاها اختلاف وجود دارد، اگر صلاح میبینید چیزی مرقوم بفرمایید که عمل خود را مطابق آن انجام دهم. ابا الحسن علیه السلام مرقوم فرمودند: آنچه من به تو امر میکنم این است که سه بار مضمضه کنی و سه بار استنشاق کنی و سه بار صورتت را بشویی و سه بار به زیر محاسن خود آب برسانی، دستانت را نیز سه بار بشوی و روی گوشها و داخل آنها را هم مسح کن و پاهایت را هم سه بار بشوی و غیر از این روش وضو نگیر. علی امر ایشان را اطاعت کرد و همانطور وضو گرفت.

رشید به اطرافیان خود گفت: دوست دارم وضع علی بن یقطین را روشن کنم؛ میگویند او شیعه است و شیعیان وضویشان سبکتر است. او را در خانه به کار مشغول کرد تا وقت نماز داخل شد و خودش پشت دیوار خانه، طوری علی بن یقطین را ببیند ولی علی او را نبیند، ایستاد. قبلاً برایش آب وضو فرستاده بود. او همانطور که موسی علیه السّلام دستور داده بود وضو گرفت. هارون از پشت دیوار بلند شد و گفت: دروغ گفته هر که گفته تو رافضی هستی. نامه ای از طرف موسی بن جعفر علیه السّلام به علی بن یقطین رسید که: از حالا همانطور که خداوند دستور

داده وضو بگیر؛ صورتت را یک بار بشوی که واجب است و بار دوم مستحب است، دستانت را نیز از آرنج همینطور بشوی و فقط جلوی سر و روی پاهایت را از باقیمانده آب وضویت مسح کن، آنچه موجب بیم بر تو بود از میان رفت.(1)

12. اعلام الوری، ارشاد: إبن سنان نقل کرده، روزی رشید مقداری لباس، که در میان آنها یک بالاپوش خز سیاه طلاکاری شده که از لباسهای پادشاهان بود وجود داشت، برای علی بن یقطین فرستاد و او را بدین وسیله گرامی داشت. علی بن یقطین همه آن لباسها را که آن بالاپوش هم در میانشان بود به همراه مقداری پول، که طبق معمول به عنوان خمس مالش برای امام میفرستاد، برای ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام ارسال کرد. وقتی این محموله به امام علیه السّلام رسید پول و لباسها را پذیرفتند، ولی آن بالاپوش را به دست همان آورنده به علی بن یقطین برگرداند و نامه ای برای او نوشتند که این بالاپوش را پیش خود نگه دار و آن را از دسترست خارج نکن که به زودی برایت اتفاقی میافتد که به آن احتیاج پیدا خواهی کرد. علی بن یقطین از برگرداندن آن مردد شد و علت برگرداندن آن را نفهمید، ولی آن را نگه داشت.

بعد از مدتی علی بن یقطین بر یکی از غلامان مخصوص خود خشم گرفت و او را از کارش برکنار نمود. غلام از تمایل علی بن یقطین به ابا الحسن علیه السّلام باخبر بود و از پولها و لباسها و سایر چیزهایی که برای ایشان میفرستاد اطلاع داشت. سعایت علی را پیش رشید کرد و گفت: او قائل به امامت موسی بن جعفر است و خمس مال خود را هر سال برای او میفرستد، و آن جمله بالاپوشی که امیرالمؤمنین در فلان تاریخ به او لطف نموده بودند را نیز برای موسی بن جعفر فرستاده است.

هارون برآشفت و بسیار خشمگین شد و گفت: باید صحت این جریان را بررسی کنم، اگر اینطور که تو میگویی باشد، جانش را خواهم ستاند. دستور داد و همان دم علی بن یقطین احضار کرد. همین که علی آمد، به او گفت: آن بالاپوشی که به تو دادم را چه کار کردی؟ گفت: ای امیرالمؤمنین ! آن را در محفظهای سر بسته که

1- . خرائج و جرائح : 203

در آن عطر میگذارم نگه داشتهام. بیشتر صبحها سر آن را باز میکنم به نظر تبرک به آن نگاه میکنم و آن را میبوسم و باز سر جایش برمیگردانم، شبها هم همین کار را میکنم.

هارون گفت: همین الان آن را بیاور. گفت: چشم ای امیرالمؤمنین! یکی از غلامان خود را خواست و به او گفت: به فلان اتاق خانه برو، کلید آن را از کنیزی که کلیددار است بگیر، در اتاق را باز کن و فلان صندوق را بگشای و آن محفظهای که رویش مهر زده ام را بیاور، طولی نکشید که غلام آن محفظه را مهر زده آورد و در مقابل رشید گذاشت، دستور داد مهرش را بردارند و بازش کنند.

وقتی باز شد، نگاهی به بالاپوش که مانند روز اولش بود و غرق در عطر بود کرد و خشمش فرو نشست. سپ س به علی بن یقطین گفت: محفظه را سر جایش برگردان و به سلامتی برگردد؛ دیگر حرف سخن چینان را درباره تو نمی پذیرم. و دستور داد به او جایزه ی نفیسی بدهند و سخن چین را هزار تازیانه بزنند. حدود پانصد تازیانه زده بودند که مرد.(1)

13. تفسیر عیاشی: محمد بن سابق بن طلحه انصاری نقل کرده، وقتی ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام را پیش هارون بردند، از جمله سخنانی که هارون به ایشان گفت این بود که: اینجا خانه چیست؟ حضرت فرمودند: این خانه فاسقین است و این آیه را خواندند: «سَأَصْرِفُ عَنْ آياتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ إِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لا يُؤْمِنُوا بِها وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَ إِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا»(2) {به زودی کسانی را که در زمین بناحق تکبر می ورزند از آیاتم رویگردان سازم [به طوری که] اگر هر نشانه ای را [از قدرت من] بنگرند بدان ایمان نیاورند و اگر راه صواب را ببینند آن را برنگزینند}. هارون به ایشان گفت: پس اینجا خانه کیست؟ فرمودند: در زمان خودش برای شیعیان ماست، ولی فعلاً آزمونی است برای دیگران. گفت: پس چرا صاحب خانه منزل خود را پس

1- . اعلام الوری: 293 ، ارشاد : 313
2- . اعراف : 146

نمیگیرد؟ فرمودند: وقتی از او گرفتهاند آباد بوده است، او وقتی آن را میگیرد که آباد شده باشد.(1)

توضیح: "او وقتی آن را میگیرد که آباد شده باشد" شاید معنایش این باشد که او فقط زمانی آن را میگیرد که بتواند آن را آباد کند، و اکنون زمانش نرسیده است.

14. مناقب شهر آشوب: ابن عبد ربه در عقد الفرید(2) مینویسد: مهدی عباسی در خواب شریک قاضی را دید که رویش را از او برگردانده است. وقتی بیدار شد خوابش را برای ربیع نقل کرد. ربیع گفت: شریک مخالف توست؛ زیرا او فاطمی محض است. مهدی دستور داد شریک را حاضر کنند، او را آوردند، وقتی وارد شد، به او گفت: شنیده ام تو فاطمی هستی! گفت: شما را در پناه خدا میسپارم اگر فاطمی نباشید، مگر اینکه منظورتان از فاطمه، دختر کسری باشد. مهدی گفت: نه، منظورم فاطمه دختر محمّد است. شریک گفت: تو خودت فاطمه را لعنت میکنی؟ مهدی گفت: نه، پناه بر خدا. شریک گفت: به کسی که او را لعنت کند چه میگویی؟ مهدی گفت: میگویم خدا لعنتش کند! شریک گفت: پس این را - یعنی ربیع را - لعنت کنید. ربیع گفت: نه به خدا ای امیرالمؤمنین! من ایشان را لعنت نمی کنم.

شریک به ربیع گفت: ای بیغیرت! پس چرا نام بهترین زنان جهان و دختر سید المرسلین را در مجالس مردها میآوری؟ مهدی گفت: پس تعبیر خواب چه می شود؟ شریک گفت: خواب شما که خواب یوسف نیست، از این گذشته با خواب ریختن خون مردم حلال نمیشود.(3)

مردی را پیش فضل بن ربیع آوردند که فاطمه را دشنام داده بود؛ ربیع به ابن غانم گفت: تو میگویی با این مرد چه کار کنیم؟ گفت: باید بر او حد زد. فضل گفت:

1- . تفسیر عیاشی 2 : 29
2- . عقد الفرید 2 : 178
3- . مناقب 3 : 114

حد زدن برای وقتی است که به مادر تو ناسزا بگوید. دستور داد او را هزار تازیانه بزنند و در گذرگاه به دار آویزند.(1)

15. مناقب ابن شهر آشوب: وقتی با محمّد مهدی برای خلافت بیعت شد، نیمه شب از پی حمید بن قحطبه فرستاد و به او گفت: خدمت مخلصانه پدر و برادرت به ما از روز هم آشکارتر است، اما حال تو نسبت به ما معلوم نیست. حمید گفت: من مال و جان خود را برای شما فدا میکنم. مهدی گفت: این کار را سایر مردم هم میکنند. گفت: جان و مال و زن و فرزندانم را فدایتان میکنم. باز مهدی نپذیرفت. گفت: مال و جان، زن و فرزند و دینم را فدا می کنم. مهدی گفت: آفرین! و با همین شرط با او بیعت کرد و به او دستور داد که کاظم علیه السّلام را ناگهانی در سحرگاه بکشد. مهدی آن شب در خواب حضرت علی علیه السّلام را دید که به او اشاره میکنند و این آیه را میخوانند: «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ»(2) { پس [ای منافقان] آیا امید بستید که چون [از خدا] برگشتید [یا سرپرست مردم شدید] در [روی] زمین فساد کنید و خویشاوندیهای خود را از هم بگسلید}. وحشتزده از خواب بیدار شد و حمید بن قحطبه را از کاری که دستور داده بود نهی کرد و امام کاظم علیه السّلام را گرامی داشت و به ایشان صله داد.(3)

16. مناقب ابن شهر آشوب: علی بن ابیحمزه نقل کرده، رشید پیوسته به غلامان خود میگفت که همین که موسی بن جعفر علیه السّلام از پیش او بیرون آمد، او را بکشند، ولی هر وقت میخواستند این کار را بکنند، بهت و وحشت در دلشان میافتاد و نمیتوانستند. هارون وقتی دید هر بار همینطور پیش میرود، دستور داد مجسمه ای از چوب بسازند و صورتش را شبیه موسی بن جعفر علیه السّلام دربیاورند و وقتی آنها مست بودند به آنها دستور میداد آن را با چاقوهایشان سر ببرند و آنها همیشه این کار را میکردند. یک روز که همه آنها مست بودند، آنها

1- .همان : 115
2- . محمد / 22
3- . مناقب 3 : 417

را در جای مورد نظر جمع کرد و آقایم را از همان مسیر بیرون فرستاد؛ همین که ایشان را دیدند، مانند همان مجسمه به ایشان حمله کردند.

امام علیه السّلام وقتی فهمیدند آنها چه قصدی دارند، به زبان خزری و ترکی با آنها صحبتی کردند و آنها چاقوهایشان را از دست به زمین انداختند و به پاهای ایشان افتادند و آنها را بوسیدند و اظهار ندامت شدید نمودند و ایشان را تا جایی که در آن ساکن بودند مشایعت کردند. وقتی مترجم جریان را از آنها پرسید، گفتند: این مرد هر سال پیش ما می آید و مرافعات ما را برطرف میکند و ما را از یکدیگر راضی میکند. وقتی در سرزمینمان خشکسالی شود، به وسیله او طلب باران میکنیم و وقتی بلایی بر ما نازل شود به او پناه میبریم. هارون با آنها عهد کرد که دیگر چنین دستوری به آنها ندهد تا اینکه برگشتند.(1)

17. مناقب ابن شهر آشوب: حکایت شده که یکی از خلفاء دلپیچهای گرفت که بختیشوع نصرانی هم نتوانست او را درمان کند، مقداری باران منجمد را با دوایی ذوب کرد و بعد مقداری آب در دوایی ریخت و گفت: طب بیش از این کاری نمیتواند بکند، مگر اینکه شخصی پیدا کنی که دعایش مستجاب باشد و نزد خداوند منزلتی داشته باشد. خلیفه گفت: موسی بن جعفر را پیش من بیاورید. ایشان را آوردند، در بین راه صدای آه خلیفه را شنیده شد، ایشان خداوند سبحان را دعا کردند و دلپیچه خلیفه متوقف شد. خلیفه گفت: تو را به حق جدت محمّد مصطفی بگو چه دعایی برایم کردی؟ امام علیه السلام فرمودند: گفتم: خدایا همانطور که به او خواری معصیتش را نشان دادی، عزت اطاعت مرا نیز نشان بده. همان ساعت خداوند او را شفا داد.(2)

18. مناقب ابن شهر آشوب: فضل بن ربیع و شخص دیگری نقل کردهاند: هارون الرشید حج انجام داد و شروع به طواف کرد، مردم را از طواف باز داشتند تا هارون تنها طواف کند، در همان حالی که طواف میکرد مرد بادیهنشینی نزدیک کعبه آمد و به همراه هارون شروع طواف کرد.

1- . همان : 418
2- . همان : 422

نگهبانان گفتند: مردک! از جلو چشم خلیفه دور شو! مرد بادیهنشین نگهبانان را پس زد و گفت: خداوند در اینجا همه مردم مساوی قرار داده و فرموده است: «سَواءً الْعاکِفُ فِیهِ وَ الْبادِ»(1) { آن را برای مردم، اعم از مقیم در آنجا و بادیه نشین، یکسان قرار داده ایم }. هارون دستورد داد با او کاری نداشته باشند. مرد بادیهنشین در تمام مدت طواف جلوتر از هارون بود، هارون خواست پیش حجر الاسود برود و آن را ببوسد، مرد بادیهنشین سریعتر جلو رفت و آن را بوسید، هارون خواست در مقام نماز بخواند، آن مرد در جلو او به نماز ایستاد.

وقتی نماز هارون تمام شد، مرد بادیهنشین را خواست. نگهبانان به او گفتند: امیرالمؤمنین با تو کار دارد. گفت: من با او کاری ندارم تا پیش او بروم، اگر او با من کاری دارد، خودش باید پیش من بیاید. هارون گفت: راست میگوید. پیش او رفت و سلام کرد، جواب سلامش را داد. هارون گفت: ای بادیهنشین! اجازه میدهی بنشینم؟ گفت: اینجا ملک من نیست که از من اجازه نشستن میگیری، این خانه خدا است که برای بندگان خود درست کرده است، اگر دوست داری بنشینی، بنشین و اگر دوست داری بروی، برو.

هارون نشست و گفت: چرا باید شخصی مثل تو مزاحم پادشاهان شود؟ گفت: آری، علمی است که باید شنیده شود. هارون گفت: از تو سؤالی میکنم؛ اگر نتوانی جواب دهی، اذیتت میکنم. مرد گفت: این سؤال تو سؤال کسی است که میخواهد جواب را بداند، یا سؤال کسی است که از روی لجبازی سؤال میکند؟ هارون گفت: نه، سؤالم برای دانستن است. مرد گفت: پس طوری بنشین که سؤال کننده در برابر سؤالشونده مینشیند، در ضمن من هم از تو سؤال میکنم.

هارون پرسید: برایم بگو واجبات کدام است؟ مرد گفت: خدا تو را رحمت کند! واجب یکی و پنج تاو هفده تا و سی و چهار تا و نود و چهار تا و صد و پنجاه و سه تا بر هفده تاست، و از دوازده تا یکی و از چهل تا یکی و از دویست تا پنج تا و از تمام عمر یکی و یکی یکی است. هارون خنده سر داد و گفت: من در مورد واجبات از تو میپرسم و تو برایم اعداد را حساب میکنی!؟ گفت: مگر نمیدانی که

دین تمامش حساب است؟ اگر دین تمامش حساب نبود، خداوند برای خلایق حسابی قرار نمیداد. سپس خواند: «وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ»(1) {و اگر [عمل] هموزن دانه خردلی باشد، آن را می آوریم و کافی است که ما حسابرس باشیم} هارون گفت: پس برایم توضیح بده منظورت از آنچه گفتی چه بود؟ و اگر نه، دستور میدهم تو را بین صفا و مروه بکشند.

نگهبان گفت: او را به خاطر خدا و این مقام ببخشید. مرد از سخن نگهبان خنده اش گرفت. هارون گفت: به چه خندیدی؟ گفت: از شما دو نفر تعجب کردم، زیرا نمیدانم کدامیک نادان ترید؛ کسی که تقاضای بخشش مرگی را میکند که وقتش رسیده است، یا کسی که برای مرگی عجله میکند که هنوز وقتش نرسیده است.

رشید گفت: آنچه گفتی را توضیح بده. مرد گفت: اما اینکه گفتم واجب یکی است؛ آن دین اسلام است که با همه واجباتش یک چیز است و در آن پنج نماز واجب است که مجموع آنها هفده رکعت است و سی و چهار سجده و نود و چهار تکبیر و صد و پنجاه و سه تسبیح دارد. و اما اینکه گفتم از دوازده تا یکی؛ منظورم روزه ماه رمضان از میان دوازده ماه سال بود. و اما اینکه گفتم از چهل تا یکی؛ هر کس چهل دینار طلا داشته باشد، خداوند بر او یک دینار زکات واجب کرده است. و اما اینکه گفتم از دویست تا پنج تا؛ هر کس دویست درهم نقره داشته باشد، خداوند بر او پنج درهم زکات واجب کرده است.

و اما اینکه گفتم از تمام عمر یکی؛ منظورم همان حج واجب بود، و اینکه گفتم یکی یکی؛ منظورم این بود که هر کس خون کسی را به نا حق بریزد، واجب است خونش ریخته شود، خداوند متعال فرمود: «النَّفْسَ بِالنَّفْسِ»(2) {جان در مقابل جان}.

رشید گفت: آفرین! و کیسهای محتوی ده هزار درهم به او بخشید. مرد گفت: ای هارون! من به چه جهت مستحق این کیسه از طرف تو شدم؛ برای سخن گفتن؟ یا برای سؤال نمودن؟ گفت: برای سخن گفتن. مرد گفت: من نیز از تو یک مسأله

1- . انبیاء / 47
2- . مائده / 45

می پرسم؛ اگر جواب بدهی، این کیسه مال تو باشد و در این مکان شریف آن را صدقه بده، و اگر جواب ندهی یک کیسه دیگر به آن اضافه میکنی تا آنها را بر فقرای قبیله خود صدقه دهم. دستور داد کیسه دیگری بیاورند و گفت: هر چه میخواهی بپرس.

مرد گفت: به من بگو موریانه به بچه اش دانه میدهد یا شیر؟ هارون غضبناک شد و گفت: ای بادیهنشین! از مثل من چنین سؤالی میکنند؟ مرد گفت: شنیدم از کسی که از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده بود که ایشان میفرمودند: هر کس رهبر قومهایی شود، به اندازه آنها به او عقل میدهند، تو پیشوای این امت هستی، باید بتوانی هر سؤالی که از امور دین و واجبات از تو میپرسند را جواب بدهی، حالا جواب این سؤال را میدانی یا نه؟

هارون گفت: خدا رحمتت کند! نه، آنچه گفتی را برایم توضیح بده و این دو کیسه پول را بردار. مرد گفت: وقتی خداوند متعال زمین را آفرید، جنبندگانی که شکم و خون ندارند را از خاک آفرید و خوراک و زندگی آنها را نیز از همان خاک قرار داد، وقتی جنین از مادرش جدا میشود، نه او را دانه می دهد و نه شیر، گذران زندگیاش از خاک است.

هارون گفت: به خدا قسم کسی تا به حال با چنین سؤالی برخورد نکرده بود. مرد دو کیسه را برداشت و بیرون رفت. چند نفر به دنبال او رفتند و از او نامش را پرسیدند، فهمیدند او موسی بن جعفر بن محمّد علیهما السّلام بوده است. به هارون اطلاع دادند، گفت: به خدا قسم این درخت باید هم چنین برگی داشته باشد.(1)

19. شریف مرتضی در غرر و دیلمی در أعلام الدین مینویسند: ایوب هاشمی نقل کرده، شخصی به نام نفیع انصاری در خانه هارون الرشید حاضر شد و در همان وقت موسی بن جعفر علیه السّلام نیز سوار بر الاغشان سر رسیدند، نگهبان به ایشان احترام کرد و برای ایشان زودتر اجازه ورود طلبید.

نفیع از عبدالعزیز بن عمر پرسید این پیرمرد که بود؟ گفت: این شخص بزرگ آل ابیطالب و بزرگ آل محمّد است، این شخص موسی بن جعفر است. گفت: من از

1- . مناقب 3 : 427

این بنیعباس عاجزتر ندیده ام؛ به مردی که قدرت دارد آنها را از سریر سلطنت به زیر آورد این قدر احترام میکنند. بگذار از پیش هارون بیرون بیاید، به او بیادبی خواهم کرد.

عبدالعزیز به او گفت: این کار را نکن، اینها خانواده ای هستند که کمتر کسی است که به آنها بیادبی کرده باشد و آنها در جواب طوری نشانش نکرده باشند که ننگش تا ابد باقی بماند. حضرت موسی خارج شدند، نفیع مهار الاغ ایشان را گرفت و گفت: آهای تو که هستی؟

فرمودند: ای آقا! اگر منظورت این است که نسب من چیست، من پسر محمّد حبیباللّه، پسر اسماعیل ذبیح اللّه، پسر ابراهیم خلیلاللّه هستم. و اگر منظورت این است که اهل کجا هستم، من اهل همان جایی هستم که خداوند بر مسلمانان و بر تو اگر مسلمان باشی، واجب است به حج آن بروند. و اگر منظورت این است که بر من فخر فروشی کنی، به خدا قسم مشرکهای قوم من راضی نشدند با مسلمانان قوم همطراز شوند و گفتند: یا محمّد! برای مبارزه با ما همطرازان خودمان از قریش را بفرست بیایند. اگر منظورت آوازه و شهرت است، ما همان کسانی هستیم که خداوند امر کرده که در نمازهای واجب بر ما صلوات بفرستند؛ میگویی: اللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد، ما آل محمّد هستیم، مهار الاغ را رها کن. او در حالی که رعشه دستش افتاده بود مهار الاغ را رها کرد و با خواری بازگشت، عبدالعزیز به او گفت: به تو نگفتم !؟(1)

20. مناقب ابن شهر آشوب: در کتاب اخبار خلفاء آمده است که هارون الرشید به موسی بن جعفر علیه السّلام میگفت: فدک را بگیرید تا آن را به شما برگردانم. ایشان نمیپذیرفتند تا اینکه او زیاد اصرار کرد، امام علیه السّلام فرمودند:

من فدک را نمی گیرم مگر اینکه آن را با تمام محدودهاش بدهی. گفت: و محدودهاش کجاست؟ فرمودند: اگر معین کنم، نخواهی داد. گفت: تو را به حق جدت قسم میدهم که محدودهاش را معین کنید. فرمودند: حد اول آن عدن است، چهره رشید درهم رفت و گفت: بگویید. فرمودند: حد دوم سمرقند است، چهره رشید

1- . همان : 431

خاکستری شد، فرمودند: حد سوم افریقا است، چهره رشید سیاه شد و گفت: بگویید. فرمودند: حد چهارم سیف البحر است که هم مرز با جزائر و ارمنیه است. رشید گفت: دیگر برای ما چیزی باقی نماند، پس بیایید جای من بنشینید. حضرت موسی فرمودند: من که گفتم اگر حدود آن را معین کنم، بر نخواهی گرداند. همان وقت بود که تصمیم کشتن ایشان را گرفت.

در روایت ابن اسباط اینچنین آمده است: فرمودند: حد اول عریش مصر است، حد دوم دومهالجندل است، حد سوم أحد و حد چهارم سیف البحر است. رشید گفت: این که تمام دنیا است. امام علیه السلام فرمودند: این سرزمینها از بعد از مرگ أبیهاله در دست یهودیان بود که خداوند بدون جنگ و جدال و لشکرکشی آنها را به تصرف رسولش درآورد، و خداوند به ایشان دستور داد آنها را به فاطمه علیها السّلام بدهد.(1)

21. کتاب النجوم: از کتاب نزهه الکرام و بستان العوام تألیف محمد بن حسین بن حسن رازی آمده است که: روایت شده هارون الرشید از پی موسی بن جعفر علیه السّلام فرستاد و ایشان را احضار کرد، وقتی ایشان آمدند، گفت: مردم شما فرزندان فاطمه را دارای علم نجوم میدانند و میگویند شما این علم را خوب میدانید، و فقهای اهل سنت میگویند: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند: وقتی اصحابم از من چیزی گفتند، اعتماد کنید و وقتی از قدر چیزی گفتند، ساکت باشید و وقتی از نجوم چیزی گفتند، ساکت باشید. و امیرالمؤمنین علیه السلام از همه مردم بیشتر علم نجوم را میدانست، و فرزندان و نوادگان ایشان که شیعه قائل به امامت آنها هستند این علم را میدانند.

حضرت کاظم علیه السلام به او فرمودند: این حدیث ضعیف است و اسناد آن قابل اطمینان نیست، و خداوند تبارک و تعالی علم نجوم را مدح کرده است. اگر علم نجوم صحیح نبود، خداوند عزّ و جلّ آن را مدح نمیکرد. انبیاء نیز نجوم را میدانستند. خداوند تعالی درباره ابراهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرموده است:

1- . همان : 435

«وَ كَذلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ لِیَکُونَ مِنَ الْمُوقِنِینَ»(1) {و اینگونه ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم تا از جمله یقین کنندگان باشد}، و در جای دیگر فرموده است: «فَنَظَرَ نَظْرَةً فِی النُّجُومِ * فَقالَ إِنِّی سَقِیمٌ»(2) {پس نظری به ستارگان افکند * و گفت من کسالت دارم}. اگر علم نجوم را نمیدانست، به ستاره نگاه نمی کرد، و نمی گفت من مریض هستم. ادریس علیه السلام نجوم را از همه اهل زمان خود بیشتر میدانست. خداوند متعال به مواقع نجوم سوگند یاد کرده است: «وَ إِنَّهُ لَقَسَمٌ لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِیمٌ»(3) {اگر بدانید، آن سوگندی سخت بزرگ است}، و در جای دیگر فرمود: «وَ النَّازِعاتِ غَرْقاً»(4) {سوگند به فرشتگانی که [از کافران] به سختی جان ستانند}، تا میرسد به این آیه که: «فَالْمُدَبِّراتِ أَمْراً»(5) {و کار [بندگان] را تدبیر می کنند}، که منظورش دوازده برج و هفت سیاره و آنچه که در شب و روز به امر خدا آشکار می شود است. و بعد از علم قرآن علمی با ارزشتر از علم نجوم نیست، و علم نجوم، علم انبیاء و اوصیاء و جانشینان انبیاء است که خداوند عزّ و جلّ فرمود: «وَ عَلاماتٍ وَ بِالنَّجْمِ هُمْ یَهْتَدُونَ»(6) {و نشانه هایی [دیگر نیز قرار داد] و آنان به وسیله ستاره [قطبی] راه یابی می کنند}. ما هم این علم را بلد هستیم و حرفی از آن نمیزنیم.

هارون به ایشان گفت: ای موسی! تو را به خدا قسم که این علم را برای نادانها و عوام مردم اظهار نکن تا مبادا بر تو خرده بگیرند، این علم را به عوام نیاموز و آن را مخفی بدار و به حرم جد خود بازگرد.

سپس هارون به ایشان گفت: یک مسأله دیگر باقیمانده که تو را به خدا قسم میدهم، برایم توضیح دهی. فرمودند: بپرس. گفت: ترا قسم میدهم به حق قبر و منبر پیامبر و به حق خویشاوندی که با رسول الله صلی الله علیه و آله داری به من بگویی

1- . انعام / 75
2- . صافات / 88 و 89
3- . واقعه / 76
4- . نازعات / 1
5- . همان / 5
6- . نحل / 16

تو زودتر میمیری یا من؟ چون تو از روی علم نجوم این مطلب را میدانی. موسی بن جعفر علیه السّلام فرمودند: به من امان بده تا برایت بگویم. گفت: در امانی. فرمودند: من قبل از تو میمیرم. به من دروغ نگفته اند و من نیز دروغ نمی گویم، وفات من نزدیک است. هارون به ایشان گفت: یک سؤال دیگر هم باقی مانده که باید برایم توضیح دهی و بدت هم نیایید. فرمودند: بپرس. گفت: به من خبر دادهاند که شما میگویید همه مسلمانان غلامان و کنیزان ما هستند، و میگویید هر کس که ما بر او حقی داشته باشیم و آن را به ما نرساند، مسلمان نیست.

موسی علیه السّلام فرمودند: دروغ گفته اند کسانی که میگویند ما چنین چیزی گفته ایم؛ اگر اینطور باشد، پس ما چگونه آنها را میخریم و میفروشیم؟ ما خودمان غلامان و کنیزهایمان را میخریم و آنها را آزاد میکنیم و با ایشان نشست و برخاست داریم و غذا میخوریم. ما غلام و کنیز میخریم و به آنها میگوییم: ای پسرم، ای دخترم، و برای تقرب به خدا آنها را با خودمان در سر یک سفره مینشانیم، سبحان اللّه! اگر آنها غلام و کنیز ما باشند، دیگر خرید و فروش آنها صحیح نخواهد بود. پیامبر صلی الله علیه و آله هنگام وفات فرمودند: خدا را خدا در مورد نماز و غلامان خود، یعنی نماز بخوانید و غلامان و کنیزان خود گرامی بدارید. ما آنها را آزاد میکنیم. آنچه شنیده ای ادعایی باطل و نادرست از طرف گوینده آن است. بله، ما مدعی هستیم که ولایت تمام مردم برای ماست منظور ولایت دین است، و این نادانها خیال میکنند منظور ما ولایت حکمرانی است و ادعای خود را حمل بر آن میکنند. ما به جهت فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم است که چنین ادعایی داریم: «من کنت مولاه فعلی مولاه»، منظور ایشان از این سخن ولایت دینی بود، و آنچه که به عنوان زکات و صدقه به ما میدهند، مانند مردار و خون و گوشت خوک بر ما حرام است.

اما غنائم و خمس را پس از درگذشت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله، ما را از آن بازداشتند، و حال آنکه ما محتاج دست مردم بودیم، همان مردمی که ولایت دینی آنها، و نه ولایت حکومتشان، برای ماست. اگر کسی هدیه ای برای ما بفرستد و نگوید که صدقه است، ما آن را می پذیریم؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده،

اگر مرا دعوت به دست گوسفندی کنند، می پذیرم و اگر دست گوسفندی را برایم هدیه آورند، قبول میکنم و این سنت تا روز قیامت پابرجاست. و اگر زکات برای ما بیاورند و بدانیم که زکات است، آن را برمیگردانیم و اگر هدیه باشد، می پذیریم. سپس هارون اجازه داد امام علیه السّلام بازگردند و ایشان به سمت رقه راه افتادند. باز هم در باره ایشان سخن چینی ها کردند و هارون دوباره ایشان را برگرداند به ایشان سم خوراند و وفات کردند، صلی الله علیه و آله.(1)

توضیح: "پس ما چگونه آنها را میخریم و میفروشیم؟" یعنی اگر آنها برای ما هستند، پس ما چطور چیزی که ملک خودمان است را خرید و فروش میکنیم؟

22. کشف الغمه: فضل بن ربیع از پدرش نقل کرده، زمانی که مهدی خلیفه عباسی، موسی بن جعفر علیه السّلام را زندانی کرده بود، شبی در خواب علی بن ابیطالب علیه السّلام را دید که به او میگوید: ای محمّد! «فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ»(2) {پس [ای منافقان] آیا امید بستید که چون [از خدا] برگشتید [یا سرپرست مردم شدید] در [روی] زمین فساد کنید و خویشاوندیهای خود را از هم بگسلید}، شبانه از پی من فرستاد، وحشت کردم و ترسیدم، پیش او رفتم و دیدم مشغول خواندن همان آیه است و در میان مردم بهترین صدا را داشت. گفت: همین الآن موسی بن جعفر را پیش من بیاور! ایشان را آوردم، او را در آغوش گرفت و کنار خود نشاند و گفت: ای ابا الحسن! امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السّلام را در خواب دیدم که برایم این آیه را خواند، با من تعهد میکنی که علیه من یا یکی از فرزندانم قیام نکنی؟ فرمودند: به خدا قسم چنین کاری نمیکنم، و نه این کار در شأن من است. گفت: درست گفتی. ای ربیع! سه هزار دینار به ایشان بده و زاد و توشه سفرش به مدینه را آماده کن. در همان شب کارهایش را کردم و ایشان صبحگاه در راه بودند که مبادا مانعی بوجود بیاید. جنابذی هم این جریان را نقل کرده است، ولی او نوشته که ده هزار دینار به ایشان صله داد.

1- . فرج المهموم : 107
2- . محمد / 22

حافظ عبدالعزیز از احمد بن اسماعیل نقل کرده که، موسی بن جعفر علیه السّلام نامه ای از زندان برای رشید بدین مضمون فرستادند: روزی نیست که بر من در زندان به سختی گذرد، بر تو به راحتی نگذرد، تا اینکه همه به روزی برسیم که پایانی ندارد و در آن روز اهل باطل زیان خواهند کرد.(1)

23. کافی: حماد بن عثمان نقل کرده، موسی بن عیسی در خانه خود که مشرف بر محل سعی حجاج بود نگاه میکرد که ناگاه دید موسی علیه السّلام سوار قاطری از طرف مروه می آیند، به ابنهیاج - که مردی از قبیله همدان بود و پیوسته با او به سر میبرد - دستور داد که برود مهار قاطر ایشان را بگیرد و ادعا کند قاطر برای من است. او پیش ایشان آمد و مهار قاطر را گرفت و ادعا کرد که قاطر مال من است. ابا الحسن علیه السّلام پای از رکاب خارج کردند و پایین آمدند و به غلامان خود فرمودند: زینش را بردارید و قاطر را به او بدهید. ابنهیاج گفت: زین هم مال من است. ابا الحسن علیه السّلام به او فرمودند: دروغ میگویی؛ ما شاهد داریم که این زین متعلق به محمد بن علی است، ولی قاطر را من به تازگی خریده ام، دیگر تو خود میدانی و ادعایی که میکنی.(2)

24. کافی: علی بن یقطین نقل کرده، مهدی از ابا الحسن علیه السلام پرسید که آیا شراب در کتاب خداوند عزّ و جلّ حرام شده است؟ عرف نهی آن را میفهمند ولی حرامبودنش را نمیفهمند. ابا الحسن علیه السّلام فرمودند: نه ای امیرالمؤمنین! شراب در کتاب خداوند عزّ و جلّ حرام است. مهدی به ایشان گفت: در کجای کتاب خداوند عزّ و جلّ حرام شده است ای ابا الحسن؟ فرمودند: این سخن خدای عزّ و جلّ: «إِنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْیَ بِغَیْرِ الْحَقِ»(3) {بگو پروردگار من فقط زشتکاریها را، چه آشکارش [باشد] و چه پنهان، و گناه و ستم ناحق را حرام گردانیده است}.

1- . کشف الغمه 3 : 3 ، مطالب السؤول : 83 . این حدیث را سبط بن جوزی هم در تذکره : 197 آورده است.
2- . کافی 8 : 86
3- . اعراف / 33

اما زشتکاری آشکار؛ منظور زنای آشکار و نصب پرچمهاست، چنانچه زنهای بدکاره در جاهلیت برای مردان بدکار این کار را میکردند. اما زشتکاری پنهانی، یعنی ازدواج با زن پدر؛ زیرا قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله، وقتی شخصی می مرد و زنی از او باقی میماند، پسر آن مرد با آن زن، اگر مادرش نبود، ازدواج میکرد. خداوند عزّ و جلّ این کار را حرام کرد.

اما گناه منظور همان شراب است، خداوند تبارک و تعالی در جای دیگر فرموده است: «یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنَّاسِ.»(1) {درباره شراب و قمار از تو می پرسند بگو در آن دو گناهی بزرگ و سودهایی برای مردم است}، اثم در قرآن همان شراب و قمار است که همانطور که خداوند عزّ و جلّ فرموده، گناه آن دو بزرگ است. مهدی گفت: ای علی بن یقطین! به خدا این فتوای بنیهاشم است.

به او گفتم: درست میفرمایید ای امیرالمؤمنین! سپاس خدایی راست که این علم را از میان شما اهل بیت خارج نکرده است. به خدا مهدی بلافاصله به من گفت: راست گفتی ای رافضی!(2)

25. مهج الدعوات: ابالوضاح محمّد بن عبداللَّه نهشلی از پدر خود نقل کرده، از ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام شنیدم که میفرمودند: بازگو کردن نعمتهای خدا شکر است و ترک آن کفر است؛ نعمتهای خدا را با شکرگزاری به یکدیگر متصل کنید و اموال خود را با زکات حفظ نمایید و بلا را با دعا دفع کنید که دعا سپری نجات بخش است که بلا را برمیگرداند، گرچه آن بلا حتمی شده باشد.

ابالوضاح میگوید: پدرم نقل کرد وقتی حسین بن علی صاحب فخ، که حسین بن علی بن حسن بن حسن بود، در فخ کشته شد، مردم از اطرافش پراکنده شدند و سر او را با اسیران خانواده اش پیش موسی بن مهدی بردند، وقتی چشمش به آنها

افتاد، این شعر را به عنوان مثل خواند:

1- . بقره / 219
2- . کافی 6 : 406

ای عموزادگان ما! دیگر شعر نگویید، بعد از این که قافیه ها را در صحرای غمیم دفن کردید.

ما شبیه آن کسانی نبودیم که عطای آنها به شما برسد، که ضمانتی قبول کنیم و یا کسی را به عنوان قاضی بین خود حکم قرار دهیم.

ولی شمشیر با صلابتش بین ما حکم کرد، و ما نیز وقتی شمشیر راضی شد، راضی شدیم.

ای عموزادگان ما! کاش چیزی که ما بر سرش جنگیدیم، امری قابل حل بود و بین ما نزاعی اتفاق نمیافتاد.

اگر شما بگویید به ما ظلم شده است، ما هرگز ظلم نکردهایم، بلکه انتقام خودمان را به بدترین وجه پس گرفتهایم.

بعد دستور داد یکی از اسیران را بیاورند و او را توبیخ کرد و سپس او را کشت و بعد همین کار را نسبت به گروهی از فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه انجام داد و شروع کرد به بدگویی از اولاد ابیطالب تا به موسی بن جعفر صلوات اللّه علیه رسید و از ایشان هم بدگویی کرد و گفت: به خدا قسم حسین به دستور او قیام کرد و جز محبت به دنبال او نبود؛ زیرا او وصی این اهلبیت است، خدا مرا بکشد اگر بگذارم او زنده بماند.

ابویوسف یعقوب بن ابراهیم قاضی که جرات سخن گفتن در برابر او را داشت، گفت: ای امیرالمؤمنین یک چیزی بگویم یا ساکت باشم؟ موسی گفت: خدا مرا بکشد اگر موسی بن جعفر را ببخشم، اگر از مهدی نشنیده بودم که منصور برایش گفته، جعفر از نظر فضیلت در دین و علم در میان اهلش شاخص است، و به من خبر نرسیده بود که سفاح او را مدح کرده و او را گرامی داشته است، حتماً قبرش را نبش میکردم و پیکرش را با آتش می سوزاندم.

ابویوسف گفت: زنان ابویوسف مطلقه باشند و هر چه بنده دارد آزاد باشند و تمام اموالش صدقه باشد و چهارپایانش ضبط شوند و بر او واجب باشد تا خانه خدا پیاده برود اگر موسی بن جعفر اهل قیام و شورش باشد، نه او و نه هیچ یک از فرزندانش چنین عقیده ای ندارند و از آنها شایسته هم نیست که چنین کنند. بعد

ص: 176

سخن از زیدیه و عقاید آنها به میان آورد و گفت: از زیدیها فقط همین عده مانده بودند که با حسین قیام کردند و امیرالمؤمنین بر آنها پیروز شد، همینطور برایش گفت و گفت تا خشمش فرو نشست.

علی بن یقطین جریان را برای ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام نوشت، نامه به دست ایشان رسید، صبح که شد ابا الحسن علیه السلام اهل بیت و شیعیان خود را حاضر کرد آنها را از خبری که رسیده بود مطلع کردند و فرمودند: چه صلاح میدانید؟ گفتند: ما برای شما و خودمان صلاح میبینیم که خودتان را از دسترس این ستمگر دور کنید و از او پنهان شوید؛ زیرا از شر و بیدادگری و ستم او نمیتوان در امان بود، مخصوصاً که حالا شما و ما را با شما تهدید کرده است. امام موسی علیه السّلام لبخندی زده و سپس این بیت کعب بن مالک برادر بنیسلمه را به

عنوان مثل خواندند:

قریش گمان کرده اند که بر پروردگارشان پیروز خواهند شد، ولی پروردگار به سختی آنها را مغلوب خواهد کرد.

سپس روی به جانب حاضرین از دوستداران و اهل بیت نموده و فرمودند: ترس به خود راه ندهید، اولین نامه ای که از عراق برسد، خبر مرگ و هلاک موسی بن مهدی است. یکی گفت: خدا خیرتان بدهد، چطور؟ فرمودند: قِسم به حرمت قبر پیامبر او همین امروز مرد، به خدا که «إِنَّهُ لَحَقٌّ مِّثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنطِقُونَ»(1) {واقعا او حق است، همانگونه که خود شما سخن می گویید } به زودی خبرش را به شما خواهم داد.

بعد از نماز پس از تمام شدن ذکر نشسته بودم که چشمم به خواب رفت و جدم رسول الله صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم، شکایت موسی بن مهدی و اینکه چه بر سر اهل بیت او درآورده را به ایشان کردم و گفتم که من نیز از ستم او بیمناکم. به من فرمودند: آسوده باش ای موسی! خداوند موسی را بر تو مسلط نخواهد کرد. در همان حال که با من صحبت میکردند، دست مرا گرفتند و به من فرمودند: خداوند همین الآن دشمنت را هلاک کرد، خدا را نیک شکر کن.

1- . ذاريات / 23

ابا الحسن علیه السلام سپس روی به قبله نمودند و دستان خود را به سوی آسمان بلند کرده و شروع به دعا کردند. ابوالوضاح نقل کرده، پدرم گفت: گروهی از اهل بیت و شیعیان خاص ابا الحسن علیه السلام در مجلس آن جناب حضور مییافتند و با خود در آستینهایشان لوحهایی از چوب آبنوس و مدادهایی به همراه داشتند و وقتی ابا الحسن علیه السّلام چیزی میفرمودند و یا در مورد حادثهای فتوایی میدادند، آنچه میشنیدند را در این الواح ثبت میکردند. پدرم گفت: شنیدیم ایشان در دعای خود میگفتند: «شکرا للّه جلت عظمته» {شکر برای خدایی است که بزرگیاش باشکوه است} و بعد دعا را ذکر کرد.

سپس مولایمان ابا الحسن علیه السّلام رو به ما کرده و فرمودند: از پدرم جعفر بن محمد شنیدم که از پدرشان علی بن الحسین، از پدرشان، از جدشان امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل کردند که ایشان از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدند که میفرمودند: به نعمتهای پروردگارتان عزّ و جلّ اقرار کنید و از تمام گناهانتان به سوی او توبه نمایید؛ خداوند بندگان شکرگزار خود را دوست دارد. بعد برخاستیم تا به نماز برویم و همه متفرق شدند، و بار بعد که جمع شدند وقتی بود که نامه ای که خبر مرگ موسی ابن مهدی و بیعت برای هارون در آن بود، خوانده شد.(1)

توضیح: "بعد از این که قافیهها را در صحرای غمیم دفن کردید" دفن قافیهها کنایه از مرگ است، یعنی مردید و قافیهها را ترک کردید. شاید مراد از صحرای غمیم، کراع الغمیم باشد که نام جایی است در دو منزلی مکه. در مناقب به جای صحرای غمیم، صحرای غویر آمده است، غویر بر وزن زبیر، نام چاهی است متعلق به قبیله بنی کلاب. در مناقب به جای "نیله"، "سلمه" آمده است، که به معنای مسالمت است، یعنی ما شبیه آن کسانی نبودیم که با شما صلح کنند. رضایت شمشیر هم کنایه از کشتار زیاد است.

26. کافی: علی بن ابراهیم یا شخصی دیگر با سندی مرفوع نقل کرده، عبدالصمد بن علی همراه عدهای بود که چشمش به ابا الحسن علیه السلام افتاد که سوار بر قاطری به طرف آنها میآیند؛ به اطرافیان خود گفت: صبر کنید تا کاری کنم

1- . مهج الدعوات : 207

که به موسی بن جعفر بخندید، وقتی ایشان نزدیک شدند، گفت: این چه مرکبی است که نه میشود با آن به کسی رسید و نه برای جنگیدن مناسب است؟ ابا الحسن علیه السلام به او فرمود: پایینتر از تکبر اسبها و بالاتر از ذلت الاغهاست، و بهترین امور، میانهترین آنهاست. عبدالصمد مبهوت شد و نتوانست جوابی بدهد.

توضیح: این عبدالصمد، پسر علی بن عبدالله عباس است که در شمار اصحاب امام صادق علیه السلام ذکر شده است.

27. مهج الدعوات: فضل بن ربیع نقل کرده، روزی رشید نوشیدنی صبح خود را خورد و نگهبان خود را خواست و به او گفت: برو پیش علی بن موسی علوی و او را از زندان خارج کن و به قفس حیوانات درنده بیانداز، من هر چه کوشش کردم که خشم او را فرو آورم، بیشتر خشمگین میشد، گفت: به خدا قسم اگر او را پیش درنده ها نیاندازی، خودت را به جای او میاندازم.

پیش علی بن موسی علیه السّلام رفته به ایشان گفتم: امیرالمؤمنین به من چنین دستوری داده است. فرمودند: هر چه دستور داده انجام بده، من علیه او از خدا کمک میطلبم. با خواندن تعویذی با من راه افتادند تا به قفس رسیدیم، درب آن را گشودم و ایشان را در آنجا وارد کردم، چهل حیوان درنده در آنجا بود و من بسیار غمگین و دلگیر بودم که قتل چنین کسی به دست من انجام شده است، به جای خود برگشتم.

نیمه شب خادمی آمد و به من گفت: امیرالمؤمنین تو را میخواهد، پیش او رفتم، گفت: گویا امروز از من خطایی سر زده یا کار زشتی انجام داده ام؛ چون خوابی دیدم که به وحشت افتادم، عدهای مرد در خواب دیدم که اسلحه به دست پیش من آمدند در وسط آنها مردی بود که چون ماه میدرخشید که ابهت او قلبم را گرفت، یکی گفت: این شخص امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات اللّه علیه و علی ابنائه است، جلو رفتم که پاهای ایشان را ببوسم. مرا پس زد و این آیه را خواند: «فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ»(1) {پس

[ای منافقان] آیا امید بستید که چون [از خدا] برگشتید [یا سرپرست مردم شدید] در [روی] زمین

1- . محمد / 22

فساد کنید و خویشاوندیهای خود را از هم بگسلید؟ }، آنگاه صورت از من برگردانید و داخل اتاقی رفت.

با وحشت از خواب بیدار شدم. گفتم: ای امیرالمؤمنین! به من امر کردید که علی بن موسی را پیش حیوانات درنده بیاندازم. گفت: وای بر تو! انداختی؟ گفتم: آری به خدا. گفت: برو ببین در چه حالی است. شمعی در جلوی خود گرفتم و دقیق نگاه کردم و دیدم که به نماز ایستادهاند و درندگان هم در اطرافش هستند. برگشتم و جریان را به هارون گفتم، باور نکرد و خودش برخاست و آمد و ایشان را در آن حال مشاهده کرد. گفت: السلام علیک ای پسر عمو! جوابش را ندادند تا نمازشان تمام شد، پس از نماز گفتند: علیک السلام پسر عمو! دوست نداشتم در چنین جایی به من سلام کنی. گفت: از من بگذر! معذرت میخواهم. فرمودند: خداوند به لطف خود ما را نجات داد سپاس مخصوص اوست. امر کرد ایشان را خارج کنند. به خدا هیچ درنده ای ایشان تعقیب نکرد.

وقتی مقابل رشید آمد، او را در بغل گرفت او را به جایگاه خود برد و بالای تخت نشاند و گفت: پسر عمو، اگر بخواهی پیش ما بمانی، با کمال آسایش و راحتی خواهی بود، دستور دادیم برای شما و خانواده تان لباس و پول بیاورند. ایشان فرمودند: من خود به مال و لباس احتیاجی ندارم، ولی در میان قریش کسانی هستند که باید بین آنها تقسیم شود، بعد عدهای را نام بردند و رشید هم دستور داد به آنها پول و لباس بدهند.

سپس از هارون خواستند که سوار مرکب چاپارها شوند و به جایی که دوست دارند بروند و هارون هم قبول کرد و به من گفت: ایشان را مشایعت کن. من تا مقداری از راه ایشان را مشایعت کردم و به ایشان عرض کردم: ای آقای من! اگر صلاح میبینید لطف کنید آن تعویذ را به من بیاموزید. فرمودند: ما را منع کردهاند از اینکه تعویذ و تسبیح خود را در اختیار هر کسی قرار دهیم، ولی تو بر ما حق مصاحبت و خدمت داری، از این تعویذ خوب محافظت کن، آن را در دفتری نوشتم و در پارچه ای پیچیدهو در آستینم گذاشتم، همین که پیش امیرالمؤمنین رفتم، به من خندید و حوائج مرا برآورده کرد. هر وقت به مسافرت میرفتم، این دعا برایم نگهبان

و امان از هر وحشتی بود. هر مشکلی که برایم پیش میآمد، آن را میخواندم و خداوند آن ناراحتی را برطرف میکرد، بعد دعا را ذکر کرد.(1)

مؤلف: صاحب مهج الدعوات مینویسد: این جریان باید مربوط به امام کاظم موسی بن جعفر علیه السّلام باشد، چون ایشان بود که پیش رشید زندانی بود، ولی من همان طور که دیدم، ذکر کردم.

28. اختصاص: محمّد بن سابق طلحه انصاری نقل کرده، از جمله چیزهایی که هارون به ابا الحسن علیه السلام، وقتی ایشان را پیش او آوردند، گفت این بود که: این خانه چیست؟ فرمودند: این خانه فاسقها است؛ خداوند متعالی فرمود: «سَأَصْرِفُ عَنْ آیاتِیَ الَّذِینَ یَتَکَبَّرُونَ فِی الْأَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ وَ إِنْ یَرَوْا کُلَّ آیَهٍ لا یُؤْمِنُوا بِها وَ إِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الرُّشْدِ لا یَتَّخِذُوهُ سَبِیلًا وَ إِنْ یَرَوْا سَبِیلَ الغَیِّ یَتَّخِذُوهُ سَبِیلًا...»(2) {به زودی کسانی را که در زمین بناحق تکبر می ورزند از آیاتم رویگردان سازم [به طوری که] اگر هر نشانه ای را [از قدرت من] بنگرند بدان ایمان نیاورند و اگر راه صواب را ببینند آن را برنگزینند و اگر راه گمراهی را ببینند آن را راه خود قرار دهند... }.

هارون گفت: پس خانه چه کسی است؟ فرمودند: در زمان خود برای شیعیان ماست و برای آزمایش در اختیار دیگران است. گفت: پس چرا صاحبخانه منزل خود را پس نمیگیرد؟ فرمودند: وقتی از دست او گرفته شده آباد بوده است، او نیز زمانی آن را خواهد گرفت که آباد باشد.

هارون گفت: شیعیان تو کجا هستند؟ ابا الحسن علیه السّلام خواندند: «لَمْ یَکُنِ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْکِتابِ وَ الْمُشْرِکِینَ مُنْفَکِّینَ حَتَّی تَأْتِیَهُمُ الْبَیِّنَهُ»(3) {کافران

اهل کتاب و مشرکان دست بردار نبودند تا دلیلی آشکار بر ایشان آید }.
هارون گفت: پس ما کافر هستیم؟ فرمودند: نه، ولی همانطور که خداوند فرمود: «الَّذِینَ بَدَّلُوا نِعْمَتَ اللَّهِ کُفْراً وَ أَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دارَ الْبَوارِ»(4) {کسانی

که [شکر] نعمت خدا را به کفر تبدیل کردند و

1- . مهج الدعوات : 248
2- . اعراف / 146
3- . بينه / 1
4- . ابراهيم / 28

قوم خود را به سرای هلاکت درآوردند}. هارون خشمگین شد و بر ایشان سخت گرفت. ابا الحسن علیه السلام با هارون چنین صحبتی کرده است و از او هراس نداشته است. و این بر خلاف نظر کسانی است که فکر میکنند که ایشان از ترس از او فرار کرد.(1)

29. کافی: علی بن اسباط نقل کرده، وقتی ابا الحسن علیه السّلام پیش مهدی رفتند، دیدند که او مشغول رد مظالم است، فرمودند: ای امیرالمؤمنین! پس چرا حق ما را برنمیگردانی؟ به ایشان گفت: حق شما چیست ای ابا الحسن؟

فرمودند: وقتی خداوند تبارک و تعالی فدک و اطرافش را به فتح پیامبرش صلی الله علیه و آله درآورد، هیچگونه جنگ و لشگرکشی برای تصرف آن پیش نیامد، خداوند این آیه را بر پیامبرش صلی الله علیه و آله نازل کرد: «وَ آتِ ذَا الْقُرْبی حَقَّهُ»(2) {و حق خویشاوند را به او بده}، رسول الله صلی الله علیه و آله نمیدانستند که منظور از این خویشاوندان چه کسانی هستند، از جبرئیل در این مورد سؤال کردند؛ جبرئیل علیه السلام هم از پروردگارش سؤال کرد. خداوند به او وحی نمود که فدک را به فاطمه علیها السلام بده.

رسول الله صلی الله علیه و آله ایشانرا خواستند و فرمودند: ای فاطمه! خداوند به من دستور داده که فدک را به تو بدهم. ایشان عرض کردند: ای رسول خدا! از خدا و شما میپذیرم. در تمام مدت زندگی رسول الله صلی الله علیه و آله امور فدک در اختیار نمایندگان فاطمه علیها السّلام بود، وقتی ابابکر بر سر کار آمد، نمایندگان ایشان را عز آنجا بیرون کرد. فاطمه علیها السّلام پیش او آمد و از او خواست که فدک را به او برگرداند، او گفت: شاهدی بیاور که شهادت دهد آنجا برای توست. ایشان امیرالمؤمنین علیه السلام و امّ أیمن را آوردند و آن دو شهادت دادند که فدک از آن ایشان است، ابابکر نامه ای نوشت که مانع او نشوند، فاطمه به همراه آن نامه از پیش ابابکر خارج شد. در بین راه عمر ایشان را دید؛ گفت: این چیست که به همراه داری ای دختر محمد ؟ فرمودند: نوشتهایست که پسر ابیقحافه آن را نوشته است.

1- . اختصاص : 262

2- . اسراء / 26

گفت: به من بده تا ببینم. ایشان این کار را نکردند. عمر آن را از دست ایشان بیرون کشید و آن را خواند و بعد آب دهان در آن انداخت و نوشته را از بین برد و پاره کرد. بعد به ایشان گفت: این سرزمین را بدون سپاه و لشکرکشی به دست نیامد که تو کوهها را بر گردنهای ما بگذاری.

مهدی گفت: ای ابا الحسن! محدوده فدک را برایم مشخص کن. امام فرمودند: یک حد آن کوه احد، حد دیگرش عریش مصر، طرف دیگرش سیف البحر و جانب دیگرش دومه الجندل. مهدی گفت: همه اینها؟ فرمودند: آری ای امیرالمؤمنین! تمام این سرزمینها از جاهایی است که اهالی آن علیه رسول الله سپاه و لشکرکشی نکردند. گفت: خیلی زیاد است، باید در موردش فکر کنم.(1)

توضیح: "که تو کوهها را بر گردنهای ما بگذاری" در بعضی از نسخها به جای "جبال"، "حبال" به معنای ریسمانها آمده است که در این صورت محتمل است کنایه از حکم پیش قاضی بردن باشد، یعنی آن ملعون این را گفته تا عجز ایشان را به رخ بکشد و شأن ایشان را تحقیر کند. یا اینکه معنایش این است که اگر آنجا را به تو بدهم، ریسمان بندگی بر گردنهای ما میگذاری. یا اینکه اگر هر چه که بدون سپاه و لشگرکشی گرفته شده برای تو باشد، بیا و ما را هم به بندگی خود بگیر. در بعضی دیگر از نسخهها جبال آمده که معنایش این است که اگر میتوانی به جهت کاری که ما کردیم کوهها را بر گردن ما بگذاری، این کار را بکن. و محتمل است که کنایه از سنگینی گناهان و بارهای سنگین باشد.

30. کافی: علی بن یقطین نقل کرده، به ابا الحسن موسی علیه السّلام عرض کردم: من میترسم از نفرینی که حضرت صادق علیه السّلام بر ابن یقطین و فرزندانش کرد. ایشان فرمودند: ای ابا الحسن! آن طور که تو فکر میکنی نیست؛ مؤمن در صلب کافر، مانند سنگ در گل است که باران میبایاد و گل را میشوید، ولی به سنگ هیچ آسیبی نمیرساند.(2)

1- . کافی 1 : 543
2- . همان 2 : 13

31. کافی: ابراهیم بن أبیمحمود از علی بن یقطین نقل کرده، به ابا الحسن علیه السّلام عرض کردم: نظر شما درباره خدمت کردن به اینها چیست؟ فرمودند: اگر به ناچار باید این کار را بکنی، اموال شیعیان را مراقبت کن. علی به من گفت که اموال شیعیان را در ظاهر میگرفته و پنهانی به آنها برمیگردانده است.(1)

32. قرب الإسناد: علی بن یقطین نقل کرده که نامه ای به ابا الحسن موسی علیه السلام نوشته که: قلب من از خدمت کردن به سلطان- در آن زمان وزیر هارون بود - ناراحت است؛ فدایتان شوم اگر اجازه میدهید، از او فرار کنم؟ جواب رسید که: به تو اجازه نمیدهم از خدمت آنها خارج شوی، تقوای خدا پیشه کن. یا همانطور که گفت.(2)

33. کتاب استدراک: تلعبکری با سند خود از حضرت کاظم علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمودند: هارون به من گفت: شما معتقدید خمس مال شماست؟ گفتم: آری. گفت: خیلی زیاد است. گفتم: آن کسی که خمس را به ما ارزانی داشته، میداند که خمس برای ما زیاد نیست.

1- . همان 5 : 110
2- . قرب الإسناد : 170 . ظاهراً جمله یا همانطور که گفت زائد است.

باب هفتم : شرح زندگی خویشاوندان و اصحاب و همعصران امام کاظم علیه السّلام و اتفاقاتی که بین ایشان و انها افتاده و ستمی که بر خویشاوندان ایشان صلوات الله علیه روا داشته شده است

1. قرب الإسناد: ابراهیم بن مفضل بن قیس نقل کرده، شنیدم که ابا الحسن اول علیه السّلام قسم میخورد که دیگر هرگز با محمّد بن عبد الملک ارقط صحبت نکند؛ با خود گفتم: ایشان امر به نیکی و صله رحم میکنند و آنگاه خودشان قسم میخورند که با پسرعمویشان هرگز سخن نگویند. فرمودند: همین کار نیکی من به اوست؛ زیرا او مدام از من بدگویی میکند و عیبجویی مینماید، وقتی مردم بدانند که من با او صحبت نمیکنم، حرفش را قبول نمیکنند و او نیز از حرفزدن در مورد من دست میکشد، پس این کار من نسبت به او خوبی است.(1)

2. تفسیر عیاشی: صفوان نقل کرده، ابا الحسن علیه السّلام - محمّد بن خلف نیز نشسته بود - از من سؤال کردند: یحیی بن قاسم حذاء از دنیا رفت؟ به ایشان عرض کردم: آری، زرعه هم از دنیا رفت. فرمودند: حضرت صادق علیه السّلام میفرمودند: عدهای استوارند و و عدهای امانتی؛ استواران کسانیاند که ایمان به آنها عطا میشود و در دلشان پایدار است، و امانتیها آنهایند که ایمان به آنها عطا میشود و بعد سلب میشود.(2)

1- . قرب الإسناد : 168
2- . تفسیر عیاشی 1 : 372

3. تفسیر عیاشی: احمد بن محمّد نقل کرده حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام در بنیزریق ایستادند و با صدای بلند خطاب به من گفتند: ای احمد! عرض کردم: لبیک. فرمودند: وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفتند، مردم کوشش کردند که نور خدا را خاموش کنند، ولی خداوند نور خود را به وسیله امیر المؤمنین تمام کرد. همچنین وقتی ابا الحسن موسی علیه السلام از دنیا رفت، ابن ابیحمزه و اصحابش کوشیدند که نور خدا را خاموش کنند، ولی خداوند نور خویش را تمام کرد.

4. قرب الإسناد: ظریف بن ناصح نقل کرده، با حسین بنزید بودم و پسرش علی نیز با او بود که ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام از کنارمان عبور کردند؛ بر او سلام کردند و رد شدند. به حسین گفتم: فدایت شوم، آیا موسی قائم آل محمّد را میشناسد؟ گفت: اگر یکنفر او را بشناسد، همین ایشان است. بعد گفت: چطور او را نشناسد، و حال آنکه نوشتهای به خط علی بن ابیطالب که رسول الله آن را املاء کرده، پیش اوست!؟

پسرش علی گفت: پدر جان، چرا آن نوشته نزد پدرم زید بن علی نبود؟ گفت: ای پسرم، علی بن حسین و محمّد بن علی سرور و امام مردم بودند، پدرت زید ملازم برادر خود گردید و از آداب و فقاهتش را از ایشان آموخت، گفت: پدر جان، اگر برای موسی اتفاقی بیفتد، ممکن است به یکی از برادرانش وصیت کند؟ گفت: نه به خدا، جز به فرزندش وصیت نخواهد کرد، پسرم مگر نمی بینی که این خلفاء خلافت را فقط به فرزندشان میسپارند!؟(1)

5. بصائر الدرجات: عمر بن یزید نقل کرده، در حضور ابا الحسن علیه السلام بودم که از محمد سخن به میان آمد؛ فرمودند: تصمیم گرفتهام که با او زیر یک سقف قرار نگیرم. با خود گفتم: خودش به نیکی و صله رحم امر میکند و آنگاه در مورد عمویش اینچنین میگوید. حضرت نگاهی به کردند و فرمودند: این از نیکی و صله رحم است؛ اگر او پیش من بیاید، میرود درباره من چیزهایی میگوید و مردم نیز

1- . قرب الإسناد : 178

حرفش را میپذیرند، ولی اگر پیش من نیاید، اگر هم چیزی بگوید مردم حرفش را نمیپذیرند.(1)

6. کافی: عبداللَّه بن مفضل، غلام عبداللَّه بن جعفر بن ابیطالب نقل کرده، وقتی حسین بن علی شهید فخ قیام کرد و بر مدینه مسلط شد، موسی بن جعفر علیهما السّلام را دعوت به بیعت کرد؛ موسی بن جعفر پیش او آمدند و به او فرمودند: ای پسرعمو! آن باری که پسرعمویت بر دوش عمویت حضرت صادق علیه السلام گذاشت را بر دوش من نگذار تا کاری که به آن راضی نیستم از طرف من انجام نشود، چنانچه از طرف حضرت صادق علیه السّلام کاری که به آن راضی نبودند انجام شد. حسین به ایشان گفت: من فقط به شما پیشنهاد کردم؛ اگر میخواهی، در آن پا بگذار و اگر دوست نداری، من بر تو اجبار نمیکنم و خدا خود یاریده است. سپس با ایشان وداع نمود.

ابا الحسن علیه السلام وقتی با او وداع میکردند، به او فرمودند: ای پسرعمو! تو را خواهند کشت، خوب با اینها بجنگ؛ اینها مردمانی فاسق هستند، ایمان را اظهار میکنند و شرک را مخفی میکنند. إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، من اجر مصیبت شما خویشاوندان را از خدا میخواهم. حسین قیام کرد و آن اتفاقات برایش افتاد و همانطوری که امام علیه السلام فرموده بودند، همه کشته شدند.(2)

توضیح: فخّ به فتح فاء و تشدید خاء، چاهی است در یک فرسخی مکه. و این حسین، همان حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی علیهما السلام است و مادرش زینب دختر دختر عبداللّه بن حسن است که در زمان موسی الهادی، پسر محمّد المهدی پسر ابیجعفر منصور قیام کرد و گروه زیادی از علویان هم با او قیام کردند.

قیام او در مدینه و در ذیالقعده سال یکصد و شصت و نه هجری، بعد از مرگ مهدی در مکه و به خلافت رسیدن پسرش هادی بود.

1- . بصائر الدرجات 5 باب 10 : 64
2- . کافی 1 : 366

ابوالفرج اصفهانی با سند خود از عبدالله بن ابراهیم جعفری و اشخاص دیگری روایت کرده که سبب خروج حسین این بود که هادی عباسی، اسحاق بن عیسی بن علی را به عنوان حاکم مدینه منصوب کرد و مردی از اولاد عمر بن خطاب به نام عبدالعزیز را جانشین او گردانید که او نسبت به اولاد ابیطالب خیلی سخت گرفت و با آنها بدرفتاری کرد و آنها را مجبور کرد که هر روز در ایوان مسجد حاضر شوند. ایام حج رسید و شیعیان حدود هفتاد نفر از شیعیان آمدند و با حسین و دیگران ملاقات کردند. این خبر به عمری رسید و موضوع حاضرشدن را شدیدتر کرد و آنها را مجبور به قیام کرد. حسین، یحیی و سلیمان و ادریس فرزندان عبداللّه بن حسن، و عبداللّه بن حسن افطس و ابراهیم بن اسماعیل طباطبا و عمر بن حسن بن علی بن حسن مثلث و عبداللّه بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن مثنی و عبداللّه بن جعفر صادق علیه السلام را جمع کرد. آنها هم از پی عدهای از جوانان و غلامان خود فرستادند و در مجموع بیست و شش نفر از اولاد علی علیه السلام و ده نفر از حاجیان و گروهی از غلامان جمع شدند.

همین که مؤذن اذان صبح را گفت، وارد مسجد شده و فریاد زدند: "أجد أجد". افطس روی مناره رفت و مؤذن را مجبور به گفتن "حی علی خیر العمل" نمود. وقتی عمری این را شنید احساس شر و دهشت کرد و پا به فرار گذاشت، میدوید و میگوزید، تا اینکه توانست خود را نجات دهد.

حسین نماز صبح را با مردم خواند و همه فرزندان ابیطالب، جز حسن بن جعفر بن حسن بن حسن و موسی بن جعفر علیه السّلام پشت سرش نماز گزاردند.

پس از نماز خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای پروردگار گفت: من پسر رسول الله، بر منبر رسول الله و در حرم رسول الله شما را دعوت به سنت رسول الله صلی الله علیه و آله میکنم؛ ای مردم! آثار رسول الله را در سنگ و چوب میجویید و بدن خود را به سنگ و چوب میمالید، و پاره های تن رسول الله را می آزارید!!!

حماد بربری که از طرف سلطان داروغه مدینه بود با یارانش مسلح آمدند تا به درب مسجد رسیدند. یحیی بن عبداللّه شمشیر به دست به او حمله کرد، حماد خواست پیاده شود که یحیی سریع جلو رفت و ضربتی بر پیشانیاش زد که کلاهخود

و مغفر و عرقچینی که بر سرش بود، همهاش قطع شد و بالی جمجمهاش شکافته شد و از اسبش سرنگون شد و یارانش او را برداشتند و پراکنده شدند و گریختند.

در آن سال مبارک ترکی به حج رفت و احرامش را از مدینه شروع کرد. خبر قیام حسین که به او رسید، شبانه به او پیغام داد که به خدا قسم من دوست ندارم که دست تو به خون من یا دست من به خون تو آلوده شود؛ امشب، اگر شده حتی ده نفر از یاران خود را به سمت من بفرست که به لشگر من شبیخون بزنند تا من فرار کنم و عذر شبیخون داشته باشم. حسین این کار را کرد و ده نفر از یاران خود را فرستاد و آنها شبانه به مبارک و همراهانش حمله کردند صبحگاه اردوگاه او را تصرف کردند و او گریخت و از مکه رفت.

عباس بن محمّد و سلیمان بن ابیجعفر و موسی بن عیسی نیز در آن سال به حج میرفتند، مبارک به آنها پیوست و عذرش را شبیخون عنوان کرد. حسین نیز با پیروانش که خویشاوندان و غلامان و اصحابش بودند و در حدود سیصد نفر میشدند، به طرف مکه حرکت کرد و شخصی را به جای خود در مدینه گذاشت. وقتی به فخ رسیدند، با سپاهیان روبرو شدند، عباس به حسین پیشنهاد امان و بخشش و صله کرد، ولی حسین سخت امتناع ورزید. فرماندهان سپاه، عباس، موسی، جعفر و محمّد پسران سلیمان، مبارک ترکی، حسن حاجب و حسین بن یقطین بودند که در روز ترویه هنگام نماز صبح در برابر هم صفآرایی کردند.

اولین کسی که به پیکار آنها رفت موسی بود، بر او حمله کردند و مختصری با آنها جنگ و گریز کردند تا اینکه وارد دره شدند، در این زمان محمّد بن سلیمان از پشت سر به آنها حمله کرد و با یک یورش آنها را در هم کوبید و بیشتر یاران حسین کشته شدند. سپاه بنیعباس شروع به صدازدن حسین کردند که: ای حسین تو در امانی و او میگفت: من هیچ امانی نمیخواهم، بر آنها حمله کرد و کشته شد و سلیمان بن عبداللّه بن حسن و عبداللّه بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن نیز به همراه او کشته شدند. یک تیر به چشم حسن بن محمّد خورد، تیر را همانطور گذاشت و با کمال شجاعت به پیکار پرداخت؛ او را امان دادند و بعد کشتند. سربازان سرها را پیش موسی و عباس آوردند و گروهی از فرزندان امام حسن و امام حسین نیز پیش

آن دو حضور داشتند، آندو از هیچ کدام چیزی نپرسیدند مگر از موسی بن جعفرعلیه السلام؛ به ایشان گفتند: این سر حسین است؟ فرمودند: آری، إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ، به خدا قسم او مردی مسلمان و صالح و بسیار اهل روزه و آمر بمعروف و ناهی از منکر بود و از دنیا رفت، در میان خانوادهاش نظیر نداشت. موسی و عباس در جواب ایشان چیزی نگفتند. اسیران را پیش هادی خلیفه عباسی بردند و او دستور قتل آنها را داد و خودش در همان روز از دنیا رفت.

از عدهای روایت شده که وقتی محمّد بن سلیمان فوت میکرد و شروع به

تلقین دادن او به شهادتین کردند، او می¬گفت:

ای کاش مادرم مرا نزاییده بود و در روز فخ در برابر حسین و حسن قرار نمی¬گرفتم.

و همینطور این شعر را تکرار کرد تا مرد. در عمده الطالب(1) و معجم البلدان(2) از أبونصر بخاری(3) از حضرت اباجعفر جواد علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمودند: پس از جریان کربلا برای ما کشتاری ناگوارتر از فخ نبود.

توضیح: "اینها مردمانی فاسق هستند" منظور امام بنیعباس است. "شرک را مخفی میکنند" زیرا اگر آنها یکتاپرست بودند، در برابر امامی که خداوند و رسولش او را نصب کرده نمیایستادند. من اجر مصیبت شما خویشاوندان را از خدا میخواهم شاید معنای عبارت "و أحتسبکم عند الله من عصبه" این باشد که من شما را پیش خدا با درجات عالی میبینم. عَصَبَه به معنای خویشاوندان پدری است، ممکن است به ضم عین و سکون صاد خوانده شود که به معنای جماعتی است که بر همدیگر تعصب دارند، مانند آیه «وَنَحْنُ عُصْبَةٌ»(4) {ما که جمعی نیرومند هستیم}.

7. کافی: عبداللَّه بن ابراهیم جعفری نقل کرده، یحیی بن عبداللَّه بن حسن برای موسی بن جعفر علیه السّلام نوشت که: اما بعد، من خودم و تو را به تقوای خدا

1- . عمده الطالب : 172
2- . معجم البلدان 6 : 341
3- . سر السلسله العلويه : 14
4- . يوسف / 8

سفارش میکنم، که تقوا سفارش خداوند برای پیشینیان و سفارش خداوند برای آیندگان است. یکی از یاریدهندگان دین خداوند و اطاعت از او به من خبر داد که تو نسبت به من اظهار محبت داری و حال آنکه مرا یاری نمیکنی، با تو در مورد شخصی از آل محمد که مورد اجماع و رضایت همگان باشد، مشورت شده است و تو از مشورت خودداری کردهای، همانطور که پدرت قبلاً خودداری کرده بود. شما از قدیم ادعای چیزی را که از آن شما نبوده است میکردید و آرزوهایتان را بر چیزی که خداوند به شما عطا نکرده است میگستراندید و عقل و هوش مردم را میبردید؛ من تو را بر حذر میدارم از آنچه که خداوند از جانب خود بر حذر داشته است.

ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام در جواب او نوشت: از طرف موسی پسر اباعبدالله جعفر و علی، که همهاشان در برابر خدا و اطاعت او ذلیل هستند، به یحیی بن عبداللّه بن حسن؛ اما بعد، من تو و خودم را از خدا بیم میدهم و عذاب دردناک و کیفر شدید و کامل شدن ناگواریهای او را به تو گوشزد میکنم و تو و خود را به تقوی سفارش میکنم که تقوا موجب زینت کلام و پایدار شدن نعمتها می شود. نامه تو رسید؛ در آن نوشته بودی من مدعی خلافت هستم و پدرم هم قبل از من همینطور بوده است، حال آنکه چنین چیزی از من نشنیدهای. به زودی گواهی آنها نوشته میشود و بازخواست خواهند شد. حرص دنیا و خواستههای آن، برای اهل دنیا جایی برای خواستههای آخرتشان نمیگذارد و در نهایت خواسته آخرتشان را در همین دنیا نابود میکند.

نوشته بودی که من مردم را از گرد تو پراکندم، چون مایل به ادعای امامت بودم؛ من اگر مایل بودم، عجز از معرفت سنّت و بصیرت کم در مورد حجت، مانع قدم گذاشتن در راهی که تو در آن داخل شدهای نبوده است. خداوند تبارک و تعالی انسان ها را مخلوط از عجایب و غریزهها آفریده است، من دو کلمه از تو میپرسم؛ به من بگو عترف در بدن کجاست؟ و صهلج در انسان چیست؟ بعداً جواب این را برایم بنویس.

اکنون به تو سفارش میکنم که از مخالفت با خلیفه بر حذر باشی و تو را ترغیب میکنم که با او نیکی کنی و از او اطاعت کنی و قبل از اینکه به چنگال او اسیر شوی و از هر جهت عرصه بر تو تنگ شود و دیگر نتوانی نفس بکشی، برای خود از او امان بخواهی، تا خداوند لطف و فضل خود و مدارای خلیفه - خداوند مستدامش گرداند - را بر تو منت نهد و او به تو امان دهد و بر تو رحم کند و حق خویشاوندی با رسول الله صلی الله علیه و آله را درباره تو روا دارد. والسلام علی من اتبع الهدی، «إِنَّا قَدْ أُوحِیَ إِلَیْنا أَنَّ الْعَذابَ عَلی مَنْ کَذَّبَ وَ تَوَلَّی»(1) {در حقیقت به سوی ما وحی آمده که عذاب بر کسی است که تکذیب کند و روی گرداند}

جعفری در ادامه نقل کرده، شنیدم که نامه موسی بن جعفر بالاخره به دست هارون افتاد؛ وقتی آن را خواند، گفت: مردم مرا علیه موسی بن جعفر وادار میکنند و حال آنکه او از آنچه به او نسبت میدهند مبرّاست.

توضیح: سفارش نفس به تقوا شرط کردن با نفس بر تقوا داشتن است قبل از اینکه شخص دیگری امر به آن کند. "تقوا سفارش خداوند برای پیشینیان و سفارش خداوند برای آیندگان است" اشاره است به این سخن خداوند متعال که: «وَلَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذِینَ أُوتُواْ الْکِتَابَ مِن قَبْلِکُمْ وَإِیَّاکُمْ أَنِ اتَّقُواْ اللّهَ»(2) {ما به کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و [نیز] به شما سفارش کردیم که از خدا پروا کنید}. "در مورد شخصی از آل محمد که مورد اجماع و رضایت همگان باشد" و نه برای خودم. و محتمل است منظورش خودش بوده باشد و یا معنایش این باشد: عملی که آل محمد به آن راضی باشند.

"تو از مشورت خودداری کردهای" کنایه از خودداری از مقتضای آن که اجابت بیعت باشد، یا به قرینه مقامیه کنایه از خود بیعت یا دعوت است. یا معنا این است که شما با مردم در دعوت مشورت کردی، ولی از مشورت با من خودداری کردی و مردم به همین جهت از اطراف من پراکنده شدند. "همانطور که پدرت قبلاً خودداری کرده بود" یعنی در هنگام دعوت محمد بن عبدالله به بیعت.

1- . طه / 48
2- . نساء / 131

آنچه که خداوند از جانب خود بر حذر داشته است اشاره است به این سخن خداوند متعال که: «وَيُحَذِّرُكُمُ اللَّهُ نَفْسَهُ»(1) {و خداوند شما را از [عقوبت] خود می ترساند}.

"از طرف موسی پسر اباعبدالله جعفر و علی" در بعضی از نسخها "موسی بن عبدَی الله جعفر و علی" آمده که یعنی امام علیه السلام انتسابشان به والد بزرگتر یعنی علی بن ابیطالب را هم در نامه آوردهاند، بنابراین صورت لفظ مشترکین بر صیغه جمع است. در بعضی دیگر از نسخها "ابیعبدالله" است که باز هم منظور همین خواهد بود. همینطور است بنابر نسخهای که در آن "عبدالله" آمده است که وصف عبودیت مخصوص به امام صادق علیه السلام است.

گفته شده گویا ایشان برادرشان علی بن جعفر را نیز در مکاتبه شرکت دادهاند تا خطری که ایشان را تهدید میکرده را از او هم دفع کنند. و گفته شده فرزندشان امام رضا علیه السلام را شریک کردهاند و لفظ مشترکین بر صیغه تثنیه است. نوشته بودی من مدعی خلافت هستم ظاهر این کلام انکار ادعای امامت به جهت تقیه و باطنش، همانطور که او گمان کرده انکار ادعایی ناحق است، علاوه بر اینکه امام علیه السلام تصریح به نفی نکردند، بلکه فرمودند: تو چنین چیزی از من نشنیدهای.

"حرص دنیا و خواستههای آن، برای اهل دنیا جایی برای خواستههای آخرتشان نمیگذارد و..." حاصل اینکه حرص دنیا سبب میشود که چیزی برای آخرتشان باقی نماند. اگر هم بخواهند عملی از اعمال اخروی را انجام دهند، آن را با اغراض دنیوی و اعمال باطل مخلوط میکنند، مانند امر به معروفی که تو انجام میدهی و آن را با انکار کردن حق اهل حق و ایستادگی در برابر آن و تهمت زدن بر آنها مخلوط مینمایی. گفته شده که منظور این است که حرص بر دنیا و خواستههای دنیوی سبب فاسد شدن آخرت تو در همین دنیا میشود. "... مانع قدم گذاشتن در راهی که تو در آن داخل شدهای نبوده است" بلکه علم من است که موجب عدم اظهار حق قبل از رسیدن زمانش شده است.

1- . آل عمران / 28

"خداوند تبارک و تعالی انسان ها را مخلوط از عجایب و غریزهها آفریده است" یعنی برای انسان اجزاء و اعضای مختلف قرار داده است، یا یعنی خداوند انسانها را با عجایب و شؤون متفاوتی آفریده است و چه چیزی عجیبتر از اینکه تو با این جهالتت ادعای امامت کنی و من با این علمم سکوت کنم. به تو سفارش میکنم که از مخالفت با خلیفه بر حذر باشی منظور از خلیفه، خلیفه جور است و به جهت تقیه اینگونه فرمودهاند، زیرا در هنگام تقیه اطاعت خلفای جور واجب است. امام علیه السلام لفظ خلیفه را نوشتهاند چون میدانستند که نامه در دست آن ملعون خواهد افتاد، تا بدین وسیله خطرات او را از خود و خانواده وشیعیانشان دفع کنند

توضیح: ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین با سند خودش از عنیزه قصبانی نقل کرده، دیدم که حضرت موسی بن جعفر علیه السلام پس از نماز عشاء پیش حسین شهید فخ آمدند و خود را مانند رکوع برای او خم کرده و فرمودند: دوست دارم مرا آزاد گذاری و حلال کنی که نمیتوانم با تو بیایم. حسین مدتی طولانی سر به زیر انداخت و جواب نمیداد، سپس سرش را بلند کرد و گفت: شما آزادی.

و با سند دیگری نقل کرده، حسین به موسی بن جعفر علیه السّلام پیشنهاد قیام کرد ایشان به او فرمودند: تو کشته میشوی خوب جنگ کن که اینها مردمانی فاسق هستند؛ ایمان را آشکار میکنند نفاق و شک را در دل پنهان میکنند. فإنَّا لِلّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ و پاداش مصیبت شما خویشاوندان را از خداوند عزَّ و جلّ میطلبم.(1)

و با سند خود از سلیمان بن عباد نقل کرده که، وقتی حسین با سپاه بنیعباس روبرو گردید، مردی را روی شتری نشاند که در دست شمشیری داشت و آن را میچرخانید: حسین کلمه به کلمه بر او املاء میکرد و میگفت: بگو. و او بلند میگفت: ای گروه بنیعباس! این حسین پسر رسول خدا و پسر عموی اوست که شما را به کتاب خدا و سنت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله دعوت میکند.(2)

1- . مقاتل الطالبیین : 447
2- . همان 449

و با سند خود از ارطاه نقل کرده، زمانی که با حسین شهید فخ بیعت میکردند، او گفت: من با شما بیعت میکنم مشروط بر عمل به کتاب خدا و سنت رسول الله صلّی اللّه علیه و آله و اینکه خدا اطاعت شود و معصیت نگردد و شما را به شخصی از آل محمد که مورد رضایت باشد دعوت میکنم به این شرط که در میان شما بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبرش صلّی اللّه علیه و آله و عدل در میان رعیت و تقسیم مساوی رفتار کند و به این شرط که شما با ما باقی بمانید و با دشمنان ما بجنگید، اگر ما وفا کردیم، شما نیز وفا کنید و اگر ما به شما وفا نکردیم، بیعتی از ما بر گردن شما نیست.(1)

و با سند خود از اباصالح فزاری نقل کرده، در شبی که حسین شهید فخ به

شهادت رسید، در تمام آب¬های غطفان صدای هاتفی شنیده می شد که می گوید:

آه و اندوه بر گروهی که صبح¬گاه به دست آن سیاه پوشان (بنی عباس) می میرند و آه و اندوه از کشتار فرزندان پیامبر در سرزمین بلدح.

اگر از میان انسانها نیز نوحهسرایی بر حسین نگریند، از میان جنّیان پیر و جوان بر او خواهند گریست.

من از جنیان هستم و امشب را در آن اقلیم سیاه که خیلی هم دور نیست منزل کردهام.

مردم این صدا را میشنیدند ولی نمیدانستند چه خبر است تا اینکه خبر شهادت حسین به آنها رسید.(2)

و با سند خود از محمّد بن اسحاق از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده، که ایشان فرمودند: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از سرزمین فخ عبور کردند و از مرکب پیاده شدند و نماز خواندند و در رکعت دوم به گریه افتادند؛ مردم هم وقتی دیدند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گریه میکنند، به گریه افتادند. وقتی از آن سرزمین رد شدند، فرمودند: شما چرا گریه کردید؟ عرض کردند: ای رسول خدا! دیدیم شما گریه

1- . همان
2- . همان : 459

میکنید، ما هم گریه کردیم. فرمودند: رکعت اول را که خواندم، جبرئیل بر من نازل شد و گفت: ای محمّد! یکی از فرزندان تو در این سرزمین کشته خواهد شد و هر که در رکاب او شهید شود پاداشش به اندازه دو شهید است.(1)

و با سند خود از نضر بن قرواش نقل کرده، مرکبهای خود را از مدینه به کرایه حضرت صادق علیه السلام درآوردم وقتی از بطن مَرّ(2) عبور کردیم، به من فرمودند: ای نضر! وقتی به فخ رسیدی، مرا مطلع کن. عرض کردم: مگر شما خود آنجا را نمیشناسید؟ فرمودند: میشناسم، ولی میترسم خوابم ببرد. وقتی به فخ رسیدیم، نزدیک محمل امام شدم و دیدم ایشان خواب هستند؛ سرفه ای کردم، ولی بیدار نشدند. محمل را تکان دادم، بیدار شدند و نشستند. عرض کردم: رسیدیم. فرمودند: محمل مرا باز کن. سپس فرمودند: قطار را به هم وصل کن، وصل کردم و امام علیه السّلام را به کنار جاده بردم و شترش را خواباندم. فرمودند: آب و آفتابه بیاور. وضو گرفتند و نماز خواندند و بعد سوار شدند. به ایشان عرض کردم: فدایتان شوم! دیدم که شما کارهایی کردید؛ آیا اینها جزء اعمال حج است؟ فرمودند: نه، ولی اینجا مردی از اهل بیت من به همراه عدهای شهید می شوند که روحهای آنها جلوتر از بدنهایشان به بهشت می رود.(3)

8. کافی: محمّد بن مسلم نقل کرده، اباحنیفه به حضور امام صادق علیه السّلام رسید و به ایشان عرض کرد: پسرت موسی را دیدم که نماز میخواند و مردم از مقابلش رفت و آمد میکردند و او آنها را نهی نمیکرد، با اینکه چنین نمازی خالی از اشکال نیست.

حضرت صادق علیه السلام فرمودند که بگویید موسی پیش من بیاید. آمدند، حضرت به ایشان فرمودند: پسر جان، اباحنیفه میگوید که تو داشتی نماز میخوانده ای و مردم از مقابلت رفت و آمد میکردهاند و تو آنها را نهی نکردهای. عرض کرد: آری پدر جان، آن کسی که برایش نماز میخواندم به من نزدیکتر از

1- . همان : 436
2- . جایی است در اطراف مکه.
3- . مقاتل الطالبیین : 437

مردم بود. خداوند عزّ و جلّ میفرماید: «وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»(1) {و ما از شاهرگ [او] به او نزدیکتریم}. امام صادق علیه السّلام ایشان را در آغوش گرفتند و فرمودند: پدر و مادرم فدایت که اسرار پیش تو به امانت گذاشته شده است.(2)

9. کافی: جعفر بن مثنی نقل کرده که محمد بن فضیل به من گفت: ای ابن مثنی! میتوانم سرّی را با تو در میان بگذارم؟ گفتم: بلی و نزدیکش رفتم. گفت: همین چند لحظه پیش این فاسق وارد شد و مقابل ابا الحسن کاظم علیه السّلام نشست و سپس خطاب به ایشان گفت: ای ابا الحسن! کسی که احرام بسته آیا میتواند زیر سایه محمل برود؟ فرمودند: نه. گفت: آیا میتواند زیر سایه خیمه برود؟ فرمودند: آری. سؤال خود را دوباره شبیه کسی که مسخره کند و با خنده تکرار کرد و گفت: ای ابا الحسن! بین این دو چه فرقی هست؟

فرمودند: ای ابایوسف! دین را نمیتوان چنانچه تو قیاس میکنی قیاس کرد؛ شما دین را بازیچه خود میکنید. ولی ما آنطور که رسول الله صلی الله علیه و آله عمل کردند، عمل میکنیم و همانطور که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمودند میگوییم. رسول الله صلی الله علیه و آله سوار بر مرکب خود میشدند و با اینکه آفتاب ایشان را اذیت می کرد، زیر سایه محمل نمی رفتند و بدن خود را با سایر اعضای بدنشان از آفتاب میپوشاندند، و گاهی صورتشان را با دستشان میپوشاندند. ولی وقتی از مرکب فرود می آمدند، در سایه خیمه میرفتند و در سایه خانه و سایه دیوار قرار میگرفتند.(3)

10. کافی: علی بن ابراهیم از پدر خود نقل کرده، عبداللّه ابن جندب را در موقف حج دیدم، حالی داشت که تا آن زمان وقوفی نیکوتر از وقوف او ندیده بودم؛ پیوسته دست به سوی آسمان داشت و اشکهایش چون سیل بر گونهاش سرازیر بود و به زمین میریخت. وقتی مردم متفرق شدند، به او گفتم: ای ابامحمّد! تا به حال وقوفی نیکوتر از وقوف تو ندیده بودم. گفت: به خدا قسم فقط برای برادران دینی

1- . ق / 16
2- . کافی 3 : 297

3- . کافی 4 : 350

خود دعا میکردم؛ زیرا ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السلام به من خبر دادند که هر کس پنهانی برای برادر دینی خود دعا کند، از عرش به او ندا میدهند: بدان که صد هزار برابر آنچه برای او خواستی به تو داده میشود، دوست نداشتم که صد هزار برابری که ضمانت شده را رها کنم و آن یکی را که نمیدانم مستجاب میشود یا نه را بگیرم.(1)

11. کافی: علی بن أسباط از ابراهیم بن ابیالبلاد یا عبداللَّه بن جندب نقل کرده، در موقف بودم، وقتی آنجا را ترک کردم، به ابراهیم بن شعیب برخوردم و به او سلام کردم، یکی از چشمانش را از دست داده بود و چشم دیگرش که سالم بود نیز مانند لختهای خون قرمز بود. گفتم: یک چشم خود را که از دست داده ای، به خدا من بر چشم دیگرت بیمناکم، مقدار از گریهات کم کن. گفت: نه به خدا ای ابامحمّد! امروز یک دعا هم برای خودم نکردم. گفتم: برای که دعا کردی؟ گفت: برای برادران دینیام؛ زیرا از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که میفرمودند: هر کس پنهانی برای برادرش دعا کند، خداوند فرشتهای را مأمور می کند که باو بگوید: دو برابر آنچه خواستی به خودت داده میشود. خواستم من برای برادران دینی خود دعا کنم تا فرشته هم برای من دعا کند، زیرا در مورد اجابت دعای خودم شک دارم, ولی در مورد اجابت دعای فرشته شک ندارم.(2)

12. اختصاص نیز مانند همین را با سندی متفاوت از علی بن أسباط نقل کرده است.(3)

13. کافی: زیاد بن ابیسلمه نقل کرده، به محضر ابا الحسن موسی علیه السّلام رسیدم؛ به من فرمودند: ای زیاد! تو برای سلطان کار میکنی؟ عرض کردم: آری. فرمودند: چرا؟ گفتم:

من مردی با مسؤولیت و عیالوار هستم و اندوختهای ندارم که از آن زندگیام را بگذرانم. فرمودند: اگر مرا از جای بسیار بلندی پایین انداخته شوم و قطعه قطعه

1- . کافی 2 : 508 با اندکی تفاوت و ج 4 : 465
2- . همان 4 : 465
3- . اختصاص : 84

شوم، برایم خوشایندتر است از اینکه برای یکی از آنها کاری به عهده گیرم و یا قدم روی فرش یکی از آنها بگذارم، مگر اینکه... میدانی مگر اینکه چه؟ گفتم: نمیدانم فدایتان شوم! فرمودند: مگر اینکه گره از مشکل مؤمنی باز کنم، یا بند از اسارت او بگشایم، یا قرضش را پرداخت کنم. ای زیاد! کمترین کاری که خداوند با کسانی که برای آنها کار میکنند انجام میدهد این است که سقفی از آتش بر سر آنها زده میشود تا خداوند از محاسبه اعمال خلائق فارغ شود.

ای زیاد! اگر متصدی کاری از کارهای آنان شدی، به تک تک برادران دینی خود نیکی کن که خدا پشت سر آن کار است. ای زیاد! اگر هر کدام از شما کاری برای یکی از آنها بر عهده گرفت و بعد بین شما و آنها مساوی رفتار کرد، به او بگویید: تو مدعی و دروغگو هستی. ای زیاد! وقتی به یاد قدرت خود بر مردم افتادی، قدرت خدا بر خودت را در روز قیامت به یاد بیاور و اینکه سود کارهایی که تو برای آنها کردهای نابود میشود و ضرر آنها برایت باقی میماند.(1)

توضیح: "که خدا پشت سر آن کار است" یعنی عفو وغفران خداوند پشت سر آن کار است، یا حساب و حق خداوند تعالی به جهت مخالفتی که با امر او کردهای پشت آن کار است.

14. کافی: ابراهیم بن صالح از مردی از جعفریون نقل کرده، در مدینه مردی به نام اباالقمقام بود و روزیاش کم بود. به محضر ابا الحسن علیه السّلام آمد و از شغل خود شکایت کرد و گفت که هر حاجتی داشته برآورده نشده است. ابا الحسن علیه السّلام به او فرمودند: بعد از دعاهای نماز صبح ده مرتبه بگو: «سبحان اللّه العظیم و بحمده، استغفر اللّه و اتوب الیه و أسأله من فضله» {منزه است خداوند بلند مرتبه و من آن را ستایش میکنم، از او غفران طلب میکنم و به سویش توبه میکنم و از او تقاضای فضلش میکنم}. اباالقمقام نقل کرده، پیوسته این دعا را میخواندم، به خدا قسم چیزی نگذشت که چند نفر از بیابان آمدند و خبر آوردند که یکی از بستگانم مرده است و وارثی جز من ندارد، رفتم و میراثش را گرفتم و اکنون مردی بی نیازم.(2)

1- . کافی 5 : 109

2- . همان : 315

15. الفصول المهمه: شاعرشان سید حمیری و دربان ایشان محمد بن فضل بود.(1)

16. أبیعلی بن طاهر الصوری در کتاب قضاء حقوق المؤمنین به اسناد خود از مردی از اهل ری نقل کرده، یکی از کاتبین یحیی بن خالد فرماندار ری شد، من مقداری مالیات بدهکار بودم و ترسیدم که مرا مجبور به پرداخت کند و داراییام از دست برود. گفتند: او شیعه مذهب است، ولی ترسیدم پیش او بروم و چنین نباشد و در وضعیتی که دوست ندارم قرار بگیرم. در نهایت به نتیجه رسیدم که به سوی خانه خدا فرار کردم و حج انجام دادم و مولایم صابر، یعنی موسی بن جعفر علیه السّلام را ملاقات کردم و حال خود را به ایشان شکایت کردم، نامه ای با این مضمون برای او نوشتند به من دادند: بسم الله الرحمن الرحیم. بدان که خداوند در زیر عرش خود سایبانی دارد که در زیر آن سایبان قرار نمیگیرد مگر کسی که نسبت به برادر دینی خود خوبی کند، یا غمی از دل او بردارد، یا او را شادمان کند. آورنده این نامه نیز برادر دینی تو است. و السلام.

از حج به شهرم بازگشتم و شبانه به در منزل او رفتم و اجازه ورود خواستم و گفتم به او بگویند: پیکی از طرف صابر علیه السلام آمده است. با پای برهنه بیرون آمد و درب را باز کرد و مرا بوسید و در آغوش گرفت و پیوسته پیشانی ام را میبوسید، و هر بار که از من میپرسید که آیا خودت ایشان را دیده ای و هر بار که به او میگفتم که ایشان سلامتند و احوالشان خوب است، بشارت میداد و خدا را شکر میکرد مرا در آغوش میگرفت و پیشانی ام را میبوسید. بعد مرا به خانه خود برد و در بالای مجلس نشاند خودش در مقابل من نشست. نامه امام علیه السلام را بیرون آوردم و به او دادم؛ آن را بوسید و در حالت ایستاده آن را خواند. بعد گفت که پولها و لباسهایش را بیاورند و آنها را دینار به دینار من درهم به درهم و لباس به لباس با من تقسیم کرد و چیزهایی که نمیشد تقسیم نمود قیمتش را به من داد و در تمام این تقسیمها میگفت: ای برادر! آیا شادمانت کردم؟ و من میگفتم: آری به خدا، بیشتر از شادمانی انجام دادی، بعد گفت دفتر را بیاورند و هر چه به نام من نوشته بود

1- . الفصول المهمه : 218

را خط زد و نوشته ای مبنی بر اینکه من هیچ بدهی ندارم، از طرف خود به من داد. با او وداع کردم و برگشتم.

با خود گفتم: محبت او را نمیتوانم جبران بکنم، مگر اینکه سال آینده به حج بروم و برایش دعا کنم و با حضرت صابر علیه السّلام ملاقات کنم و به ایشان عرض کنم که او با من چگونه رفتار کرد. این کار را انجام دادم و به محضر مولایم صابر علیه السّلام رسیدم و شروع به نقل جریان برای ایشان کردم و دیدم صورت ایشان غرق شادی می شود. عرض کردم: مولای من! آیا کار او شما را هم شادمان کرد؟ فرمودند: آری به خدا، او مرا شادمان کرده است و امیرالمؤمنین علیه السّلام را نیز شادمان نموده است، به خدا قسم جدم رسول الله صلّی اللّه علیه و آله را نیز مسرور نموده و خدا را هم مسرور کرده است.

17. اختصاص: ابن ولید نقل کرده، نامه ای از ابا الحسن اسدی به محمّد بن موسی بن متوکل به این مضمون رسید: سهل بن زیاد آدمی برایم نقل کرد که: وقتی عبداللّه بن مغیره کتاب خود را نوشت، به اصحاب خود وعده داد که آن را در گوشه ای از مسجد کوفه بر آنها قرائت کند. عبدالله برادری داشت که از مخالفین تشیع بود. وقتی اصحابش برای استماع کتاب حضور یافتند، آن برادر هم آمد و نشست. عبداللّه به آنها گفت: امروز را برگردید. برادر گفت: کجا برگردند؟ من هم برای همان کاری که اینها آمده اند، آمده ام. عبدالله گفت: اینها برای چه کاری آمده اند؟ گفت: ای برادرم! در خواب دیدم که ملائکه از آسمان فرود می آیند؛ پرسیدم: اینها برای چه نازل میشوند؟ یکی گفت: نازل میشوند تا کتابی که عبداللّه بن مغیره نوشته را استماع کنند. من هم برای همین آمده ام، و من به سوی خدا توبه کردهام. عبداللّه بن مغیره از این قضیه مسرور شد.(1)

أعلام الدین دیلمی: از ابوحنیفه نقل شده است که: به محضر حضرت صادق علیه السّلام رفتم تا چند مسأله از ایشان بپرسم؛ گفتند: ایشان خوابیدهاند. به انتظار نشستم تا بیدار شوند. پسربچه ای پنج یا شش ساله دیدم که خوش سیما و با هیبت و نیکرفتار بود، پرسیدم این پسربچه کیست؟ گفتند: این موسی بن جعفر است. بر او

1- . اختصاص : 85

سلام کردم و گفتم: ای پسر رسول خدا! به نظر شما اعمال بندگان از چه کسی صادر میشود؟

چهار زانو نشست و آستین راستش را روی بر آستین چپش گذاشت و فرمود: ای نعمان! سؤال کردهای، پس خوب بشنو و وقتی شنیدی، به خاطر بسپار و وقتی به خاطر سپردی، به آن عمل کن. اعمال بندگان نمیتواند از این سه صورت خارج باشد؛ یا خدا به تنهایی آنها را انجام میدهد، یا خدا و بنده هر دو در انجام آنها شریکند، یا بنده به تنهایی آنها را انجام میدهد. اگر خدا به تنهایی آنها را انجام میدهد، پس چرا خداوند سبحان با آن عدل و رحمت و حکمتش بنده اش را به جهت کاری که انجام نداده عذاب میکند!؟ خدا و بنده هر دو در انجام آنها شریک هستند، پس چرا شریک قویتر شریکش را در کاری که با او شریک بوده و به او کمک کرده عذاب میکند!؟ فرمودند: نعمان! آیا آن دو صورت محال شد یا نه؟ ابوحنیفه گفت: آری. بعد فرمودند: فقط این صورت باقی ماند که بنده به تنهایی آنها

را انجام می دهد. سپس این شعر را خواندند:

کارهای ما که به جهت انجامشان سرزنش می شویم، وقتی آن ها را انجام می دهیم از این سه حال خارج نیست:

یا خالقمان به تنهایی انها را انجام میدهد؛ که در این صورت وقتی ما آنها را انجام میدهیم، ملامتی بر ما نخواهد بود.

یا خداوند با ما در انجام آنها شریک است؛ که در این صورت هر ملامتی که متوجه ما باشد، متوجه او نیز خواهد بود.

و یا معبود در انجام آن جنایت گناهی ندارد و آن گناه، فقط گناه کسی است مرتکب آن شده است.

19. الدرّه الباهره من الأصداف الطاهره نقل کرده، نفیع انصاری با عبدالعزیز بن عمربن عبدالعزیز بود که به موسی بن جعفر علیه السلام برخوردند؛ نفیع با این که عبدالعزیز او را از همکلام شدن با ایشان منع کرد، به ایشان گفت: تو که هستی؟ ایشان فرمودند: اگر نسبم را میخواهی، من پسر محمد حبیب الله، پسر اسماعیل ذبیح الله، پسر ابراهیم خلیل الله هستم. اگر شهرم را میخواهی، من اهل همان جایی هستم

ص: 202

که خداوند بر مسلمانان - و بر تو اگر مسلمان هستی - حج آن را واجب کرده است. و اگر میخواهی رتبه و شرافتت را با من مقایسه کنی، بدان که مشرکان قوم من راضی نشدند با مسلمانان قوم تو در یک ردیف قرار بگیرند و گفتند: ای محمد! همرتبگان ما از قریش را برای جنگ با ما بفرست. نفیع خوار و ذلیل بازگشت.

و نیز نقل کرده، وقتی رشید به مدین آمد، موسی بن جعفر علیه السلام سوار بر قاطرشان به دیدار او رفتند؛ در این مورد به ایشان اعتراض شد، فرمودند: افتادهتر از غرور اسبها و بالاتر از ذلت الاغهاست، و بهترین امور میانهترین آنهاست.

20. عیون أخبار الرضا: عبیداللَّه بزاز نیشابوری در سنین بالا نقل کرده، من و حمید بن قحطبه طائی طوسی با هم رفت و آمد داشتیم. روزی پیش او رفتم، همین که خبر آمدن من به او رسید، در همان حال که هنوز لباسهای سفر بر تنم بود و آنها را عوض نکرده بودم، از من خواست پیش او بروم. ماه رمضان بود و هنگام نماز ظهر.

وقتی پیش او رفتم، دیدم در اتاقی که آب از آن رد میشد حضور داشت، بر او سلام کردم و نشستم. طشت و آفتابهای آوردند و دستهایش را شست و بعد به من امر کرد و من نیز دستهای خود را شستم و سفره را آوردند. من فراموش کرده بودم که روزهام و الان ماه رمضان است. تا یادم آمد، دست از خوردن کشیدم. حمید گفت: چرا نمیخوری؟ گفتم: ای امیر! ماه رمضان است و من نه مریضم و نه عذر دیگری برای افطار کردن دارم، شاید امیر عذر یا مرضی دارند که موجب افطار است. گفت: من هیچ مرضی ندارم و بدنم سالم است. سپس اشک از چشمانش جاری شد و گریست.

بعد از اینکه غذایش را خورد به او گفتم: ای امیر! سبب گریهاتان چه بود؟ گفت: زمانی که هارون الرشید در طوس بود، یکی از شبها از پی من فرستاد، وقتی پیش او رفتم، دیدم در مقابلش شمعی روشن است و شمشیری آخته حاضر است و خادمی نیز ایستاده است. وقتی در مقابلش ایستادم، سرش را به سمت من بلند کرد و گفت: تا چه حد حاضری از امیرالمؤمنین اطاعت کنی؟ گفتم: با جان و مالم. سر به زیر انداخت و اجازه داد که بازگردم.

وقتی به منزل رسیدم، چیزی نگذشته بود که باز پیک او آمد و گفت: امیرالمؤمنین با تو کار دارد. با خود گفتم: إنا للّه، میترسم که تصمیم به کشتن من گرفته باشد و بار قبلی وقتی مرا دیده، خجالت کشیده باشد. باز پیش او رفتم؛ سرش را بلند کرد و گفت: تا چه حد حاضری از امیرالمؤمنین اطاعت کنی؟ گفتم: با جان و مال و زن و فرزندم. لبخندی زد و اجازه داد که بازگردم.

وقتی به منزل رسیدم، باز چیزی نگذشته بود که پیکش آمد و گفت: امیرالمؤمنین با تو کار دارد. پیش او رفتم، در همان حال بود، سرش را بلند کرد و گفت: تا چه حد حاضری از امیرالمؤمنین اطاعت کنی؟ گفتم: با جان و مال و زن و فرزند و دینم. خندهای سر داد و به من گفت: این شمشیر را بردار و هر چه این خادم به تو دستور داد، انجام کن.

خادم شمشیر را برداشت و به من داد و مرا به خانهای برد که درش قفل داشت. در را باز کرد، چاهی در وسط خانه بود و سه اتاق داشت که درشان قفل بود. در یکی از اتاقها را باز کرد، دیدم بیست نفر پیر و جوان، در غل و زنجیر و با موهای پریشان و ژولیده، در اتاقند. خادم گفت: امیرالمؤمنین دستور داده اینها را بکشی. همه آنها علوی و از فرزندان علی و فاطمه زهرا علیهما السّلام بودند. یکی یکی آنها را بیرون میآورد و من گردن میزدم، تا به نفر آخر رسید. بعد بدنها و سرهای آنها را در آن چاه انداخت.

بعد در اتاق دیگری را باز کرد؛ در آنجا هم بیست نفر علوی از فرزندان علی و فاطمه علیهما السّلام در غل و زنجیر بسته شده بودند، گفت: امیرالمؤمنین دستور داده اینها را بکشی. یکی یکی آنها را بیرون میآورد و من گردن میزدم و او در چاه میانداخت، تا به نفر آخر رسید. بعد در اتاق سوم را گشود؛ در آنجا هم بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه علیهما السّلام با موهای پریشان و ژولیده در غل و زنجیر بسته شده بودند. گفت امیرالمؤمنین دستور داده که اینها را هم بکشی. یکی یکی آنها را بیرون میآورد و من گردن میزدم و او در چاه میانداخت، تا به نفر نوزدهم رسیدم. پیرمرد ژولیدهای باقی ماند، به من گفت: مرگ بر تو ای بدبخت! در روز قیامت که پیش جد ما رسول الله صلی الله علیه و آله میروی، چه عذری می

خواهی بیاوری که شصت نفر از اولادش که پدر و مادر آنها علی و فاطمه بودند را کشتهای؟ دستانم به رعشه افتاد و استخوانهایم شروع به لرزیدن کرد. خادم نگاهی خشم آلود به من کرد و مرا تهدید نمود. آن پیرمرد را هم کشتم و بدنش را میان چاه انداخت. وقتی من چنین کاری کردهام و شصت نفر از اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله را کشتهام، دیگر روزه و نماز برایم چه سودی ندارد و شک ندارم که همیشه در آتش جهنم خواهم ماند. (1)

21. اختصاص: از جمله اصحاب موسی بن جعفر علیه السلام، علی بن یقطین، علی بن سوید سائی، - سایه روستایی در اطراف مدینه است – محمد بن سنان، محمد بن أبیعمیر أزدی هستند.(2)

22. اختصاص: روزی ابوحنیفه به موسی بن جعفر علیه السّلام گفت: بگو ببینم پدرت کدامیک از این دو را بیشتر دوست داشت؛ عود را یا طنبور را؟ فرمودند: عود را. از ایشان در مورد این جواب سؤال کردند، ایشان فرمودند: عودی که بخور میدهند را دوست داشت و از طنبور بیزار بود.(3)

23. اختصاص: حماد بن عیسی نقل کرده، به محضر موسی بن جعفر علیه السلام رسیدم و به ایشان عرض کردم: فدایتان شوم! از خدا بخواهید به من خانه و زن و فرزند و خادم روزی کند و هر سال به من توفیق انجام حج بدهد. امام علیه السّلام فرمودند: «اللهم صلّ علی محمّدٍ و آلِ محمّدٍ و أرزُقه داراً و زوجةً و ولداً و خادماً و الحجّ خَمسین سَنه» {خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست و به او خانه و زن و فرزند و خادم و توفیق پنجاه سال حج روزی کن!}

حماد نقل کرده، از اینکه فرمودند پنجاه سال، فهمیدم که بیشتر از پنجاه سال نمیتوانم به حج روم. تا به حال چهل و هشت حج گزارده ام و این خانه من است و این همسرم است که پشت پرده سخن مرا میشنود و این پسرم است و این هم

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 108
2- . اختصاص : 8 . در آن تنها نام علی بن یقطین و علی بن سوید سائی آورده شده است، ظاهراً اسم محمد بن سنان و محمد بن أبیعمیر أزدی در

نسخه چاپی اضافه شده است.
3- . اختصاص : 90

خدمتکارم که همگی به من روزی شد. او بعد از نقل این جریان دو بار دیگر به حج رفت و تعداد حجهای او به پنجاه رسید.

برای حج پنجاه و یکم با ابوالعباس نوفلی قصیر همسفر بود. وقتی به محل احرام رسید، از دره پایین رفت تا غسل کند، آب او را برد و قبل از اینکه حج پنجاه و یکم را انجام دهد، غرق شد. خداوند او و پدرش را رحمت کند. او اهل جهینه بود و تا زمان حضرت رضا علیه السلام زندگی کرد و در سال دویست و نه از دنیا رفت.(1)

24. عمده الطالب: یحیی صاحب دیلم، پسر عبداللَّه المحض بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام، به سرزمین دیلم گریخت و در آنجا قیام کرد و مردم آن دیار دور او جمع شدند و با او بیعت کردند و کارش بالا گرفت. رشید از او بیمناک بود و به او اهمیت میداد و به شدت از او در آزار بود. نامه ای به فضل بن یحیی برمکی نوشت که: یحیی بن عبداللَّه خار چشم من شده است؛ هر چه میخواهد به او بده و شرش را از سر من رفع کن.

فضل با لشگری انبوه به جانب او رفت و پیغامهایی مشتمل بر مدارا و تهدید و ترغیب و ترس برایش فرستاد. یحیی مایل به امان شد و فضل امانی بس مؤکد برای او نوشت، یحیی نیز امان نامه را برداشت و آن را پیش رشید آورد. گفته شده: او به دیلم پناهنده شد و فرمانروای دیلم او را در مقابل صد هزار درهم به فضل بن یحیی فروخت، یحیی به مدینه رفت و تا زمانی که عبداللّه بن زبیر سعایت او را پیش رشید کرد، در آنجا زندگی کرد.(2)

25. مقتضب الاثر: ذی النون مصری نقل کرده، در یکی از سفرهایم به بیابان سماوه رسیدم و گذرم به تَدمُر(3) افتاد. در نزدیکی آنجا بناهایی تاریخی و قدیمی دیدم، نزدیک دیوارهایش رفتم و دیدم آنها را با کندهکاری روی سنگ ساختهاند و

1- . همان : 205
2- . عمده الطالب : 139
3- . شهری است در شمال شرقی دمشق، در صحرای شام.

اتاقها و درهایش نیز بدون اینکه ملاطی داشته باشند، از سنگ کنده شدهاند، زمینش هم از جنس سنگی سخت بود. در همان بین که آنها را نگاه میکردم، روی یکی از

دیوارها نوشته ای دیدم به این شرح:

من فرزند منی و مشعرین و زمزم هستم، و فرزند مکه و کعبه گران سنگ که بزرگ داشته شده است.

و جدّم پیامبر مصطفی است، و پدرم کسی است که ولایت او بر هر مسلمانی واجب است.

و مادرم بتولی است که وقتی پای کسی چون مریم در میان باشد، از نور او روشنایی میگیرد.

و دو نوه رسول الله عموهای من هستند، و پدرم و اولاد پاکش مانند نه ستارهاند.

اگر به ریسمان ولایت آنها آویزان شوی، روزی که رستگاران رستگار میشوند، رستگار و متنعم میشوی.

آنها بعد از پیامبر، امامان مخلوقاتند. اگری نمیدانستی، حالا بدان.

من فرزندی از فرزندان علی و فاطمه هستم که تیر خوف او را نشانه گرفته است، روزگار پیوسته انسان را نشانه میگیرد،

و فضای زمین با آن وسعتش، بر من تنگ شد و نتوانستم با نردبامی خود را به آسمان برسانم

و در خانهای که شعرم را بر آن نوشتهام ساکن شدم، تو نیز اگر خواستی آن را بخوان و در آن بمان.

و در هر حالی تسلیم امر خدا باش! که کسی که در برابر خدا تسلیم نباشد، مسلمان نیست.

ذوالنون نقل کرده، فهمیدم که نویسنده یکی از اولاد علی است که در زمان خلافت هارون گریخته و گذرش به آنجا افتاده است. از اهالی آنجا که

از نژاد قبط اول بودند، پرسیدم که چه کسانی در این خانه ساکن بودهاند و اینکه آیا کسی که این اشعار را نوشته را میشناسند؟ گفتند: نه به خدا، او را فقط به اندازه یک روز می

شناسیم، اینجا آمد و ما هم از او پذیرایی کردیم و فردا صبحش هم این اشعار را نوشت و رفت. گفتم: چه جور مردی بود؟ گفتند: مردی با لباس های کهنه و پوسیده بود که هیبت و بزرگواری در ظاهرش دیده میشد و در پیشانیاش نوری شدید میدرخشید و آن شب تا بصبح در حال قیام و رکوع و سجود به سر برد و سپیده دم این شعرها را نوشت و رفت.(1)

مؤلف: بعید نیست که ایشان حضرت کاظم علیه السّلام بوده باشند که برای اتمام حجت به آنجا رفتهاند و آن اشعار را نوشتهاند.

26. مقاتل الطالبیین: جماعتی نقل کردهاند، یحیی بن عبداللَّه بن حسن بعد از کشتار اصحاب فخ، مدتی از این سرزمین به آن سرزمین میرفت و به دنبال جایی بود که به آنجا پناه ببرد. فضل بن یحیی از جای او اطلاع یافت و به او دستور داد از آنجا نقل مکان کند و به طرف دیلم برود و نوشتهای برایش نوشت که کسی متعرض او نشود. او راه افتاد و به طور ناشناس وارد دیلم شد. در بین راه بود که خبرش به رشید رسید. رشید فضل بن یحیی را والی نواحی مشرق گردانید و به او دستور داد که به طرف یحیی لشگرکشی کند. فضل که مکان یحیی را میدانست، نامه ای به او نوشت که من میخواهم رازی را با تو در میان بگذارم؛ من میترسم که با هم درگیر شویم، به والی دیلم نامه بنویس، من نیز برایش نامه نوشته ام که بگذارد وارد سرزمین او شوی و از تو دفاع نماید.

یحیی این کار را کرد. گروهی از اهل کوفه نیز همراه یحیی بودند که در میان آنها حسن بن صالح بن حی وجود داشت که پیرو مذهب زیدیه بتریه بود که قائل به برتری ابابکر و عمر بر امیرالمؤمنین علیه السلام و برتری عثمان در شش سال اول حکومتش و تکفیر او در بقیه عمرش بود و نبیذ مینوشید و روی کفش مسح میکرد و در کارها با یحیی مخالف میکرد. که در نتیجه با این کارهایش بین او و یحیی جدایی بوجود آمد. رشید فضل بن یحیی را والی همه استان مشرق و خراسان کرد و به او دستور داد که پیش یحیی برود و او را رها نکند و اگر پذیرفت به او امان و صله بدهد.

1- . مقتضب الأثر : 55

فضل با لشگریانش راه افتاد و پیغامهایی با یحیی رد و بدل کرد و او نیز امان را پذیرفت، زیرا دید یارانش با هم اختلاف دارند و در مورد او سوء نظر دارند و زیاد با او مخالفت میکنند. ولی شرایطی که در امانnامه بر او شرط شده بود و شاهدهایی که آن را گواهی کرده بودند را نپذیرفت و نوشته را برای فضل فرستاد و او نیز آن را برای رشید فرستاد. هارون نوشت هر طور که میخواهد امان میدهم و هر که را میخواهد شاهد بگیرد.

وقتی نامه هارون و به دست فضل رسید، امان طبق خواسته یحیی نوشته شد و شهودی که او میخواست شهادت دادند و امان نامه در دو نسخه تنظیم شد، تا یکی همراه یحیی و دیگری در دست فضل باشد. یحیی به همراه فضل تا بغداد رفت و همردیف او و در میان اصحاب خود و در حالی که بر قاطری سوار بود، وارد شهر شد. وقتی یحیی وارد شد، رشید به او جوائزی نفیس، که گفته شده معادل دویست هزار دینار بود، صله داد و چیزهای دیگری نیز مانند خلعتها و مرکبهایی برای حمل هدایا بخشید. مدتی اینگونه گذشت، ولی هارون در دلش به دنبال راه چارهای برای خلاص شدن از یحیی بود و او را تعقیب میکرد و بهانهای میجست تا برای او و اصحابش جرم بتراشد.

چند نفر از اهل حجاز از قبیل عبداللَّه بن مصعب زبیری و ابوالبختری وهب بن وهب و مردی از بنیزهره و مردی از بنیمخزوم با هم قسم خوردند که از یحیی سعایت کنند. پیش رشید آمدند و با حیله هایی سخن از یحیی به میان آوردند. رشید یحیی را پیش خود آورد و پیش مسرور کبیر در سرداب زندانی کرد و در بیشتر روزها او را احظار میکرد و با او به مناظره می پرداخت. تا اینکه سرانجام یحیی در زندان او از دنیا رفت. اختلاف است که وفات یحیی به چه صورت بوده است؛ بعضی گفته اند: روزی رشید او را احظار کرد و عبداللَّه بن مصعب را هم حاضر کرد تا در مورد سخنانی که عبدالله از او سعایت کرده بود، با او مناظره کند. ابن مصعب در مقابل رشید رو به یحیی کرد و گفت: این مرد مرا به بیعت با خود دعوت کرد.

یحیی گفت: ای امیرالمؤمنین ! آیا حرف او را باور میکنید و از او میپذیرید و حال آنکه او از فرزندان همان عبداللَّه بن زبیری است که جد شما و فرزندانش را در

درهای زندانی کرد و بر سر آنها آتش ریخت تا بالاخره ابوعبداللَّه جدلی دوست حضرت علی علیه السلام آنها را نجات داد؟ او کسی است که چهل روز در خطبه خود بر پیامبر صلی الله علیه و آله درود نمیفرستاد تا اینکه مردم بر سرش ریختند و او در جواب گفت: پیامبر اهل بیت بدی دارد که وقتی نام او را میبرم آنها به او میبالند و خوشحال میشوند و من نمیخواهم چشم آنها اینگونه روشن شود. او همان کسی است که نسبت به عبداللَّه بن عباس آن کار را کرد که از شما پنهان نیست. صحبت آندو طولانی شد، تا اینکه یحیی گفت: با این همه او همراه با برادر.

من بر پدر شما خروج کرد و در این مورد ابیاتی سرود که یکی از آن¬ها این است:

ای فرزندان حسن! برخیزید و با ما بیعت کنید تا ما نیز با اطاعت از شما قیام کنیم، که خلافت فقط شایسته شماست

چهره رشید از شنیدن این بیت تغییر کرد. ابن مصعب شروع کرد به قسم خوردن که به قسم به خدایی که معبودی جز او نیست و قسم به بیعت من که این شعر برای من نیست.

یحیی گفت: ای امیرالمؤمنین! به خدا قسم این شعر را جز او کسی نسروده است؛ من تا به حال، چه راست و چه دروغ قسم نخورده ام، و خدا نیز وقتی بندهاش در قسم خود از او تمجید کند، حیا میکند که او را کیفر نماید. اجازه دهید من او را به نحو خاصی قسم بدهم که هر کس تاکنون به آن نحو قسم دروغ خورده است، فوری به سزای خود رسیده است. رشید گفت: قسمش بده. یحیی گفت: بگو از نیرو و قدرت خدا بیزارم و و بر نیرو و قدرت خود تکیه دارم و از روی تکبر و بینیازی در برابر خدا و برتر دانستن خود نسبت به خدا نیرو و قدرت او را کنار میگذارم، اگر من این شعر را گفته باشم.

عبداللَّه از قسم خوردن امتناع ورزید. رشید خشمگین شد و به فضل بن ربیع گفت: حتماً چیزی هست، اگر راست میگوید، چرا قسم نمیخورد؟ فضل که به عبدالله علاقه داشت، با پا لگدی به او زد و بر سرش فریاد کشید که: قسم بخور بدبخت! او قسم با رنگی پریده و در حالی که میلرزید، قسم خورد. یحیی دستی به

شانه او زد و سپس گفت: ای ابن مصعب! به خدا قسم که عمرت را به سر آوردی، به خدا قسم که دیگر رستگار نخواهی شد. هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که جذام گرفت و قطعه قطعه شد و سه روز بعد مرد. فضل بن ربیع و عدهای از مردم جنازه ی او را تشییع کردند. وقتی او را در قبر گذاشتند و لحدش را با گل بستند، قبر او را در خود فرو برد و غباری عظیم از آن بلند شد.

فضل فریاد زد: خاک بریزید! خاک بریزید! خودش هم شروع به خاک ریختن کرد، و بدن او همینطور به درون زمین فرو میرفت. گفت به اندازه چند بارِ حیوان، خار و خاشاک بیاورند و آنها را درون قبر بریزند، ریختند و بعد دستور داد قبر را بسازند. بالای آن سقفی چوبی ساخت و اندوهناک باز گشت. رشید پس از این جریان همیشه به فضل می گفت: ای عباسی! دیدی یحیی چه زود از ابن مصعب انتقام گرفت!؟

سپس هارون عدهای از فقها را، که در میان آنها محمّد بن حسن شاگرد ابویوسف و حسن بن زیاد لؤلؤی و ابوالبختری نیز حضور داشتند، برای شور در مورد یحیی جمع کرد. همه در یکجا جمع شدند و مسرور کبیر با امان نامه یحیی وارد مجلس شد. ابتدا آن را به محمّد بن حسن داد؛ او آن را نگاه کرد و گفت: این امان نامه ای مؤکد است و هیچ راه گریزی از آن نیست. مسرور بر سرش فریاد: بده به من! آن را به حسن بن زیاد داد؛ او با صدای ضعیفی گفت: بله، امان است. ابوالبختری آن را از دست او قاپید و گفت: این امان نامه باطل است و نقض شده؛ چون او بین مسلمانان اختلاف انداخته و باعث خونریزی شده است، او را بکش و خونش به گردن من.

مسرور پیش رشید رفت و جریان را شرح داد؛ رشید گفت: برو و به او بگو اگر باطل است، با دست خود آن را پاره کن. مسرور برگشت و به ابوالبختری چنان گفت، او رو به مسرور کرد و گفت: ای اباهاشم! پارهاش کن. مسرور به او گفت: اگر میگویی امان نامه نقض شده، خودت آن را پاره کن. ابوالبختری چاقویی برداشت و و با دستی لرزان شروع به پاره کردن نمود و آن را تکه تکه کرد. مسرور او را پیش رشید برد، هارون از جای خود جست و با شادی دست او را گرفت و یک ملیون و

ششصد هزار درهم به ابوالبختری داد و سمت قاضیالقضاه را به او داد و بقیه را بیرون کرد و محمّد بن حسن را مدت زیادی از فتوی دادن منع کرد و تصمیم گرفت که آنچه را که در مورد یحیی میخواست، انجام دهد.

از مردی که با یحیی در بند بوده، نقل شده که: من به یحیی نزدیک بودم، او در تنگترین تاریک ترین اتاق بود. یک شب در همان حال خود بودیم که ناگهان صدای قفلها را شنیدیم، پاسی از شب گذشته بود، دیدیمم هارون سوار مادیانی به سمت ما میآید، توقف کرد و پرسید: این کجاست؟ منظورش یحیی بود، گفتند در این اتاق. گفت: او را بیرون بیاورید، یحیی نزدیک او رفت و هارون شروع به صحبت کردن با او کرد و من نفهمیدم چه گفت. آنگاه گفت او را نگه دارید. یحیی را نگه داشتند و هارون شروع کرد با عصا صد ضربه به او زدن و یحیی او را به خویشاوندی و قرابتی با رسول الله صلی الله علیه و آله قسم میداد و میگفت: به حق قرابتی که من با تو دارم، و هارون میگفت: بین تو و من قرابتی نیست. سپس او را برداشتند و به جایش بازگرداندند. گفت: چقدر به او جیره میدهید؟ گفتند: چهار گرده نان و هشت پیمانه آب. گفت: آن را نصف کنید و سپس رفت. چند شب گذشت، باز شبی صدای به همخوردن قفلها را شنیدیم و دیدیم هارون است، وارد شد و در همان جا ایستاد و گفت: او را بیاورید، یحیی را بیرون آوردند و همان کارها را با او تکرار کرد و صد ضربه عصای دیگر به او زد و یحیی نیز او را قسم میداد. پرسید چقدر به او جیره میدهید؟ گفتند: دو گرده نان و چهار پیمانه آب. گفت: نصفش کنید و سپس بیرون رفت. بار سوم که آمد، یحیی دیگر مریض شده بود و رمقی نداشت.

وقتی داخل آمد، گفت: او را بیاورید. گفتند: او ناتوان و بیحال است. گفت: چقدر به او جیره میدهید؟ گفتند: یک گرده نان و دو پیمانه آب. گفت: نصفش کنید و بیرون رفت. طولی نکشید که یحیی از دنیا رفت و از زندان بیرون آوردند و مردم بدنش را دفن کردند.

از ابراهیم بن ریاح نقل شده، یحیی را در همان حالی که زنده بود، به رویش در رافقه(1)

ستونی ساختند.

علی بن محمّد بن سلیمان نقل کرده، یک نفر را شبانه فرستادند و یحیی را خفه کرد و کشت. و نیز شنیدهام که به او سم خوراندند.

محمّد بن أبیالحسناء نقل کرده، حیوانات درنده را گرسنه نگاه داشتند و بعد یحیی را پیش آنها انداختند او را خوردند.

عبداللَّه بن عمر عمری نقل کرده، ما را برای مناظره با یحیی بن عبداللَّه در حضور رشید دعوت کردند، رشید مدام به او می گفت: ای یحیی! تقوا پیشه کن و نام آن هفتاد نفر اصحابت را فاش کن، تا امانامهات نقض نشود. و روی به ما نمود و گفت: این یحیی نام همدستان خود را نمیگوید؛ هر وقت میخواهم کسی را که در موردش چیز بدی شنیدهام را دستگیر کنم، میگوید این از همانهایی است که به آنها امان داده ای.

یحیی گفت: ای امیرالمؤمنین! من خودم نیز از همان هفتاد نفرم؛ ولی این امان چه سودی برایم خواهد داشت؟ میخواهی عدهای را به تو تحویل دهم و آنها را هم با من بکشی!؟ من این کار را برای خود جایز نمیدانم. ما آن روز بیرون آمدیم، و باز روز دیگری ما را دعوت کرد. دیدم رنگ یحیی زرد و حالش دگرگون است. هارون شروع کرد به صحبت کردن با او، ولی او جوابش را نمیداد. هارون گفت: میبینید جواب مرا نمیدهد!؟ یحیی زبانش را بیرون آورد تا به ما نشان دهد؛ زبانش مثل ذغال سیاه شده بود و به ما فهماند که نمیتواند صحبت کند. رشید برافروخت و گفت: او میخواهد به شما بگوید که من مسمومش کرده ام، به خدا قسم اگر من تصمیم به کشتنش داشتم، او را به زندان میانداختم و گردنش را میزدم. بعد ما از حضورش خارج شدیم، هنوز بوسط حیاط نرسیده بودیم که یحیی برای آخرین بار روی زمین افتاد.

ادریس بن محمّد بن یحیی پیوسته نقل میگفته، جدم را گرسنه و تشنه در زندان کشتند.

1- . شهری است در حاشیه فرات.

زبیر بن بکار از عموی خود نقل کرده، وقتی یحیی دویست هزار دینار را از رشید گرفت، با آن پول قرض حسین شهید فخ را پرداخت؛ چه اینکه حسین دویست هزار دینار مقروض بود. همچنین او نقل کرده، یحیی به همراهی عامر بن کثیر سراج و سهل بن عامر بجلی و یحیی بن عبداللّه بن یحیی بن مساور قیام کرد و علی بن هاشم بن یزید و عبداللّه بن علقمه و مخول بن ابراهیم نهدی نیز از جمله اصحابش بودند، که هارون همه آنها را در زیر زمین زندانی کرد و دوازده سال در زندان بودند.

مؤلف: ما احوال بسیاری از خویشاوندان و اصحاب امام علیه السلام را در بابهای معجزات ایشان، مکارم اخلاق ایشان، مناظرات ایشان، جریانهایی که بین ایشان و خلفای همعصرشان گذشته، باب شهادت ایشان و باب ابطال مذهب واقفه آوردهایم.

باب هشتم : مناظرات هشام بن حکم درباره امامت و ابتدای زندگی امام کاظم علیه السلام و انتهای حیات آن جناب تا وفاتشان

1. رجال کشی: یونس بن عبدالرحمن نقل کرده، یحیی بن خالد برمکی فهمیده بود که هشام بن حکم بر فلاسفه طعنهای زده است و میخواست تا هارون را وادار کند که او را در کشتن هشام کمک کند. از طرف دیگر هارون به جهت چیزی که از هشام شنیده بود، به او علاقه پیدا کرده بود.

داستان از این قرار بود که روزی هشام در حضور یحیی بن خالد درباره ارث پیامبر صلی الله علیه و آله تکلم کرد و سخنان او برای هارون نقل شد و هارون خیلی خوشش آمد. این در حالی بود که تا قبل از این یحیی نمیگذاشت هارون از عقاید هشام آگاه شود و گاهی نیز اگر هارون تصمیم به اذیت هشام داشت، او را منصرف میکرد. همین علاقهای که هارون بعد از نقل کلام هشام به او پیدا کرد، یکی از چیزهایی بود که دل یحیی را از هشام برگرداند و نزد هارون او را متهم به تشیع کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! من عقاید هشام را دنبال کردهام و ناگهان کشف کرده ام که هشام معتقد است خداوند در روی زمین، غیر از شما امامی دارد که اطاعتش واجب است. هارون گفت: سبحان الله! یحیی ادامه داد: آری، و معتقد است که اگر امام امر به قیام کند، باید قیام کرد، ما قبلاً فکر می کردیم که او جزء کسانی است که از زمین تکان نمیخورند.

هارون به یحیی گفت: متکلمین را در مجلسی جمع کن و من نیز پشت پردهای قرار میگیرم تا متوجه حضور من نشوند و هیبت من مانع نشود که هر یک از آنها

عقیده اصلی خود را بیان کند. یحیی از پی آنها فرستاد مجلس پر شد از متکلمین که در میانشان ضرار بن عمرو، سلیمان بن جریر، عبداللّه یزید أباضی، مؤبد بن مؤبد، و رأس الجالوت نیز حضور داشتند. از همدیگر سؤال کردند و با هم بحث و مناظره کردند گاهی به جواب میرسیدند، و گاهی به بن بست میرسیدند و هر کدام به دیگری میگفت: نتوانستی جواب بدی و او در جواب میگفت: جوابش را دادم. تشکیل این مجلس حیله ای بود از طرف یحیی علیه هشام؛ چه اینکه هشام از تشکیل این مجلس بیخبر بود، زیرا یحیی فرصت را غنیمت شمرده بود و در وقتی که هشام مریض بود این مجلس را ترتیب داده بود.

وقتی سخن متکلیمین به اینجا رسید، یحیی گفت: راضی هستید که هشام بین شما داوری کند؟ گفتند: راضی هستیم ای وزیر! اما چطور میتواند پیش ما بیاید و حال آنکه او مریض است؟ یحیی گفت: من پیکی پیش او میفرستم و پیغام میدهم که هر طور شده بیاید. پیکی فرستاد که از طرف او بگوید: متکلمین همه جمعند و من به خاطر مریضی، در اول مجلس تو را دعوت نکردم، ولی اکنون آنها در چند سؤال و چند جواب با هم اختلاف دارند و راضی شدهاند که تو بین آنها داوری کنی، اگر صلاح میبینی، بزرگواری کن و به هر زحمتی شده، تشریف بیاور.

یونس بن عبدالرحمن نقل کرده، وقتی پیک پیش هشام آمد، هشام به من گفت: ای یونس! دلم حرف یحیی را باور نمیکند و بعید نمیدانم که چیزی در کار باشد که من از آن بیاطلاعم. زیرا این ملعون (یحیی بن خالد) به خاطر چند چیز نسبت به من بدبین شده است. من تصمیم گرفته بودم که اگر خداوند مرا از این بیماری به سلامت بیرون بیاورد، به کوفه بروم و به طور کلی دست از کلام بکشم و پیوسته در مسجد باشم تا از دیدار این ملعون – یعنی یحیی بن خالد - آسوده شوم.

گفتم: فدایت شوم! خیر است، ولی تا جایی که میتوانی مراقب باش. گفت: ای یونس! به نظر تو آیا امکان دارد انسان از چیزی که خداوند میخواهد بر زبانش جاری شود خودداری کند!؟ چطور چنین چیزی ممکن است!؟ به هر حال به حول و قوه خداوند ما را بلند کن تا برویم.

هشام سوار قاطری که پیک یحیی با خود آورده بود شد و من نیز سوار الاغ هشام شدم. وارد مجلس شدیم و دیدیم پر است از متکلمین. هشام به طرف یحیی رفت و بر او و حاضرین سلام کرد و نزدیک او نشست. من نیز در آخر مجلس نشستم.

بعد از ساعتی یحیی رو به هشام کرد و گفت: متکلمین همه حضور یافتند و ما دوست داشتیم که شما هم در جلسه باشید، نه برای اینکه مناظره کنید، بلکه به این جهت که با شما مأنوس هستیم؛ زیرا مریضیاتان مانع از مناظره بود. ولی گویا شکر خدا حالتان خوب است و مریضاتان طوری نیست که مانع مناظره باشد. اینها راضی شدهاند که شما بینشان داوری کنید.

هشام گفت: مناظره به کجا منتهی شده است؟ هر یک از آنها جایی را که در حل آن گیر کرده بودند را میگفتند و هشام نیز در هر مورد به نفع یکی و بر ضرر دیگری داوری میکرد. از جمله کسانی که بر ضرر او داوری کرد، سلیمان بن جریر بود که موجب شد در دلش نسبت به هشام کینه بوجود آید.

سپس یحیی به هشام گفت: امروز دیگر از مناظره و مجادله صرف نظر کردیم؛ ولی اگر مایلی، توضیحاتی در مورد این که مردم نمیتوانند امام را انتخاب کنند و این که امامت باید در آل بیت رسول باشد و نه دیگران، برایمان بده. هشام گفت: جناب وزیر! بیماری مانع از ادامه سخن است، از این گذشته شاید در بین سخن کسی اعتراض کند و مناظره و بحث پیش آید. یحیی گفت: اگر کسی پیش از آنکه تو منظور و غرضت را کامل بیان کنی اعتراضی داشت، نمیتواند اعتراض کند و باید محلی را که ایراد داشته در خاطر داشته باشد و وقتی تو بیانات خود را تمام کردی آن را بگوید و به هیچ وجه کلام تو را در بین قطع نکند.

هشام شروع کرد و کلامی طولانی در مورد آن موضوع ایراد کرد که ما به جهت اختصار فقط قسمت های مورد نیاز را ذکر کردیم. وقتی کلام خویش را در مورد موضوع اولش، که عبارت از این بود که مردم نمیتوانند خودشان امام را انتخاب کنند، تمام کرد، یحیی به سلیمان بن جریر گفت: در مورد این قضیه از

ابامحمّد سؤالی بکن. سلیمان به هشام گفت: بگو ببینم آیا اطاعت از علی ابن ابیطالب واجب است؟ هشام گفت: آری.

گفت: اگر امام بعد از او به تو امر کند که شمشیرت را برداری و با او قیام کنی، از او اطاعت میکنی؟ هشام گفت: چنین امری نمیکند. سلیمان گفت: چرا ندهد، وقتی اطاعتش بر تو واجب است و تو باید از او پیروی کنی!؟ هشام گفت: از این سؤال بگذر، جوابش داده شده است. سلیمان گفت: پس دیگر چرا به تو امر میکند با اینکه تو گاهی از او اطاعت میکنی و گاهی از او اطاعت نمیکنی؟ هشام گفت: بیچاره، من به تو نگفتم که از او اطاعت نمیکنم که میگویی: اطاعت از او واجب است. من فقط به تو گفتم: او چنین امری نمیکند.

سلیمان گفت: من دارم بنا بر فرض سؤال میکنم؛ لزوماً اینطور نیست که به تو چنین امری نکند. هشام گفت: چرا تو اینقدر شلوغش میکنی!؟ مگر من جز این میگویم که اگر امر کند انجام میدهم، تا دهانت بسته شود و دیگر نتوانی چیزی بگویی، من خودم میدانم که سخنم به کجا منتهی می شود و جواب من چه نتیجهای در پی دارد.

در این هنگام چهره هارون تغییر کرد و گفت: سرانجام پرده از عقیده خود برداشت. مردم برخاستند و مجلس تمام شد. هشام نیز فرصت را غنیمت شمرد و همان وقت به سمت مدائن راه افتاد.

شنیدیم که هارون به یحیی گفته بود: هشام و اصحاب او خوب زیر نظر بگیر. و به دنبال ابا الحسن موسی علیه السّلام فرستاد و ایشان را زندانی کرد و این نیز در کنار اسباب دیگر یکی از اسباب زندانی کردن امام شد. یحیی فقط میخواست که تا وقتی هارون سلطنت میکند، هشام دور باشد و سرانجام در همان خفا بمیرد. بعدها هشام در حالی که در تعقیبش بودند به کوفه رفت و بالاخره در خانه ابن شرف در کوفه از دنیا رفت. خدا رحمتش کند!

ماجرای این جلسه به اطلاع محمد بن سلیمان نوفلی و ابن میثم، که هر دو در زندان هارون بودند، رسید؛ نوفلی گفت: فکر نمیکنم هشام دیگر بتواند بهانه ای بتراشد. ابن میثم گفت: وقتی گفته اطاعت امام از جانب خدا واجب است، دیگر چه

بهانه ای میتواند بیاورد!؟ سلیمان گفت: مثلاً بهانه بیاورد که شرط من در امامت او این است که تا وقتی که منادی از آسمان ندا نکرده، کسی را دعوت به قیام نکند، پس هر کس که مرا قبل از آن زمان دعوت به قیام کند، میفهمم که او امام نیست، و دنبال کسی دیگری از این اهل بیت میروم که به فکر قیام نباشد و و تا منادی از آسمان ندا نکرده، امر به قیام نکند و با این روش بفهمم که او در ادعای امامتش صادق است.

ابن میثم گفت: این از بدترین خرافات است؛ کجا و کی این از شرایط امامت بوده است!؟ این شرط تنها در مورد قائم علیه السلام روایت شده است و هشام واردتر از اینهاست که چنین ذلیلی بیاورد. علاوه بر این او اینطور هم که تو میگویی آشکارا توضیح نداده است؛ او فقط گفته: اگر کسی که پس از علی بن ابیطالب اطاعتش واجب است به من امری بکند، اطاعت میکنم، دیگر نام شخص خاصی را که نبرده است که تو میگویی: اگر به من چنین چیزی بگوید، به دنبال کس دیگری میروم. اگر هارون در مقام مناظره به او بگوید: به نظر تو آن امامی که اطاعت او واجب است چه کسی است؟ و او در جواب بگوید: تو هستی، آنگاه هارون فوراً به او میگوید که: یعنی اگر من به تو امر کنم که شمشیرت را درآوری و با دشمنانم بجنگی، به دنبال کس دیگری میروی و منتظر ندای آسمانی میشوی. کسی مانند هشام اینطور تکلم نمیکند، شاید اگر تو بودی، اینطور تکلم میکردی.

علی بن اسماعیل میثمی سپس گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُون که اگر هشام کشته شود، علمش نیز با او می رود، او پشت و پناه و بزرگ ما بود و در میان ما، چشم همگان به او بود.(1)

توضیح: "او جزء کسانی است که از زمین تکان نمیخورند" کنایه از کسانی که قیام نمیکنند و راضی به شورش نمیشوند.

2. رجال کشی: عمر بن یزید نقل کرده، پسر برادرم هشام، از طرفداران سرسخت مذهب جهمیه بود. از من خواهش کرد که او را به حضور امام صادق علیه

1- . رجال کشی : 167 ، با مقداری تفاوت.

السّلام ببرم تا با ایشان مناظره کند؛ به او گفتم تا از ایشان اجازه نگیرم، چنین کاری نمیکنم.

به محضر امام صادق علیه السّلام رسیدم و اجازه خواستم هشام را پیش ایشان ببرم و ایشان اجازه دادند. از محضر امام خارج شدم و هنوز چند گامی برنداشته بودم که به یاد پستی و خباثت او افتادم. به محضر امام صادق علیه السّلام برگشتم و قضیه پستی و خباثت او را عرض کردم. امام صادق علیه السّلام به من فرمودند: ای عمر! میترسی من نتوانم جواب او را بدهم؟ از حرف خودم خجالت کشیدم و فهمیدم که اشتباه کرده ام. با خجالت خارج شدم و پیش هشام رفتم و از او خواستم که در رفتنش تأخیر کند و به او گفتم که ایشان اذن دادند که به حضورشان برسی.

هشام سریع راه افتاد و اجازه گرفت و داخل شد. من نیز با او داخل رفتم. همین که در جایش نشست، حضرت صادق علیه السّلام از او سؤالی کرد و هشام متحیر ماند. از ایشان تقاضا کرد برای جواب به او فرصت دهند. امام صادق علیه السّلام فرصت داد و هشام برخاست و رفت. چند روزی در جستجوی جواب در جنب و جوش بود و نتوانست جوابی بیابد؛ به محضر صادق امام علیه السّلام بازگشت، حضرت جواب سؤال را به او فرمودند و چند سؤال دیگر از او پرسیدند که محتوای آنها ثابت میکرد اصول هشام و مذهب او فاسد است. هشام با اندوه و تحیر از حضور امام بیرون آمد. خودش میگفت: چند روز همینطور در حیرت مانده بودم.

عمر بن یزید نقل میکند: هشام برای بار سوم از من خواست که برایش اجازه حضور بگیرم؛ به محضر امام صادق علیه السلام رسیدم و برایش اجازه حضور خواستم؛ ایشان فرمودند: در جایی که ایشان از آن به حیره نام بردند، فردا صبح منتظر من باشد تا إن شاء اللّٰه اگر آمد با او ملاقات کنم. پیش هشام رفتم و جریان را به او گفتم؛ خوشحال شد و مژده داد و فردای آن روز، زودتر از امام به آنجا رفت.

بعداً هشام را دیدم و از او در مورد آنچه بین او و امام گذشت سؤال کردم. به من گفت که او قبل از حضرت صادق علیه السلام به آنجا رفته است و همانطور که

منتظر بوده، دیده که امام صادق علیه السّلام سوار بر قاطری به سمت او میآید؛ گفت: وقتی چشمم به ایشان افتاد و نزدیک من رسیدند، از دیدنشان چنان هول شدم و رعب در دلم افتاد که دیگر چیزی برای گفتن پیدا نکردم و زبانم به آنچه که قصد داشتم مناظره کنم نمیچرخید. امام صادق علیه السّلام مدتی منتظر ماندند که من سخن بگویم، ولی این انتظار ایشان بهت و حیرت من را بیشتر کرد. ایشان وقتی من این حال مرا دیدند، ضربهای به قاطرشان زدند و رفتند و داخل یکی از کوچهها شدند. یقین کردم که این هیبت ایشان که آنطور مرا گرفت، تنها از طرف خداوند عزّ و جلّ و به سبب بزرگی موقعیت و منزلت ایشان پیش پروردگار جلیل بود.

عمر نقل کرده، هشام پس از آن ملاقات، به محضر امام صادق علیه السّلام رفت و مذهب خود را رها کرد و متدین به دین حق شد و بر تمام اصحاب حضرت صادق علیه السّلام برتری یافت والحمدلله.(1)

عمر نقل کرده، هشام بن حکم در آن بیماری آخر که سبب فوت او شد، از کمکگرفتن از پزشکان امتناع کرد. از او تقاضا کردند که این کار را بکند و بگذارد برایش طبیب بیاورند. چند طبیب برایش آوردند. هر پزشکی که میآمد و نسخهای میداد، از او میپرسید: ای فلانی! تو فهمیدی من چه مرضی دارم؟ بعضی میگفتند نه و بعضی میگفتند آری. از آنهایی که میگفتند آری، میخواست که در مورد مریضیاش توضیح بدهند، و وقتی توضیح میدادند، آنها را تکذیب میکرد و میگفت: مریضی من چیز دیگری است. میپرسیدند که پس مریضی شما چیست؟ میگفت: مریضی من وحشت قلب است که به جهت خوفی است که بر من وارد شده است. زیرا او را برده بودند که گردنش را بزنند و قلبش ترسیده بود و در نهایت درگذشت. خداوند رحمتش کند!(2)

3. رجال کشی: یونس نقل کرده، من به هشام گفتم: میگویند ابا الحسن علیه السلام، عبدالرحمن بن حجاج را پیش تو فرستادهاند تا به تو امر کنند که سکوت کنی و دیگر مناظره نکنی و تو پیغام ایشان را قبول نکردهای؛ بگو ببینم دلیلش چه بوده

1- . همان : 166
2- . همان : 167

است و آیا اصلاً ایشان چنین پیغامی فرستادهاند که تو را از مناظره کردن نهی کنند یا نه؟ و اگر نهی کردهاند، آیا تو بعد از نهی ایشان باز هم مناظره کرده ای؟ هشام گفت: در ایام مهدی خلیفه عباسی، بر مکاتب فکری سخت گرفتند؛ ابن مفضل تکتک این فرقه های مختلف و شعب آنها را برای مهدی نوشت و سپس کتابش را در حضور مردم قرائت کرد.

یونس نقل کرده، من خودم شنیدم که آن کتاب را یکبار در بابالذهب مدینه و بار دیگر در مدینه الوضاح(1) برای مردم میخواند. ابن مفضل تکتک فرقهها را با شعبههای آنها در کتاب دستهبندی کرده بود؛ حتی نوشته بود: فرقهای وجود دارد که به آن زراریه میگویند و فرقهای دیگر که به آن عماریه میگویند و اصحاب عمار ساباطی هستند. فرقهی دیگری هست که یعفوریه نام دارد و فرقه ای دیگر که اصحاب سلیمان اقطع هستند و یک فرقه دیگر که به آن جوالیقیه میگویند. یونس نقل کرده، در آن ایام نامی از هشام بن حکم و اصحابش ذکر نکرده بود.

هشام فکر کرده بود که ابا الحسن علیه السّلام به او پیغام داده بودند که: فعلاً در این روزها مناظره نکند که خیلی سخت گرفته اند. هشام گفت: من نیز مناظره نکردم تا مهدی از دنیا رفت و اوضاع آرام شد. این چیزی بود که ایشان امر کرده بودند و من نیز از ایشان اطاعت نمودم.

با همین سند از یونس نقل شده که: روزی هنگام نماز عشاء، همراه هشام بن حکم در مسجدش بودم که شخصی که مسؤول دادگاه بود آمد و به او گفت: یحیی بن خالد میگوید: من دین رافضی ها را باطل کردم؛ زیرا آنها معتقدند که دین جز به وسیله امامی زنده پابرجا نمیماند، و آنها در حال حاضر نمیدانند که امامشان زنده است یا مرده. هشام گفت: ما وظیفه داریم تا وقتی که مرگ امام برایمان ثابت نشده، اعتقاد به زنده بودن او داشته باشم، حالا او یا حاضر است و پیش ماست و یا متواری است و غایب. ما تا هنگامی که مرگ او برای ما ثابت نشده، او را زنده میدانیم. مثالی نیز در این مورد زد و گفت: اگر مردی با زن خود همبستر شود و بعد به

1- . شاید منظور وضاحیه باشد که روستایی است منسوب به قبیله بنیوضّاح.

مکه مسافرت کند یا به سیاحت برود، ما باید بنا را بر این بگذاریم که او زنده است مگر اینکه خلاف این ثابت شود.

سالم، پسر عموی یونس این جواب را پیش یحیی برد و برایش نقل کرد؛ یحیی گفت: نظرت چیست؟ چه کار کنیم؟ یحیی پیش هارون رفت و جریان را به او گفت. هارون صبح روز بعد از پی هشام فرستاد، به در منزلش رفتند ولی نبود. خبر به هشام رسید. بعد از این جریان دو ماه یا کمی بیشتر زنده بود و سرانجام در منزل محمّد و حسین آسیابان از دنیا رفت. این بود عاقبت هشام. یونس معتقد است که جریان رفتن هشام به مجلس یحیی بن خالد و مناظره او با سلیمان بن جریر، مدتها بعد از دستگیر شدن ابا الحسن علیه السّلام بوده است، زیرا ایشان را در زمان مهدی دستگیر کردهاند و جریان رفتن هشام به مجلس یحیی بن خالد در زمان رشید بوده است.(1)

4. قرب الإسناد: بزنطی روایت کرده که امام رضا علیه السّلام فرمودند: آیا جریان ابا الحسن صلوات الله علیه برای شما عبرت نشد!؟ حال هشام را ندیدید!؟ او کسی بود که آن کار را با ابا الحسن علیه السّلام کرد و به آن حرفها را به آنها گفت و توضیح داد؛ فکر میکنی خداوند کاری که او نسبت به ما روا داشت را میبخشد؟(2)

5. أمالی طوسی: اباهاشم جعفری نقل کرده، به امام جواد علیه السلام عرض کردم: فدایتان شوم! نظر شما در مورد هشام بن حکم چیست؟ فرمودند: خداوند او را رحمت کند! چقدر از این ناحیه دفاع می کرد.(3)

6. عیون أخبار الرضا، توحید: صقر بن دلف نقل کرده، از حضرت رضا علیه السلام سؤالی در مورد توحید کردم و به ایشان عرض کردم: من در این مسأله با هشام بن حکم همعقیدهام. امام علیه السّلام خشمگین شدند و فرمودند: شما به عقیده

1- . رجال کشی : 172
2- . قرب الإسناد : 225
3- . أمالی شیخ طوسی : 29

هشام چکار دارید؟ هر کس معتقد باشد که خداوند عزّ و جلّ جسم است، از ما نیست و ما در دنیا و آخرت از او بیزاریم.(1)

7. اکمال الدین و إتمام النعمه: علی أسواری نقل کرده، یحیی بن خالد در روزهای یکشنبه، در خانه خود جلسهای داشت که متکلمین از هر فرقه و ملتی در آن حاضر میشدند و در مورد ادیان خود مناظره می کردند و برای یکدیگر استدلال میآوردند. رشید از برگزاری این جلسه مطلع شد و به یحیی بن خالد گفت: ای عباسی! این جلسهای که شنیده ام در خانهات داری و متکلمین در آن حاضر میشوند چیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین! از همه کرامات و بزرگداشتهایی که امیرالمؤمنین نسبت به بنده داشتهاند، هیچ چیز برایم از این جلسه خوشایندتر نیست؛ زیرا از هر گروهی با مذاهب مختلفشان حضور مییابند و هر یک علیه دیگری استدلال میکند و آنکه بر حق است، معلوم می شود و فساد هر کدام از مذاهب آنهابرای ما مشخص میشود.

هارون گفت: پس من هم دوست دارم که در این جلسه حضور داشته باشم و مناظره آنها را بشنوم، ولی نباید متوجه حضور من شوند، تا مبادا در اثر علم به حضور من، شرم کنند و عقیده اصلی خود را ابراز نکنند. یحیی گفت: امیرالمؤمنین هر زمان که خواستند، تشریف بیاورند. هارون گفت: پس مراقب باش و آنها را از حضور من آگاه نکن. یحیی نیز چنین کرد. خبر حضور هارون به پیروان فرقه معتزله رسید و با هم مشورت کردند و تصمیم گرفتند که با هشام فقط درباره امامت مناظره کنند؛ زیرا مذهب رشید را میدانستند و میدانستند او مخالف کسانی است که قائل به امامت هستند.

گفت: دانشمندان در جلسه حضور یافتند و هشام نیز آمد. عبداللَّه بن یزید أباضی - که نسبت به هشام از صادقترین مردم بود و در تجارت نیز با او شریک بود – نیز حضور داشت. وقتی هشام وارد شد، از میان آن جمع تنها به عبداللَّه بن یزید سلام کرد. یحیی بن خالد به عبداللَّه بن یزید گفت: ای عبداللَّه! با هشام در مورد مسائلی از امامت که با هم اختلاف دارید، مناظره کن. هشام گفت: جناب وزیر! آنها

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 114

در مقابل ما جوابی ندارند و نمیتوانند از ما سؤالی کنند؛ اینها با ما در مورد اینکه یک نفر باید امام باشد موافق بودند، ولی بعد راهشان را بدون علم و معرفتی از ما جدا کردند. نه وقتی که با ما موافق بودند حق را شناختند و نه وقتی که راهشان را از ما جدا کردند میدانستند برای چه دارند راهشان را جدا میکنند. به همین جهت آنها در مقابل ما جوابی ندارند و نمیتوانند از ما سؤالی کنند.

بیان که از طرفداران فرقه حروریه بود، گفت: ای هشام من از تو سؤالی میکنم؛ بگو ببینم اصحاب علی، روزی که آن دو نفر به عنوان حکم بین خودشان قرار دادند، مؤمن بودند یا کافر؟

هشام گفت: سه دسته بودند: دستهای مؤمن، دستهای مشرک و دستهای گمراه؛

دسته مؤمنین آنهایی بودند که هم عقیده با من هستند؛ آنهایی که میگفتند: علی از جانب خدا امام است و معاویه صلاحیت امامت ندارد. آنها به چیزی که خداوند درباره علی فرمود، ایمان آوردند و به آن اقرار کردند.

دسته مشرکین آنهایی بودند که میگفتند: علی امام است، البته معاویه هم صلاحیت امامت دارد. همین که معاویه را در امامت با علی شریک کردند، مشرکند.

و دسته گمراهان آنهایی بودند از روی عرق و تعصب قبیله و عشیره خود به جنگ آمده بودند و چیزی از این مسائل نمیدانستند و نادان بودند.

گفت: یاران معاویه چطور؟ هشام گفت: آنها نیز سه دسته بودند: دستهای کافر، دستهای مشرک و دستهای گمراه؛

دسته کافرها آنهایی بودند که میگفتند: معاویه امام است و علی صلاحیت امامت ندارد؛ اینها از دو جهت کافر شدند: از یک طرف امامی که خدا تعیین کرده را انکار کردند، و از طرف دیگر کسی که خدا او را تعیین نکرده به امامت نصب نمودند.

دسته مشرکین آنهایی بودند که میگفتند: معاویه امام است، البته علی نیز صلاحیت امامت دارد. آنها معاویه را با علی در امامت شریک کردند.

و دسته گمراهان نیز مانند همان قبلیها، آنهایی بودند از روی عرق و تعصب قبیله و عشیره خود به جنگ آمده بودند.

در این هنگام بیان دیگر نتوانست چیزی بگوید.

ص: 225

ضرار گفت: ای هشام! آیا من هم از تو سؤالی در این موضوع بپرسم؟ هشام گفت: خطا کردی. گفت: چرا؟ گفت: زیرا شما جمع شدهاید که امامت صاحب مرا رد کنید، این شخص در این مورد از من سؤالی کرد و دیگر تا وقتی که من از تو - ای ضرار – سؤالی در این باب نکردهام، حق ندارید سؤال دیگری از من بپرسید. ضرار گفت، بپرس. هشام گفت: آیا تو معتقدی که خداوند عادل است و ظلم نمیکند؟ گفت: آری، خداوند تبارک و تعالی عادل است و ظلم نمیکند. هشام گفت: اگر خداوند شخص زمین گیری را تکلیف به راه رفتن تا مسجد و جهاد در راه خدا کند، و کسی که کور است را تکلیف به خواندن قرآنها و کتاب ها نماید، آیا او را عادل میدانی یا ظالم؟ ضرار گفت: خداوند چنین تکلیفی نمیکند. هشام گفت: همه میدانیم که چنین تکلیفی نمیکند، ولی از باب جدل و بحث و بنابر فرض، اگر چنین تکلیفی بکند، آیا ظلم نکرده است؟ و آیا او را به تکلیفی که راهی برای برپاداشتن و ادا کردن آن ندارد مکلف ننموده است؟

گفت: اگر چنین تکلیفی کند، ظالم است. گفت: حالا بگو ببینم آیا خداوند عزّ و جلّ بندگان را مکلف به پیروی از یک دین واحد، که در آن اختلافی نیست و فقط همان را، آنهم به همان صورت که به آنها تکلیف کرده از آنها قبول میکند، کرده است یا نه؟ ضرار گفت: آری. هشام گفت: پس آیا خداوند دلیلی بر وجود آن دین قرار داده است؟ یا آنها را به چیزی تکلیف کرده که دلیلی بر وجود آن نیست؟ که در این صورت مثل تکلیف کور است به خواندن کتابها و تکلیف شخص زمینگیر به راه رفتن تا مسجد و جهاد در راه خداست.

ضرار مدتی سکوت کرد و بعد گفت: باید دلیلی قرار داده باشد، ولی امام تو آن دلیل نیست. هشام خندید و گفت: تا الان قسمتی از تو شیعه شد و ناچار به حق اعتراف کردی. حالا دیگر اختلاف بین من و تو در فقط در تعیین شخص امام است. ضرار گفت: من در مورد حرف تو باز سؤال دارم. هشام گفت: بپرس. ضرار گفت: امامت یک شخص چگونه تعیین می شود؟ هشام گفت: همانطور که نبوت تعیین میگردد. ضرار گفت: یعنی امام هم پیامبر است؟ هشام گفت: نه، زیرا نبوت را اهل آسمان تعیین می کنند و امامت را اهل زمین تعیین میکنند؛ نبوت به واسطه ملائکه

منعقد میشود و امامت به واسطه پیامبر منعقد می شود، البته هر دو با اجازه خداوند عزّ و جلّ است.

ضرار گفت: دلیلت چیست؟ هشام گفت: اضطرار. ضرار گفت: چطور؟ هشام گفت: کلام ما در این موضوع از سه صورت خارج نیست:

یا خداوند عزّ و جلّ، بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله تکلیف را از دوش مردم برداشته و دیگر آنها را مکلف ننموده و آنها را امر و نهی نکرده است، و مردم مانند درندگان و چهارپایان که تکلیفی بر آنها نیست شدهاند. ای ضرار! آیا تو چنین چیزی را میپذیری که بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله تکلیف از دوش مردم برداشته شده باشد؟ ضرار گفت: نه، چنین چیزی را نمی پذیرم.

هشام گفت: پس باید وجه دومی باشد و همه مکلفین بعد از وفات رسول، یکشبه به علمی در حد علم رسول الله دست یافته باشند، طوری که دیگر هیچیک به دیگری احتیاج نداشته باشد و هر یک از آنها با علم خود از دیگری بینیاز شده باشند و به حقیقتی که اختلافبردار نیست رسیده باشند. آیا تو چنین چیزی را میپذیری که همه مردم یکشبه عالم شده باشند و به علمی در حد رسول دست یافته باشند و دیگر هیچیک به دیگری احتیاج نداشته باشند و در هر کدام در دستیابی به حقیقت از دیگری بینیاز شده باشند؟ ضرار گفت: من چنین چیزی را نمیپذیرم؛ آنها احتیاج به شخص دیگری دارند.

گفت: پس فقط وجه سوم باقی میماند؛ که آنها ناگزیرند که رسول برایشان راهنمایی مشخص کند که سهو و غلط نداشته باشد، از راه حق منحرف نشود، از گناهان معصوم و از خطاها مبرا باشد، همه به او احتیاج داشته باشند و او به کسی احتیاج نداشته باشند. ضرار گفت: چگونه باید چنین کسی را شناخت؟ هشام گفت: با هشت نشانه؛ که چهار تای آن مربوط به نژاد اوست و چهار تای دیگر در وجود خود اوست.

اما آن چهار تا که در نژاد اوست: نژاد معروف باشد، قبیلهاش معروف باشد، خانواده اش معروف باشد، و صاحب ملت و دعوت به او اشاره کرده باشد؛ در میان این مردمان، نژادی مشهورتر از عرب دیده نشده است و صاحب ملت و دعوت نیز از

همین نژاد است، همان کسی که هر روز پنج بار نامش را بر مأذنها صدا میزنند که: أشهدُ أن لا إله إلّا اللّه و أنَّ محمّداً رَسولُ اللّه و ندای دعوتش به هر خوب و بد و هر عالم و جاهل و هر مقرّ و منکری در شرق و غرب زمین میرسد. اگر حجت خدا بر مردمان از نژاد دیگری غیر از عرب باشد، آن کس که در طلب اوست ممکن است سالهای سال جستجو کند و او را نیابد. و اگر بتواند حجت را در نژادهای دیگر، مانند عجم و سایر نژادها بیابد، از راهی که خداوند خواسته سبب صلاح او شود، به فساد کشیده شده است، و چنین چیزی در حکم و عدالت خداوند تبارک و تعالی تصور راه ندارد که چیزی را بر مردم واجب کند که یافت نشود.

از آنجا که چنین چیزی ممکن نیست، پس او باید از جنس عرب که متصل به نژاد صاحب ملت و دعوت است باشد. و ممکن نیست که از این نژاد باشد و از قبیله پیامبر نباشد؛ زیرا در این قبیله، یعنی قریش است که نسبتش به صاحب ملت نزدیکتر است. و از آنجا که باید از نژاد عرب و از این قبیله باشد، ممکن نیست در این قبیله، از خانواده دیگری جز خانواده پیامبر باشد؛ زیرا در این خانواده است که نسبتش به صاحب ملت و دعوت نزدیکتر است. و از آنجا که اهل این خاندان زیادند و ممکن است در مسأله امامت به جهت علوّ و شرف جایگاه امامت با هم مشاجره کنند و هر کدام از آنها مدعی آن شوند، لازم است که صاحب ملت و دعوت به شخص و اسم و نام پدر امام اشاره کند تا کس دیگری به این مقام طمع نکند.

و اما چهار نشانهای که در وجود خود امام است: او باید عالمترین مردم به واجبات و سنتها و احکام خداوند باشد، طوری که هیچ مسأله کوچک و بزرگی بر او پوشیده نباشد، باید از همه گناهان مصوم باشد، باید شجاعترین مردم باشد و باید سخاوتمندترین مردم باشد. ضرار گفت: از کجا میگویی که او باید عالمترین مردم باشد؟ هشام گفت: زیرا اگر او به تمامی حدود و احکام و شرایع و سنتهای خداوند عالم نباشد، اطمینانی نیست که حدود خدا را جابجا اجرا کند و کسی را که باید دستش را قطع کنند، حد بزند و کسی که باید بر او حد بزنند، قطع عضو کند و حدود

خداوند را آنطور که او امر کرده برپا ندارد و چیزی که خداوند خواسته سبب صلاح شود، سبب فساد گردد.

گفت: از کجا میگویی که او باید از همه گناهان معصوم باشد؟ گفت: زیرا اگر او از گناهان معصوم نباشد، خطا از او سر میزند و اطمینانی نیست که خطای خود را بر خود و خویشاوندان و نزدیکان خویش پنهان کند. و خداوند عزّ و جلّ هیچگاه با چنین کسی بر مخلوقات خویش احتجاج نمیکند.

گفت: از کجا میگویی که او باید شجاعترین مردم باشد؟ گفت: زیرا او الگوی مسلمانان است که در جنگها به او می نگرند و خداوند عزّ و جلّ فرموده است: «وَ مَنْ يُوَلِّهِمْ يَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفاً لِقِتالٍ أَوْ مُتَحَيِّزاً إِلى فِئَةٍ فَقَدْ باءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ» {و هر که در آن هنگام به آنان پشت کند، مگر آنکه [هدفش] کناره گیری برای نبردی [مجدد] یا پیوستن به جمعی [دیگر از همرزمانش] باشد، قطعا به خشم خدا گرفتار خواهد شد}. اگر شجاع نباشد، فرار می کند و به خشم خدا گرفتار می شود و کسی که به خشم خدا گرفتار می شود، نمیتواند حجت خدا بر مخلوقاتش باشد.

گفت: از کجا میگویی که او باید سخاوتمندترین مردم باشد؟ گفت: زیرا او خزانهدار مسلمانان است؛ اگر سخاوتمند نباشد، نفسش به اموال مسلمین چشم میدوزد و آنها را برمیدارد و خائن می شود و خداوند با شخص خائن بر مخلوقات خویش احتجاج نمیکند. به اینجا که رسید، ضرار گفت: در حال حاضر کیست که این نشانهها را دارد؟ هشام گفت: صاحب العصر، امیرالمؤمنین. هارون الرشید که با جعفر بن یحیی در پشت پرده نشسته بود و تمام سخنان را از ابتدا شنیده بود به جعفر گفت: به خدا قسم چند خیک نوره به ما عطا کرد، ای جعفر بیچاره! منظورش چه کسی است؟ جعفر گفت: ای امیرالمؤمنین! منظورش موسی بن جعفر است. هارون گفت: قطعا کسی را در نظر دارد که این نشانهها را در خود دارد است، سپس لبهای خود گاز گرفت و گفت: اگر چنین آدمی زنده باشد و سلطنت من یک ساعت دوام بیاورد!؟ به خدا قسم، زبان این آدم اثرش در دل مردم از صد هزار شمشیر بیشتر است.

یحیی بن خالد فهمید که کار هشام تمام است و پشت پرده رفت؛ هارون به او گفت: ای عباسی بیچاره! این کیست که آورده ای؟ گفت: ای امیرالمؤمنین! شرش کم خواهد شد، شرش کم خواهد شد. بعد جلو هشام رفت و به او چشمک زد. هشام فهمید که کارش تمام است؛ برخاست و وانمود کرد که می خواهد قضای حاجت کند، کفشهای خود را پوشید و دوان دوان رفت و فرزندان را دید آنها را به پنهان شدن امر کرد و فوری به سمت کوفه گریخت و به خانه بشیر نبال، که از حاملان حدیث از اصحاب حضرت صادق علیه السلام بود رفت و جریان را برایش گفت و سپس به بیماری سختی گرفتار شد. بشیر گفت: برایت طبیب بیاورم؟ گفت: نه، من مردنی هستم.

وقتی در آستانه مردن بود، گفت: وقتی مرا غسل و کفن کردی، بدن مرا نیمه شب ببر و در کناسه(1) بگذار و نوشته ای بنویس که این شخص هشام بن حکم است که امیرالمؤمنین به دنبال اوست، او به مرگ طبیعی از دنیا رفت. هارون برادران و یاران هشام را زندانی کرده بود و مردم را بازجویی میکرد. صبح فردا اهالی کوفه او را دیدند و قاضی و مسئول خزانه و فرماندار و شاهدان عادل حضور یافتند و جریان را برای رشید نوشتند. هارون گفت: سپاس خدایی را که ما را از کشتن او بینیاز کرد. و بعد کسانی که به خاطر هشام گرفته بود را آزاد کرد.(2)

8. اعلام الوری، ارشاد: یونس بن یعقوب نقل کرده، در محضر امام صادق علیه السّلام بودم که مردی شامی وارد شد و به ایشان عرض کرد: من مردی آشنا به علم کلام و فقه و فرائض هستم و آمده ام با اصحاب شما مناظره کنم. حضرت صادق علیه السّلام به او فرمودند: علم کلام تو از کلام رسول الله است یا از خودت؟ عرض کرد: مقداری از آن از کلام رسول الله است و مقداری از خودم. حضرت صادق علیه السّلام به او فرمودند: پس یعنی تو شریک رسول الله صلی الله علیه و آله هستی!؟ عرض کرد: نه. فرمودند: آیا وحی ای از جانب خدا شنیدهای؟ عرض کرد: نه. فرمودند: آیا

1- . نام جایی است در کوفه.
2- . إکمال الدین و إتمام النعمه 2 : 31 ، با مقداری تفاوت.

همانطور که اطاعت از رسول الله صلی الله علیه و آله واجب است، اطاعت از تو نیز واجب است؟ عرض کرد: نه.

حضرت صادق علیه السّلام رو به من نمودند و فرمودند: این مرد هنوز مناظره نکرده، عقیده خود را محکوم کرد. فرمودند: ای یونس! اگر علم کلام را بلد بودی، حتماً با این شخص مناظره میکردی. یونس گفت: افسوس که بلد نیستم. عرض کردم: فدایتان شوم! قبلاً از شما شنیدم که از مناظره نهی مینمودید و میفرمودید: وای بر اهل مناظره! آنها میگویند: این قابل قبول است و آن قابل قبول نیست، این ممکن است و آن ممکن نیست، عقل ما این را میپذیرد و آن را نمیپذیرد. حضرت صادق علیه السّلام فرمودند: من گفتم وای بر کسانی که سخن مرا رها کنند و پی آنچه که می خواهند بروند.

سپس فرمودند: برو بیرون و ببین از متکلمین چه کسی را می بینی که بیاوری. بیرون رفتم و حمران بن اعین - که به علم کلام وارد بود - و محمّد بن نعمان احول - که او نیز از متکلمین بود - و هشام بن سالم و قیس ماصر - که هر دو از متکلمین بودند - را پیدا کردم و همگی آنها را آوردم.

چند روزی به شروع اعمال حج مانده بود و ما در خیمه حضرت صادق علیه السّلام که در دامنه کوه و رو به حرم نصب شده بود حضور داشتیم، وقتی همگی نشستیم، حضرت صادق علیه السّلام سرشان را از خیمه بیرون آوردند و دیدند شترسواری می آید، فرمودند: به پروردگار کعبه قسم که هشام است. ما خیال کردیم که هشام از فرزندان عقیل است که به حضرت صادق علیه السلام شدیداً محبت داشت، ولی دیدیم که هشام بن حکم داخل شد. آن زمان تازه ریشهایش درآمده بود و همگی ما از نظر سِنّی از او بزرگتر بودیم.

حضرت صادق علیه السّلام برای او جا باز کردند و فرمودند: یاور ما با قلب و زبان و دست. سپس به حمران فرمودند: با این مرد {شامی} مناظره کن. حمران مناظره کرد و بر او پیروز شد. بعد فرمودند: ای طاقی! حالا تو با او مناظره کن، محمد بن نعمان با او مناظره کرد و او هم پیروز شد. سپس فرمودند: ای هشام بن سالم! تو با او مناظره کن، هر دو در یک سطح بودند. سپس به قیس ماصر فرمود:

حالا تو مناظره کن، امام صادق علیه السّلام از مناظره آن دو لبخند زدند، چرا که مرد شامی در دست قیس کوچک شده بود. آنگاه به شامی فرمودند: با این جوان - منظورشان هشام بن حکم بود - مناظره کن. گفت: بسیار خوب.

مرد شامی به هشام گفت: ای جوان! در مورد امامت این مرد - منظورش حضرت صادق علیه السّلام بود - از من بپرس. هشام چنان خشمگین شد که لرزه بر اندامش افتاد و بعد گفت: ای مرد! بگو ببینم پروردگارت صلاح انسانها را بهتر میداند یا خود انسانها؟ شامی گفت: البته که پروردگارم صلاح آنها را بهتر میداند. گفت: درباره دین مردم چه صلاح برای آنها دیده است؟ گفت: برای آنها تکالیفی قرار داده و برای شناختن آن تکالیف حجت و راهنمایی نیز برایشان تعیین کرده است و عذر و بهانه آنها را از میان برده است. هشام به او گفت: این راهنمایی که برای آنها تعیین کرده، چیست؟ شامی گفت: رسول الله صلّی اللّه علیه و آله. هشام گفت: بعد از رسول الله صلّی اللّه علیه و آله چه کسی؟ گفت: کتاب و سنت.

هشام گفت: آیا در حال حاضر کتاب و سنت در موارد اختلاف، برای ما طوری نفع دارد که اختلاف ما را رفع کند و ما را با هم یککلام نماید؟ شامی گفت: آری. هشام به او گفت: پس چرا تو با ما اختلاف داری و از شام آمده ای تا با ما مخالفت کنی و فکر میکنی که راه تشخیص دین فکر کردن است و حال آنکه خودت قبول داری که با فکر کردن نمیتوان دو نظر مختلف را با هم یکی کرد؟ شامی سکوت متفکرانه کرد.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: چرا دیگر مناظره نمیکنی؟ گفت: اگر بگویم ما با هم اختلاف نداریم، ادعای بی جایی کرده ام، و اگر بگویم کتاب و سنت اختلاف را از میان ما رفع می کنند، حرف باطلی است؛ زیرا کتاب و سنت احتمال چندین وجه دارند. ولی میتوانم همین سؤال را از او بکنم. امام صادق علیه السلام فرمودند: از او بپرس، او جواب را میداند.

شامی به هشام گفت: به نظر تو چه کسی صلاح انسانها را بهتر می داند؛ پروردگار انسانها یا خود آنها؟ هشام گفت: البته که پروردگارشان صلاح آنها را بهتر میداند. شامی گفت: آیا برای آنها کسی را قرار داده که آنها را یککلام کند و

اختلافشان را رفع نماید و حق را از باطل برایشان مشخص کند؟ هشام گفت: آری. شامی گفت: آن شخص کیست؟ هشام گفت: در ابتدای شریعت، رسول الله بود و بعد از پیامبر عدهای دیگر. شامی گفت: آن دیگران چه کسانی هستند که در حجت خدا بودن جانشین پیامبرند؟ هشام گفت: همین زمان ما را میگویی یا قبل از این را؟ شامی گفت: نه، همین زمان خودمان را میگویم. هشام گفت: همین آقا که نشستهاند - منظورش حضرت صادق علیه السّلام بود - و از اطراف عالم برای استفاده به محضرشان میرسند و ما را با ارثی که از پدر و جد خود بردهاند از اخبار آسمان مطلع می نمایند. شامی گفت: من چطور به این ادعای تو یقین کنم؟ هشام گفت: هر سؤالی داری از ایشان بکن. شامی گفت: دیگر عذری ندارم و باید سؤال کنم.

حضرت صادق علیه السلام فرمودند: من زحمت سؤال کردن را از دوش تو برمیدارم و ماجرای آمدن و مسافرتت را به تو میگویم: تو فلان روز از شهرت خارج شدی و از فلان جاده آمدی و از فلان جاها گذشتی و با فلان افراد برخورد کردی. هر چه امام علیه السّلام میفرمودند، شامی میگفت: به خدا قسم درست فرمودید.

سپس شامی به ایشان عرض کرد: همین الآن برای خداوند اسلام آوردم. امام صادق فرمود: نه، تو الآن ایمان آوردی؛ زیرا اسلام قبل از ایمان است، اسلام آن است که بعد از آن، مردمان از یکدیگر ارث می برند و می توانند با هم ازدواج کنند. ولی ایمان آن است که ثواب آخرت به آن داده می شود. شامی گفت: درست فرمودید، من اکنون شهادت میدهم که معبودی جز خداوند نیست و محمد صلی الله علیه و آله فرستاده اوست و شما وصی پیامبران هستید.

حضرت صادق علیه السلام رو به حمران بن اعین کردند و فرمودند: ای حمران! اگر مناظره خود را بر مبنای اثر {سخن معصوم} پیش ببری، به نتیجه میرسی. و رو به هشام بن سالم کردند و فرمودند: تو به دنبال اثر هستی، ولی آن را نمیشناسی. سپس رو به أحول نمودند و فرمودند: از آن قیاسیهای خدعهگر هستی و باطلی را با باطل دیگر شکست میدهی، ولی باطل تو آشکارتر است. و بعد در مورد قیس ماصر فرمودند: او در مناظره روایتی از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل

می کند که با هدف او بسیار فاصله دارد، حق را با باطل می آمیزد و حال آنکه سخن کم حق کم کفایت از سخن زیاد باطل میکند. تو و أحول، مناظره کنندگانی ماهر هستید.

یونس بن یعقوب نقل کرده، به خدا قسم گمان کردم به هشام نیز سخنی شبیه به آن دو میگوید. ولی فرمودند: ای هشام! پایت درهم می پیچد، ولی همین که میخواهی زمین بخوری، پرواز میکنی. چون تویی میبایست که با مردم مناظره کند، از لغزش بپرهیز که شفاعت پشتیبان توست.(1)

مؤلف: شرح حال هشام را از آن جهت در باب حالات امام موسی بن جعفر علیه السلام ذکر کردیم که مشتمل بر بعضی احوالات ایشان بود. قبلاً بسیاری از مناظرههای هشام در کتاب احتجاجات آورده شد.

1- . اعلام الوری: 273 ، ارشاد : 296

1. مصباحین: وفات ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السّلام در بیست و پنجم رجب بود.(1)

2. کافی: موسی بن جعفر علیه السّلام ششم رجب سال صد و هشتاد و سه، در سن پنجاه و چهار یا پنجاه و پنج سالگی وفات یافتند. وفات ایشان در بغداد و در زندان سندی بن شاهک بود، هارون ایشان را در بیستم شوال سال صد و هفتاد و نه، از مدینه به بغداد آورد. هارون در راه بازگشت از عمره ماه رمضان، وارد مدینه شده بود و بعد به حج رفت و ایشان را نیز با خود برد. سپس از راه بصره به بغداد بازگشت و ایشان را پیش عیسی بن جعفر زندانی کرد. بعد ایشان را به بغداد کشاند و پیش سندی بن شاهک زندانی کرد که امام علیه السلام در زندان او از دنیا رفتند و در در قبرستان قریش بغداد دفن شدند.(2)

3. کافی: ابابصیر نقل کرده، موسی بن جعفر علیه السّلام در سن پنجاه و چهار سالگی، در سال 183 از دنیا رفتند. ایشان بعد از امام جعفر صادق علیه السلام، سی و پنج سال زنده بودند.(3)

1- . مصباح المتهجد : 566
2- . کافی 1 : 476
3- . همان : 486

4. روضه الواعظین: وفات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد، در روز جمعه شش روز به آخر رجب - و بعضی گفتهاند روز پنجم رجب - سال یکصد و هشتاد و سه بوده است.(1)

5. إقبال الأعمال: محمد بن علی طرازی با سند خود از أبیعلی بن إسماعیل یسار نقل کرده، وقتی موسی علیه السلام را در به بغداد آوردند، ایشان این دعا را خواندند. بیست و هفتم رجب و روز مبعث سال یکصد و هفتاد و نه بود.(2)

6. دروس: موسی بن جعفر علیه السلام در زندان سندی بن شاهک بغداد، در شش روز مانده به آخر رجب سال یکصد و هشتاد و سه در حال مسمومیت از دنیا رفتند. بعضی گفتهاند: تاریخ وفات ایشان، روز جمعه پنجم رجب سال یکصد و هشتاد و یک بوده است.(3)

7. عیون أخبار الرضا: صالح بن علی بن عطیه نقل کرده، علت تبعید شدن موسی بن جعفر علیه السّلام به بغداد این بود که هارون الرشید تصمیم گرفت پسرش محمّد بن زبیده را به عنوان خلیفه بعد از خود انتخاب کند. او چهارده پسر داشت که سه نفر از آنها را انتخاب کرد: محمّد بن زبیده، که او را ولیعهد خود قرار داد، عبداللّه مأمون، که او را خلیفه پس از ابن زبیده قرار داد و قاسم مؤتمن که او را پس از مأمون خلیفه قرار داد. او میخواست این تصمیم خود را تحکیم کند و خبرش را طوری که خاص و عام از آن آگاه شوند مشهور نماید.

در سال یکصد و هفتاد و نه به حج رفت و به تمام اطراف مملکت اسلامی نوشت و امر کرد که همه فقهاء و علماء و قاریان و فرمانداران در ایام حج در مکه حاضر شوند. خودش نیز راه مدینه را در پیش گرفت. علی بن محمّد نوفلی نقل کرده، پدرم به من گفت که علت سعایت یحیی بن خالد از موسی بن جعفر علیه السّلام آن بود که رشید پسرش محمّد بن زبیده را در حمایت جعفر بن محمّد بن اشعث نهاد. یحیی از این کار بدش آمد و گفت: وقتی رشید بمیرد و خلافت به محمد

1- . روضه الواعظین : 264 با اندکی تفاوت.
2- . إقبال الأعمال : 169

3- . الدروس : 155

برسد، دوران من و فرزندانم تمام میشود و این مقام به جعفر بن محمّد بن اشعث و فرزندان او منتقل می شود. او میدانست که جعفر مذهب تشیع دارد و پیش جعفر چنین وانمود کرد که او نیز شیعه است، جعفر از این جریان خوشحال شد و همه کارهای خود را با او در میان گذاشت، او همچنین به او گفت که چه قصدی در مورد موسی بن جعفر علیه السّلام دارد.

وقتی یحیی از تشیع او باخبر شد، از او پیش رشید سعایت کرد. هارون جایگاه جعفر و پدرش را، به سبب کمکی که به دستگاه خلافت کرده بودند رعایت میکرد؛ به همین جهت قضیه او را جلو و عقب میانداخت. یحیی نیز پیوسته قضیه او را پیش هارون گوشزد میکرد. تا اینکه روزی جعفر پیش رشید آمد و رشید با احترام با او برخورد کرد و بین آن دو صحبتی شد و جعفر در آن حرف از احترام خود و پدرش به میان آورد. رشید دستور داد بیست هزار دینار به او بدهند. یحیی آن روز تا شب چیزی نگفت. شب که شد به رشید گفت: ای امیرالمؤمنین! من بارها راجع بجعفر و مذهب او به شما گفتهام و شما از او به دور دانستهاید، اکنون چیزی هست که میتواند قضیه او را فیصله دهد. گفت: چه چیزی؟ گفت: او هر مالی را، از هر جایی که به او برسد خمس آن را جدا میکند و آن را برای موسی بن جعفر علیه السلام میفرستد؛ شک ندارم که این کار را در مورد بیست هزار دیناری که دستور دادید امروز به او بدهند نیز انجام داده است. هارون گفت: این کار قضیه او را فیصله میدهد.

شبانه از پی جعفر فرستاد. او جریان سعایت یحیی در مورد خود را فهمیده بود و دیگر از هم جدا شده بودند و هر کدام دشمنی خود را نسبت به دیگری آشکار کرده بودند. وقتی پیک هارون در دل شب پیش جعفر رفت، ترسید که هارون سخنان یحیی را در مورد او قبول کرده و شبانه او را احظار کرده تا او را بکشد. مشک و کافور خواست و غسلهایش را انجام داد روی لباسهای خود کفنی پوشید و پیش رشید رفت. وقتی چشم به او افتاد و بوی کافور را استشمام کرد و کفن بر تن او دید، گفت: ای جعفر! این چه وضعی است؟

گفت: ای امیرالمؤمنین! من میدانم از من پیش شما سعایت شده است، وقتی پیک شما این وقت شب پیشم آمد، ایمن نبودم که سخنانی که علیه من گفتهاند در

ص: 237

قلب شما شعله انداخته باشد و شما به دنبال من فرستادهاید تا مرا بکشید. گفت: هرگز اینطور نیست، اما شنیده ام تو از هر جا پولی بدست میآوری، خمس آن را برای موسی بن جعفر میفرستی و این کار را در مورد بیست هزار دینار امروز هم کرده ای، دوست داشتم بدانم این صحیح است یا نه. جعفر گفت: اللّه اکبر ای امیرالمؤمنین! همین الان به یکی از خادمین خود امر کنید که برود آنها را همانطور سر بسته بیاورد.

رشید به یکی از خادمانش گفت: انگشتر جعفر را بگیر و با آن برو تا پولها را بدهند بیاوری. جعفر نام کنیزی که پولها در اختیار او بود را گفت. کنیز کیسه های پول را به خادم داد و او نیز آنها را پیش رشید آورد. جعفر به رشید گفت: این اولین نمونهایست که بدانید کسی که از من پیش شما سخن چینی میکند دروغگوست. رشید گفت: ای جعفر! درست میگویی، با اطمینان خاطر برگرد که دیگر حرف کسی را در مورد تو قبول نمیکنم. یحیی همواره به فکر حیلهای بود که جعفر را سرنگون کند.

نوفلی نقل کرده، علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی از یکی از مشایخ خود که در حج ماقبل این حج رشید بود، برایم نقل کرد: علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمّد مرا دید و به من گفت: چرا خودت را منزوی کرده ای و پیگیر کار وزیر نمیشوی؟ او پیکی پیش من فرستاد و به محمل او رفتم و و حاجاتم را از او خواستم.

جریان این بود که یحیی بن خالد بن یحیی بن ابیمریم گفته بود: میتوانی یک نفر از آل ابیطالب را معرفی کنی که به مال دنیا رغبت داشته باشد، تا ثروتش را زیادتر کنم؟ گفت: بله، مردی با این خصوصیات به تو معرفی میکنم: علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمّد. یحیی از پی او فرستاد و گفت: از عمویت و شیعیانش و اموالی که برایش می برند برایم بگو. گفت: خبرشان را دارم، شروع به سعایت از عموی خود کرد و از جمله حرفهایش این بود که: آنقدر پولش زیاد است که باغستانی به نام بشریه را به قیمت سی هزار دینار خرید و وقتی پولش را حاضر کرد، فروشنده گفت: من این سکهها را نمیخواهم، من سکههایی اینچنین و آنچنان می

خواهم؛ دستور داد آن سکهها را به اتاق پولش ببرند و سی هزار دینار دیگر با همان مشخصاتی که او میخواست در عوض باغ برایش بیاورند.

نوفلی از پدرش نقل کرده: موسی بن جعفر علیهما السّلام آن اوایل به علی بن اسماعیل پول میسپردند و به او اعتماد داشتند و گاهی نامههای ایشان برای شیعیان، به دست علی بن اسماعیل نوشته میشد، ولی بعد از او بیمناک شدند. وقتی رشید خواست سلطنت را با خود به عراق منتقل کند، به موسی بن جعفر علیه السّلام خبر رسید که علی پسر برادرش نیز با سلطان عازم عراق است: برایش پیغام داد: تو را چه به اینکه با سلطان به عراق بروی؟ عرض کرد: بدهی دارم. فرمودند: بدهیات بر گردن من. عرض کرد: زن و بچه ام خرج دارند. فرمودند: من مخارج آنها را می دهم. قبول نکرد و رفت. امام به وسیله برادرشان محمّد بن جعفر، سیصد دینار و چهار هزار درهم برایش فرستاد و به او پیغام داد: این پول را در بار سفرت بگذار و بچه های مرا یتیم نکن.(1)

مؤلف: سبب تشیع جعفر بن محمّد بن اشعث، در باب معجزات حضرت صادق علیه السّلام گذشت.

8. عیون أخبار الرضا: علی بن جعفر نقل کرده، محمّد بن اسماعیل بن جعفر بن محمّد پیش من آمد و گفت: محمّد بن جعفر نزد هارون رفت و به او سلام خلافت داد و بعد به او گفت: گمان نمیکردم روی زمین دو خلیفه وجود داشته باشد، تا وقتی که دیدم به برادرم موسی بن جعفر نیز سلام خلافت می شود. یکی دیگر از کسانی که از موسی بن جعفر علیه السّلام سعایت کرد یعقوب بن داود بود که مذهب زیدی داشت.(2)

9. عیون أخبار الرضا، أمالی صدوق: عبدالله قروی از پدر خود نقل کرده، نزد فضل ابن ربیع رفتم، او روی پشت بام نشسته بود. به من گفت: بیا جلو، نزدیک رفتم تا به موازاتش قرار گرفتم. سپس گفت: به آن اتاق نگاه کن. نگاه کردم: گفت: چه می بینی؟ گفتم: لباسی روی زمین افتاده است. گفت: خوب نگاه کن. خوب و دقیق

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 69
2- . همان : 72

نگاه کردم و فهمیدم. گفتم: مردی در حال سجده است. گفت: او را میشناسی؟ گفتم: نه. گفت: این مولای تو است. گفتم: مولای من که باشد؟ گفت: برای من خود را به نادانی میزنی!؟ گفتم: نه، من مولایی ندارم.

گفت: این شخص ابا الحسن موسی بن جعفر است، من شب و روز به کارهای او دقت میکنم؛ همیشه در همین حال است. نماز صبح را که میخواند، یک ساعت پس از نماز تعقیبات انجام میدهد تا خورشید طلوع کند، بعد به سجده میرود تا هنگام ظهر در سجده است. یکی را مأمور کرده که وقت ظهر که شد، به او خبر دهد. من که نمیفهمم، تا آن غلام میگوید ظهر شده است، از جای میجهد و بدون اینکه وضویش را تجدید نماید، شروع به نماز خواندن می کند و من میفهمم که او در سجده خواب نبوده و چرت نزده است.

در همین حال میماند تا از نماز عصر فارغ شود، وقتی نماز عصر را خواند، باز به سجده میرود و تا غروب خورشید در سجده میماند، وقتی خورشید غروب کرد، سر از سجده بر میدارد و بدون اینکه حدثی از او سر زده باشد، نماز مغرب را میخواند. همینطور در حال نماز و تعقیبات است تا وقتی که نماز عشاءش را بخواند. وقتی نماز عشاء را خواند، با مختصر غذایی که برایش میبرند افطار میکند. سپس وضویش را تجدید میکند و باز به سجده میرود و بعد سر از سجده بر میدارد و اندکی میخوابد. سپس برمیخیزد و وضویش را تجدید میکند و تمام شب را به نماز خواندن می گذراند تا سپیدهدم طلوع کند. من که نمیفهمم، تا غلام به او میگوید که سپیدهدم طلوع کرده است، برای نماز صبح برمیخیزد. از وقتی که به من تحویل داده شده، دأبش همین است.

گفتم: تقوا داشته باش و در مورد ایشان کاری نکن که موجب از بین رفتن نعمات شود. تو خود میدانی که هر کس نسبت به یکی از افراد این خاندان بدی کرده نعماتش از او سلب شده است. گفت: چندین مرتبه به من دستور داده اند که او را بکشم. من این کار را نپذیرفته ام و به آنها گفته ام این کار از من ساخته نیست. حتی اگر مرا بکشند هم چنین کاری نمیکنم.

بعداً که ایشان را به فضل بن یحیی برمکی تحویل دادند، مدتی در زندان او بودند، فضل بن ربیع هر شب خودش برای ایشان غذا میفرستاد و نمیگذاشت از جای دیگر غذا بیاورند. در نتیجه ایشان هم فقط از همان غذا که برایشان میآوردند میخوردند و افطار میکردند. سه شب و روز به همین حال گذشت. شب چهارم که غذای فضل بن یحیی را آوردند، دستشان را به سوی آسمان بلند کردند و فرمودند: خدایا تو خود میدانی که اگر تا قبل از امروز این غذا را میخوردم، به مرگ خویش کمک کرده بودم. غذا را خوردند و مریض شدند. فردا صبح که برایشان طبیب فرستادند تا در مورد بیماریشان از ایشان جویا شود. طبیب به ایشان گفت: حالتان چطور است؟ ایشان وانمود کردند که نمیدانند. وقتی زیاد اصرار کرد، کف دست خویش را گشودند و به طبیب نشان دادند و گفتند: بیماری من این است. کف دستشان سبز شده بود و نشان میداد ایشان مسموم شدهاند و آثار سم در آنجا نمایان شده بود. طبیب پیش آنها بازگشت و گفت: به خدا قسم او به کاری که شما با او کردید داناتر از همه است. سپس ایشان از دنیا رفتند. (1)

10. عیون أخبار الرضا، أمالی صدوق: حسن بن محمّد بن بشار نقل کرده، پیرمردی از اهل سنت که از اهالی قطیعه الربیع بود و سخنش مورد اعتماد بود، برایم نقل کرد: من بعضی از اهل بیت پیامبر را که مردم به فضلشان اقرار داشتهاند را دیدهام، ولی هرگز کسی را در عبادت و فضل چون او ندیدهام. گفتم: چه کسی را میگوییی؟ و او را چطور دیدی؟ گفت: در زمان سندی بن شاهک، ما در قالب هشتاد مرد، که همگی در خیر و خوبی سرآمد بودیم، جمع شدیم و ما را به محضر موسی بن جعفر بردند. سندی به ما گفت: ای شماها که اینجایید! به این مرد نگاه کنید؛ آیا برای او اتفاقی افتاده است؟ مردم فکر میکنند که با او بدرفتاری شده است و در اینباره حرفهای زیادی میزنند. این جای اوست و این هم فرش او، در جایش آسوده است و هیچ سختی هم ندارد و امیرالمؤمنین هم هیچ قصد بدی نسبت به او ندارند و فقط منتظرش هستند که پیش او برود تا امیرالمؤمنین با او مناظره کنند. همانطور که می بینید، صحیح است و از همه جهت در آسایش است، از خودش بپرسید.

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 106 ، أمالی صدوق : 146

ما همگی داشتیم فقط به ایشان و بزرگواری و آقایی ایشان نگاه میکردیم که فرمودند: اما سخنانی که در مورد آسایش و چیزهایی شبیه آن گفت، همانطور است که گفت. ولی به شما جماعت بگویم که نه عدد خرمای مسموم به من خوراندهاند و فردا بدنم سبز می شود و پسفردا از دنیا خواهم رفت.

به سندی بن شاهک نگاه کردم؛ داشت مانند شاخه خشک شده نخل به خود میلرزید. حسن نقل کرده، پیرمردی که این جریان را برایم نقل کرد، از بزرگان اهل سنت و پیرمردی بسیار راستگفتار بود که سخن او کاملا قابل قبول و شخصیتش پیش مردم مطمئن مطمئن است.(1)

11. قرب الإسناد نیز مانند همین را به وسیله یقطینی از محمد بن بشار نقل کرده است.(2)

12. غیبت طوسی نیز این روایت را از کلینی، از علی بن ابراهیم، از یقطینی نقل کرده است.(3)

13. عیون أخبار الرضا: ابراهیم بن أبی البلاد نقل کرده، یعقوب بن داود به من میگفت که معتقد به امامت است. شبی که فردا صبحش موسی بن جعفر علیه السّلام را گرفتند، پیش او رفتم. به من گفت: همین الآن پیش وزیر - یعنی یحیی بن خالد - بودم به من گفت شنیده که رشید در کنار قبر رسول الله صلّی اللّه علیه و آله ایستاده طوری که گویا ایشان را خطاب میکند میگفته است: پدرم و مادرم فدایتان ای رسول خدا! من به جهت تصمیمی که گرفته ام از شما عذر میخواهم؛ من میخواهم موسی بن جعفر را بگیرم و زندانی کنم، زیرا میترسم که او بین امت تو جنگی بیفروزد که خونشان در آن جنگ ریخته شود. یحیی گفت: به گمانم فردا ایشان را بگیرد. صبح که شد، رشید فضل بن ربیع را فرستاد، ایشان در مقام رسول الله صلّی

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 96 ، أمالی صدوق : 149
2- . قرب الإسناد : 192
3- . غیبت طوسی : 26 ، با مقداری تفاوت.

اللَّه علیه و آله ایستاده و مشغول نماز بودند. دستور داد ایشان را بگیرند و زندانی کنند.(1)

14. عیون أخبار الرضا: عبیداللَّه بن صالح نقل کرده، نگهبان فضل بن ربیع برایم از فضل بن ربیع نقل کرد که او گفت: شبی در رختخواب با یکی از کنیزان خوابیده بودم که نیمه شب صدای حرکت درب کوچک را شنیدم، ترسیدم، کنیز گفت شاید صدا از باد بود. چیزی نگذشت که دیدم درب اتاقی که در آن خوابیده بودم باز شد، مسرور کبیر داخل آمد. بدون اینکه سلام کند، گفت: امیر تو را می خواهد. از جان خود مأیوس شدم و گفتم: این مسرور بود و بدون اجازه و سلام داخل آمد جز مرگ چیزی در انتظارم نیست. جنب بودم، ولی جرات نکردم برای غسل کردن از او مهلت بگیرم. کنیزک وقتی دستپاچگی و سرگردانی مرا دید، گفت: به خدای عزّ و جلّ تکیه کن و برخیز. برخاستم و لباس خود را پوشیدم و با او رفتم و وارد خانه هارون شدم. به امیرالمؤمنین سلام کردم، در رختخوابش بود، جواب سلامم را داد و روی زمین افتادم. گفت: ترس به جانت افتاده؟ گفتم: آری ای امیرالمؤمنین! مدتی مرا به حال خود گذاشت تا آرام شدم. آنگاه گفت: به زندانمان برو و موسی بن جعفر بن محمد را بیرون بیاور و سی هزار درهم و پنج خلعت و سه مرکب سواری به او بده و او را مخیر کن که اگر خواست اینجا پیش ما بماند و اگر نه، هر جا خواست و دوست داشت برود.

گفتم: ای امیرالمؤمنین! یعنی دستور میدهید موسی بن جعفر را آزاد کنم؟ گفت: آری. سه بار این سؤال را از او پرسیدم و آخر گفت: آری، وای بر تو! تو میخواهی من عهدم را بشکنم!؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین! کدام عهد؟ گفت: همینجا خوابیده بودم که ناگهان سیاهی که تا به حال درشتهیکلتر از او در میان سیاهان ندیده بودم، به من حمله کرد و روی سینه ام نشست و گلویم را فشرد و گفت: موسی بن جعفر را از روی ظلم زندانی کردی؟ گفتم: آزادش میکنم و به او پول و خلعت خواهم بخشید. از من عهد و پیمان خداوند عزّ و جلّ گرفت و از روی سینه ام بلند شد. نزدیک بود جانم از بدنم بیرون آید.

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 73

فضل گفت: از نزد هارون خارج شدم و پیش موسی بن جعفر علیه السّلام در زندان رفتم؛ دیدم ایشان مشغول نماز هستند، نشستم تا سلام نمازشان را دادند، سپس سلام امیرالمؤمنین را به او رساندم و دستوری که در مورد ایشان به من داده بودند را به اطلاعشان رساندم. صلههایی که هارون امر کرده بود نیز آورده بودم. ایشان فرمودند: اگر دستور دیگری به تو داده شده، انجام بده. عرض کردم: نه به حق جدت رسول الله قسم، فقط همین به من دستور داده شده است. فرمودند: من احتیاجی به این خلعت ها و مرکبها و پولها ندارم، وقتی حقوق مردم در آنها است. عرض کردم: شما را به خدا سوگند میدهم که این هدایا را رد نکنید که هارون خشمگین میشود. فرمودند: اینها را بردار و هر کار میخواهی با آنها بکن. دستشان را گرفتم و از زندان خارج کردم.

بعد به ایشان عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! بفرمایید سبب این که این مرد اینقدر شما را احترام کرد چه بود؟ من به جهت اینکه این بشارت را برای شما آوردم و خداوند عزّ و جلّ این کار را به دست من اجرا کرده است بر شما حقی دارم. فرمودند: شب چهارشنبه، پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم؛ به من فرمودند: ای موسی! تو را به ظلم زندانی کرده اند؟ عرض کردم: آری ای رسول خدا! به ظلم زندانی شده ام. ای سؤال را سه بار تکرار کردند و بعد فرمودند: «وَ إِنْ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَکُمْ وَ مَتاعٌ إِلی حِینٍ» {و نمی دانم؛ شاید آن برای شما آزمایشی و تا چند گاهی [وسیلَه] برخورداری باشد}، فردا صبح روزه بگیر و روز پنجشنبه و جمعه را نیز روزه بگیر، در وقت افطار، دوازده رکعت نماز بگزار و در هر رکعت حمد و دوازده بار قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را بخوان، وقتی چهار رکعت اول را خواندی، به سجده برو و بگو:

«یا سابقَ الفوت، یا سامعَ کلِّ صَوتٍ، یا مُحیِی العِظامِ وَ هِیَ رَمِیمٌ بَعدَ المَوتِ، أسألُکَ باسمِکَ العَظیمِ الأعظَمِ أن تُصَلِّیَ عَلی مُحمّدٍ عَبدِکَ و رَسُولِکَ و عَلی أهلِ بَیتِهِ الطَّیِّبینَ الطّاهِرینَ وَ أن تُعَجِّلَ لِی الفَرَجَ مِمّا أنَا فیهِ» {ای پیش اندازنده مرگ! ای شنونده هر صدایی! ای زندهکننده استخوانهایی که خاکستر شدهاند! از تو به حق اسم عظیم و أعظمت درخواست میکنم که بر محمد، بنده و فرستادهات و بر اهل بیت

نیکسرشت پاکش درود فرستی و گشایش این مشکلی که من در آن قرار دارم را جلو بیاندازی }. انجام دادم و همین شد که دیدی.(1)

15. اختصاص نیز مانند روایت قبل را با طریقی دیگر از عبیدالله بن صالح نقل کرده با این تفاوت که در آن اینچنین آمده است: با وحشت پیش هارون رفتم، گفت: ای فضل! همین الان موسی بن جعفر را آزاد کن و هشتاد هزار درهم به او ببخش و پنج خلعت و پنج مرکب در اختیار او بگذار.(2)

16. عیون أخبار الرضا: عبداللَّه بن فضل از پدرش فضل نقل کرده، من پیشکار رشید بودم، روزی با خشم فراوان و در حالی که شمشیری در دست داشت و آن را میچرخانید، آمد و به من گفت: ای فضل! قسم به آن خویشاوندی که با رسول الله دارم، اگر پسرعمویم را پیش من نیاوری، سر از پیکرت برمیدارم. گفتم: کدامیکی را بیاورم؟ گفت: همین حجازی را. گفتم: کدام یک از حجازیها را میفرمایید؟ گفت: موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السّلام.

از خداوند عزّ و جلّ ترسیدم که ایشان را پیش او بیاورم و بعد به فکر انتقامش فرو رفتم. به او گفتم: این کار را می کنم. گفت: بگو دو شلاقزن و دو شکنجه گر و دو جلاد هم بیایند. آنها را آوردم و به طرف منزل أاابراهیم موسی بن جعفر علیه السّلام راه افتادم.

وارد خرابه ای شدم که در آن آلونکی از شاخ و برگ خرما بود. دیدم غلام سیاهی بر در خانه است، گفتم: خدا رحمتت کند! برای من از مولایت اجازه ورود بگیر. به من گفت: برو داخل؛ ایشان نگهبان و دربانی ندارند. داخل رفتم و دیدم غلام سیاهی قیچی به دست مشغول چیدن گوشتهای برآمده روی پیشانی و بینی ایشان است که بر اثر کثرت سجده به وجود آمده بود. گفتم: سلام بر شما ای فرزند رسول خدا! رشید شما را خواسته است. فرمودند: هارون را با من چه کار؟ آیا زرق و برق دنیا او را از فکر کردن به من مشغول نکرده است؟ سپس در حالی که با عجله بر

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 73
2- . اختصاص : 59

میخاستند، فرمودند: اگر در روایتی از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله نشنیده بودم که اطاعت از سلطان برای تقیه واجب است، هرگز با تو نمی آمدم.

عرض کردم: ای أاابراهیم! خدا شما را رحمت کند! برای شکنجه آماده باشید. فرمودند: مگر مالک دنیا و آخرت همراه من نیست!؟ إن شاء الله امروز نمیتواند گزندی به من برساند. فضل بن ربیع نقل کرده، دیدم که ایشان سه بار دست خود را روی سرشان چرخاندند. وقتی پیش رشید رفتم، دیدم چون زن بچه مرده ایستاده و حیران است. تا مرا دید، گفت: ای فضل! گفتم: در خدمتم. گفت: پسر عمویم را آوردی؟ گفتم: آری. گفت: مبادا او را که آزار ندادی؟ گفتم: نه. گفت: به او نگفتی که من از او خشمگین هستم؟ من فقط عصبانی شده بودم و خودم هم نمیخواستم. به او اجازه ورود بده. رفتم و به ایشان اجازه ورود دادم. وقتی ایشان را دید، به سمت ایشان دوید و ایشان را در آغوش گرفت، گفت: مرحبا بر پسرعمو و برادر و وارث نعمت من. ایشان را روی زانوی خود نشاند و گفت: چه سببی است که ما به زیارت شما مشرف نمیشویم؟ فرمودند: وسعت حکومت و دنیادوستی شما. گفت: عطردان گرانقیمت را بیاورید و با دست خود ایشان را عطرآگین کرد. بعد دستور داد چند خلعت و دو کیسه دینار در مقابل ایشان بگذارند. موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند: به خدا قسم اگر نبودند جوانانی از اولاد ابیطالب که باید مقدمات ازدواج آنها را مهیا کنم تا نسل او تا ابد منقطع نشود، این پول را قبول نکردم. سپس در حالی که میفرمودند: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ بازگشتند.

گفتم: ای امیرالمؤمنین! میخواستید او را کیفر کنید، چه شد که به او خلعت دادید و احترامش کردید؟ گفت: ای فضل! وقتی که تو رفتی او را بیاوری، دیدم عدهای خانه ام را محاصره کرده اند و در دستشان وسایلی است که در زیر پایه های خانه فرو برده اند و میگویند: اگر فرزند رسول الله را آزار دهد، خانه اش را به زمین فرو میبریم و اگر به او نیکی کند، برمیگردیم و او را رها خواهیم کرد.

من به دنبال موسی بن جعفر علیه السّلام رفتم و به ایشان عرض کردم: آقا چه فرمودید که از هارون در امان ماندید؟ فرمودند: دعای جدم علی بن ابیطالب علیه السلام را خواندم که هر وقت آن دعا را می خواندند، در برابر هر پیادهنظام و سواره

نظامی که قرار میگرفتند، آنها را پراکنده میکردند و شکست میدادند. آن دعا دعای رفع بلا است. عرض کردم: آن دعا چیست؟ فرمودند: میگویی: «اللهم بک اساور و بک احاول و بک احاور و بک اصول و بک انتصر و بک اموت و بک احیی. اسلمت نفسی الیک و فوضت امری الیک، و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم. اللهم انک خلقتنی و رزقتنی و سترتنی، و عن العباد بلطف ما خولتنی أغنیتنی. و اذا هویت رددتنی و اذا عثرت قومتنی و اذا مرضت شفیتنی و اذا دعوت اجبتنی. یا سیدی إرض عنی فقد ارضیتنی». (1) {بارخدایا! با مدد تو حمله میکنم و با نیروی تو شمشیر میزنم و با قوت تو دست به شمشیر میبرم و با کمک تو یورش میبرم و از تو کمک میطلبم و به خواست تو میمیرم و زنده میشوم. جانم را تسلیم تو نمودم و کارم را به تو واگذار کردم، و هیچ توان و نیرویی نیست مگر از جانب خداوند بلندمرتبه بزرگ. بارخدایا! تو مرا آفریدی و مرا روزی دادی و خطاهایم را پوشاندی و با لطف خود که به من ارزانی داشتی، از بندگان بینیازم کردی. وقتی به زمین خوردم، مرا برگرداندی و وقتی مریض شدم، شفایم دادی و وقتی تو را خواندم، مرا اجابت کردی. ای سرور من! از من راضی باش که تو مرا راضی کردهای}.

17. عیون أخبار الرضا: خبر قصدی که موسی بن مهدی در مورد ابا الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام در سر داشت به ایشان رسید، گروهی از افراد خانوادهاشان نیز در محضر ایشان بودند. حضرت رو به خانواده خود فرمودند: چه صلاح میبینید؟ گفتند: به نظر ما از دسترس او دور شوید و خودتان را از او پنهان کنید؛ او کسی نیست که بتوان از شرّش در امان بود. ابا الحسن علیه السلام لبخند زدند و سپس فرمودند:

قریش گمان کرد که بر پروردگار خود پیروز میشود، ولی آن شکستدهنده شکستدهندگان باز هم پیروز میشود.

سپس دستشان را به سوی آسمان بلند کردند و فرمودند: «اللهم کم من عدو شحذ لی ظبه مدیته و أرهف لی شباحده و داف لی قواتل سمومه و لم تنم عنی عین حراسته. فلما رأیت ضعفی عن إحتمال الفوادح و عجزی عن ملمات الجوایح، صرفت

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 76

عنی ذلک بحولک و قوتک، لا بحولی و قوتی؛ فألقیته فی الحفیر الذی إحتفره خائباً مما أمله فی دنیاه متباعداً مما رجاه فی آخرته. فلک الحمد علی ذلک قدر إستحقاقک سیدی. اللهم فخذه بعزّتک و أفلل حده عنی بقدرتک و اجعل له شغلا فیما یلیه و عجزاً عمن یناویه. اللهم و أعدنی علیه عدوی حاضره تکون من غیظی شفاءاً و من حقی علیه وفاءاً، و صل اللهم دعائی بالإجابه و انظم شکایتی بالتغییر و عرفه عما قلیل ما وعدت الظالمین و عرفنی ما وعدت فی إجابه المضطرین، إنک ذو الفضل العظیم و المن الکریم.» {معبود من! چه بسیار دشمنی که چاقوی خود را برای من صیقل داد و لبه برّان آن را برایم تیز کرد و آن را با سموم کشندهاش زهرآگین کرد و چشمش از نگهبانی من فرو بسته نشد. اما تو وقتی ضعف من در تحمل سختیها و ناتوانی من در برابر ناگواری مصیبتها را دیدی، شر او را با توان و نیروی خود، و نه با توان و نیروی من، از من دفع کردی؛ او را ناامید از آنچه در دنیا آرزویش را داشت و دور از آنچه در آخرت امیدش را داشت، در گودالی که خودش کنده بود انداختی. تو را در این باره به اندازهای که خود مستحق آن هستی سپاس باد. بارخدایا! او را با قدرت خود بگیر و شمشیرش را در برابر من بشکن و در برابر کاری که میخواهد انجام دهد، برایش مشغولیت قرار بده و در مقابل کسی که قصد آسیب رساندن به او را دارد ناتوانش کن. بارخدایا! منتقم مرا بر سرش حاضر کن تا خشم من از او آرام شود و حقی که بر عهده او دارم او پرداخت شود، بارخدایا! و دعای مرا به اجابت برسان و شکایتم را به رضایت مبل کن و به او کمی از آنچه که به ستمگران وعده دادهای نشان بده و به من اجابتی که به بیچارگان بشارت دادهای نشان بده، تو دارای فضل بزرگ و صاحب امتنان فراوان هستی}.

سپس همه متفرق شدند و دفعه بعدی، برای خواندن نامهای که خبر مرگ موسی بن مهدی را آورده بود جمع شدند. در آن هنگام بوده که یکی از اهل بیت موسی علیه السلام که حضور داشته میگوید:

چه بسا دعای شبانهای که برای خود جایی در زمین نیافتند و به آسمان رفتند و هیچ روندهای به جهت دوری مسافت، نتوانست مسیر آنها را بپیماید.

تا جایی رفتند که هرگز شترسواران در آنجا آوازی سر ندادهاند و شترهایشان را در آنجا برای سیراب شدن به زمین نخواباندهاند، و دوری راه نیز نتوانست مانع آنها شود.

در حالی که شب بر زمین پرده تاریکی انداخته بود و ماهی در آسمان دیده نمیشد و همه در خواب بودند، بدون اینکه کسی از آن آگاه شود، از دل شب عبور کرد.

وقتی یکی از آنها دری از درهای آسمان و یا پایینتر از آن را بکوبد، آن درها باز میشوند.

و وقتی وارد شود، خداوند او را از رفتن پیش اهل آسمان منع نمیکند، و خود خدا نیز او را میبیند و میشنود.

من به قدری به خداوند امید دارم که گویا با حسن ظن خود میبینم که خداوند آن را مستجاب کرده است.

18. أمالی طوسی نیز مانند همین روایت را از "به موسی بن جعفر علیه السلام در حالی که عدهای از افراد خانوادهاشان نیز در محضر ایشان بودند خبر رسید که... تا "دفعه بعدی، برای خواندن نامهای که خبر مرگ موسی بن مهدی را آورده بود جمع شدند" با سندی متفاوت از حسین بن علی بن یقطین نقل کرده است.(1)

19. أمالی صدوق هم نیز این روایت را آورده است.(2)

20. عیون أخبار الرضا: ابراهیم بن هاشم نقل کرده، از یکی از اصحاب شنیدم که میگفت: وقتی رشید موسی بن جعفر علیه السّلام را زندانی کرد، شب که شد ایشان ترسیدند که هارون اقدام به قتل ایشان کنند، امام علیه السّلام وضوی خود را تجدید نمودند و رویشان را به سمت قبله کردند و چهار رکعت نماز برای خداوند عزّو جلّ گزاردند و بعد این دعا را خواندند: «یا سیدی! نجنی من حبس هارون و خلصنی من یده، یا مخلص الشجر من بین رمل و طین و ماء! و یا مخلص اللبن من بین فرث و دم! و یا مخلص الولد من بین مشیمه و رحم! و یا مخلص النار من بین

1- . أمالی طوسی : 268
2- . أمالی صدوق : 376

الحدید و الحجر! و یا مخلص الروح من بین الاحشاء و الامعاء! خلصنی من یدی هارون.» {ای سرور من! مرا از زندان هارون نجات بده و از چنگ او بیرون آور، ای کسی که درخت را از میان شن و گل و آب بیرون میآوری! ای کسی که شیر را از میان غذای هضم شده و خون بیرون میآوری! ای کسی که فرزند را از میان کیسه و رحم بیرون میآوری! ای کسی که آتش را از میان آهن و سنگ بیرون میآوری! ای کسی که روح را از درون و لابلای شکم بیرون میآوری! مرا از چنگ هارون بیرون آور.}

وقتی موسی علیه السلام این دعا را خواندند، مردی سیاه با شمشیری برهنه به دست، به خواب هارون آمد و بالای سر او ایستاد و میگفت: ای هارون! موسی بن جعفر را آزاد کن، و گرنه با همین شمشیر گردنت را میزنم. هارون از هیبت او ترسید و پیشکار خود را خواست و به او گفت: به زندان برو و موسی بن جعفر را آزاد کن. پیشکار رفت و درب زندان را کوبید؛ زندانبان گفت: کیستی؟ گفت: خلیفه با موسی بن جعفر کار دارد، او را از زندانت بیرون بیاور و آزادش کن. زندانبان فریاد زد: ای موسی! خلیفه تو را میخواهد.

موسی علیه السّلام با ترس و وحشت و در حالی که میفرمودند: در این دل شب، مرا جز برای شری که قصد دارد به من برساند نمیخواهد، برخاستند و گریان و محزون و غمگین مأیوس از زندگی پیش هارون آمدند و بدنشان می لرزید. بر هارون سلام کردند و هارون جواب سلم ایشان را داد و گفت: تو را به خدا قسم میدهم، بگو آیا در در دل امشب دعایی کردی؟ فرمودند: آری. گفت: چه دعایی؟ فرمودند: وضویم را تجدید کردم و چهار رکعت نماز برای خداوند عزّ و جلّ گزاردم و گفتم: ای سرور من! مرا از زندان چنگ هارون و یاد و شرش نجات بده و بقیه دعا... هارون گفت: خداوند دعایت را مستجاب کرد، ای پیشکار این مرد را آزاد کن. آنگاه گفت مقداری خلعت بیاورند و سه خلعت با ایشان بخشید و ایشان را سوار بر اسب خود نمود و بسیار احترام کرد و ندیم خویش قرار داد. بعد گفت: آن دعاها را به من بیاموز، ایشان دعا را به او آموختند. ایشان را آزاد کرد و به پیشکار تحویل داد تا ایشان را تا منزل همراهی کند. موسی بن جعفر از آن پس در نزد

هارون منزلت و شرافت یافتند و هر پنجشنبه پیش هارون میرفتند. تا اینکه هارون ایشان را برای بار دوم زندانی کرد و دیگر رهایشان نکرد. و در نهایت ایشان را به زندان سندی بن شاهک تحویل داد و با سم به شهادت رساند.(1)

21. أمالی صدوق نیز مانند این روایت را تا جمله "هر پنجشنبه پیش هارون میرفتند" نقل کرده است.(2)

22. أمالی طوسی نیز مانند همین را از طریق غضائری از صدوق نقل کرده است.(3)

23. مناقب إبن شهر آشوب نیز این روایت را با سندی مرسل آورده و بعد گفته است: در روایت فضل بن ربیع اینطور آمده است: هارون گفت: به زندانمان برو و موسی بن جعفر را بیرون بیاور و به او سی هزار درهم و پنج خلعت بده و سه مرکب در اختیار او بگذار و مخیرش کن که اگر میخواهد پیش ما بماند، و اگر نمیخواهد به هر جا که دوست دارد برود. وقتی فضل خلعتها را آورد، ایشان قبول نکردند.(4)

24. عیون أخبار الرضا: ثوبانی نقل کرده، ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام حدود ده سال هر روز از سفیدی آفتاب تا هنگام ظهر در سجده به سر میبردند. گاهی هارون روی پشت بامی میرفت که میتوانست از آنجا درون زندانی که ابا الحسن علیه السّلام در آنجا بودند را ببیند و ایشان را در حال سجده میدید. روزی به ربیع گفت: این لباسی که هر روز آن را در آنجا میبینم چیست؟ گفت: ای امیرالمؤمنین! لباس نیست، موسی بن جعفر است؛ ایشان هر روز از طلوع آفتاب تا ظهر به سجده میروند. هارون گفت: به راستی او از راهبان بنیهاشم است. ربیع گفت: پس چرا او را در زندان انداختهای. هارون گفت: افسوس که باید این کار را بکنم.(5)

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 93
2- . أمالی صدوق : 387
3- . أمالی طوسی : 269
4- . مناقب آل أبیطالب 3 : 422
5- . عیون أخبار الرضا 1 : 95

25. عیون أخبار الرضا: علی بن محمّد بن سلیمان نوفلی گفت: از پدرم شنیدم که میگفت: وقتی رشید موسی بن جعفر علیه السّلام را گرفت، ایشان بالای سر پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول نماز بودند؛ نمازشان را قطع کردند و ایشان را بردند، اشک میریختند و میفرمودند: ای رسول خدا! شکایت این وضع را به شما میکنم. مردم نیز از هر طرف آمدند و میگریستند و ضجه میزدند. وقتی ایشان را پیش هارون بردند، هارون به ایشان فحش داد و آزارشان کرد. شب که رسید، دستور داد دو خانه آماده کردند و موسی بن جعفر علیه السلام را مخفیانه به یکی از آندو بردند و به حسان سروی سپرد و به او دستور داد تا ایشان را با محملی به بصره ببرد و به عیسی بن جعفر بن أبیجعفر که فرماندار بصره بود تحویل دهد. یک محمل دیگر را هم در روشنی روز با گروهی به طرف کوفه فرستاد تا وضعیت موسی بن جعفر علیه السلام را بر مردم مبهم کند.

حسّان یک روز قبل از ترویه به بصره رسید و ایشان را روزانه و آشکارا به عیسی بن جعفر بن أبیجعفر تحویل داد تا همه بفهمند و خبرش بین مردم پخش شود. عیسی ایشان را در یکی از اتاقهای زندان، زندانی نمود و در آن را قفل کرد و در روز عید نیز آن را باز نکرد، و در آن را فقط دو بار در روز باز میکردند؛ وقتی که ایشان برای طهارت بیرون میآمدند، و وقتی که برایشان غذا میبردند.

علی بن محمد بن سلیمان نوفلی از پدرش نقل کرده، فیض بن أبیصالح - که قبلاً نصرانی و بیدین بود و بعد مسلمان شد و کاتب عیسی بن جعفر بود و به من نیز خیلی محبت داشت - برایم نقل کرد: ای اباعبدالله! این مرد صالح، در این ایامی که در این خانه زندانی است، گناهان و کارهای زشتی به گوشش خورده که من شک ندارم که تا قبل از این به ذهنش هم خطور نکرده بود. پدرم گفت: در آن روزها علی بن یعقوب بن عون بن عباس بن ربیعه به وسیله نامه ای که احمد بن أسید، پیشکار عیسی به او داده بود، پیش عیسی بن جعفر بن ابیجعفر از من سعایت کرد. علی بن یعقوب از کهنسالان بنیهاشم بود و از همه آنها سن بیشتری داشت و با آن سن زیادش شراب خواری میکرد و أحمد بن اسید را به خانه خود دعوت میکرد و برایش جشن ترتیب میداد و آوازه خوانهای مرد و زن می آورد و طمع داشت که او

برایش پیش عیسی کاری بکند. در نامهای که به او داد، نوشته بود که تو محمّد بن سلیمان را در اجازه ورود دادن و احترام بر ما مقدم میداری و برای او مشک میآوری و برا ما نمیآوری، با اینکه در میان ما کسانی هستند که از نظر سن از او بزرگترند، و گذشته از این، او معتقد به اطاعت موسی بن جعفر است که در زندان توست.

پدرم گفت: در یک روز بسیار گرم، در حال قیلوله بودم که حلقه در خانهام به حرکت درآمد؛ گفتم: چه خبر است؟ غلامم گفت: قعنب بن یحیی آمده و میگوید: همین الآن باید شما را ببیند. گفتم: حتماً کار مهمی دارد، اجازه دهید داخل بیاید. وارد شد و جریان سعایت و قضیه نامه را از طرف فیض بن أبیصالح به من خبر داد و در ضمن گفت که فیض به من گفته بود: به اباعبدالله چیزی نگو که سبب ترس او شود؛ زیرا سخن چین نتوانسته در امیر تأثیری بگذارد، زیرا من به امیر گفتم: اگر این حرفها اثری در شما گذاشته است، من به اباعبدالله بگویم تا نزد شما بیاید و قسم بخورد که این حرفها دروغ است. گفت: چیزی به او نگو که ناراحت شود؛ پسرعمویش از روی حسد این چیزها را در مورد او نوشته است. گفتم: ای امیر! خود شما با هیچکس به اندازه او خلوت نداشتهاید؛ آیا تا به حال هرگز از کسی پیش شما بدگویی کرده است؟ گفت: پناه بر خدا. گفتم: اگر مذهبی بر خلاف مردم میداشت مایل بود شما را نیز به مذهب خود درآورد. گفت: آری، خودم او را بهتر میشناسم.

پدرم گفت: گفتم مرکبم را آوردند و در حالی که قعنب را هم پشت سرم نشانده بودم، فوری پیش فیض رفتم و اجازه ورود خواستم. برایم پیغام داد که: فدایت شوم! من در مجلسی نشستهام که مقام شما بالاتر از آن است. فهمیدم که بر بساط شرابش نشسته است. پیغام دادم که باید حتما شما را ببینم. با لباسی نازک و شلواری گلدار بیرون آمد. آنچه شنیده بودم را برایش بازگو کردم؛ به قعنب گفت: خیر نبینی! من بتو نگفتم که به اباعبدالله چیزی نگو و باعث ناراحتی او نشو. سپس گفت: طوری نیست؛ امیر چیزی از آن حرفها را به دل نگرفته است. بعد از این جریان چند روزی بیشتر نگذشت که موسی بن جعفر علیه السّلام را پنهانی به بغداد بردند و زندانی کردند و بعد آزادش کردند. سپس باز ایشان را زندانی کردند و به

سندی بن شاهک تحویل دادند. سندی ایشان را به زندان انداخت و بر ایشان سخت گرفت. بعد رشید برایشان مقداری خرمای مسموم فرستاد و به سندی دستور داد که خرماها را پیش ایشان ببرد و مطمئن شود که ایشان آن را میخورد. او نیز این کار را کرد و حضرت از دنیا رفتند. صلوات الله علیه.(1)

26. عیون أخبار الرضا: عمر بن واقد نقل کرده، وقتی هارون الرشید فضایل موسی بن جعفر علیهما السلام را میشنید و به او خبر میرسید که شیعیان ایشان را امام میدانند و شب و روز، پنهانی به محضر ایشان رفت و آمد میکنند، بر جان و سلطنت خویش بیمناک شد و به فکر کشتن ایشان افتاد؛ مقداری خرما خواست و چند تایی خورد و بعد یک سینی برداشت و بیست خرما در آن گذاشت و نخی را سم آلود کرد و آن را از سوراخ سوزن رد نمود و بعد یکی از خرماها را برداشت و مرتب سم را با آن نخ از بین آن رد کرد، تا یقین کرد که خرما کاملاً مسموم شده است. بعد آن را در بین بقیه خرماها گذاشت و به یکی از خادمانش گفت: این سینی را پیش موسی بن جعفر ببر و به او بگو: امیرالمؤمنین از این خرما خوردند و دلشان نیامد که برای شما نفرستند؛ شما را به حق خود قسم دادهاند که این خرماها را تا آخر بخورید که خودم آنها را با دست خود برای شما انتخاب کرده ام. هارون به غلام گوشزد کرد: مراقب باش که چیزی از خرماها باقی نماند و آنها را به کس دیگری ندهد.

خادم خرماها را آورد و پیغام هارون را به ایشان رساند؛ امام فرمود: یک چوب خلال به من بده. خلال را به ایشان داد و در مقابل امام ایستاد، و ایشان همینطور خرماها را میخوردند. رشید سگ ماده ای داشت که خیلی آن را دوست میداشت، سگ به هر زحمتی خود را رها کرد و در حالی که زنجیرهای از طلا و جواهرش به زمین کشیده میشد تا کنار موسی بن جعفر علیه السّلام آمد. امام آن خرمای مسموم را با خلال برداشتند و پیش سگ انداختند، سگ آن را خورد و طولی نکشید که خود را بر زمین زد و عوعویی کرد و گوشتهایش قطعه قطعه به

1- . همان : 85

زمین ریخت. امام علیه السلام بقیه خرماها را خوردند و غلام سینی را برداشت و آن را پیش رشید برد.

هارون به او گفت: خرماها را تا آخر خورده است؟ گفت: آری ای امیرالمؤمنین. گفت: حالش چطور بود؟ غلام گفت: من چیز بدی ندیدم ای امیرالمؤمنین. بعد که خبر قطعه قطعه سگ و مردنش به او رسید، بسیار دلگیر شد و مصیبت آن را بزرگ داشت و بالای سر سگ رفت و دید گوشتهایش بر اثر سم ریخته است. غلام را خواست و دستور داد شمشیر و پوستین را برایش آماده کنند. گفت یا واقعیت را در مورد خرماها به من میگویی و یا تو را میکشم. گفت: ای امیرالمؤمنین! من خرما را برای موسی بن جعفر بردم و سلام شما را رساندم همانجا در مقابلش ایستادم، از من خلالی خواست و من هم به او دادم. خرماها را یکی یکی به وسیله خلال برمیداشت و میخورد تا آن سگ آمد و ایشان خلال را در یکی از آن خرماها برد و آن را برای آن سگ انداخت و سگ هم آن را خورد و بقیه خرماها را خودش خورد و بعد آنچه خودتان میدانید اتفاق افتاد ای امیرالمؤمنین.

رشید گفت: سودی نکردیم؛ خرمای خوبی به او خوراندیم و سم خود را هدر دادیم و سگ ما را کشت. نمیتوان در مورد او حیله کرد.

بعد سرور ما موسی علیه السّلام، سه روز قبل از وفاتشان، مسیب که وکیل امورشان بود را خواستند و به او فرمودند: ای مسیب! گفت: در خدمتم ای مولای من! فرمودند: من امشب عازم مدینه هستم، همان مدینه جدم رسول الله صلّی الله علیه و آله، تا آنچه را پدرم با من عهد کرده بود، با پسرم علی عهد کنم و او را وصی و جانشین خود قرار دهم و امور خود را به او بسپارم. مسیب نقل کرده، عرض کردم: چطور به من امر میکنید که درها و قفلهای آنها را باز کنم و حال آنکه نگهبانان جلوی درها ایستادهاند؟ فرمودند: ای مسیب! مگر یقین تو درباره خداوند عزّ و جلّ و ما ضعیف است؟ عرض کردم: نه ای سرور من. فرمودند: پس این چه بود که چه گفتی؟ گفتم: سرور من! از خدا بخواهید مرا ثابتقدم بدارد. فرمودند: خدایا او را ثابت قدم بدار!

آنگاه فرمودند: من خداوند عزّ و جلّ را با همان اسم اعظمی که عاصف خواند و تخت بلقیس را قبل از چشم به هم زدنی آورد و در مقابل سلیمان گذاشت میخوانم، تا خداوند مرا پیش فرزندم علی در مدینه ببرد. مسیب نقل کرده، شنیدم که ایشان دعایی کردند و ناگاه متوجه شدم در محل نماز خود نیستند؛ همان جا ایستادم تا به سر جای خود بازگشتند و دوباره غلو زنجیرها را به پاهایشان بستند. من به شکرانه نعمت معرفت امام که خدا به من ارزانی کرده بود، به سجده افتادم.

به من فرمودند: ای مسیب! سرت را بلند کن و بدان که من سه روز بعد، پیش خدا خواهم رفت. به گریه افتادم. فرمودند: ای مسیب! گریه نکن؛ بعد از من، پسرم علی امام و مولای توست، به ولات او تمسک کن، تا وقتی که با او باشی گمراه نخواهی شد. عرض کردم: الحمدلله.

در شب روز سوم، سرورم مرا خواستند و فرمودند: چنانچه گفته بودم من دارم پیش خداوند عزّ و جلّ میروم. وقتی از تو آب خواستم و نوشیدم و دیدی من ورم کردهام و شکمم بالا آمده و رنگم زرد و سرخ و سبز می شود و همینطور رنگ به رنگ میشوم، برو به این ستمگر بگو که من از دنیا رفته ام. وقتی دیدی من اینطور شدهام مبادا تا قبل از وفاتم بگویی کسی بیاید.

مسیب بن زهیر نقل کرده، پیوسته مراقب وعده امام علیه السلام بودم تا اینکه آب خواستند و آشامیدند و بعد مرا خواستند و فرمودند: ای مسیب! این مرد پلید، سندی بن شاهک خیال خواهد کرد که او غسل و دفن مرا انجام میدهد. ولی هرگز چنین اتفاقی نمیافتد. وقتی مرا به قبرستان قریش بردند، بر رویم لحد بگذارید و قبرم را از چهار انگشت باز بالاتر نیاورید و از تربتم چیزی برای تبرک برندارید؛ زیرا همه تربتها برای ما حرام است، مگر تربت جدم حسین بن علی علیه السّلام که خداوند عزّ و جلّ آن را برای شیعیان و دوستان ما شفا قرار داده است.

سپس شخصی را دیدم که شبیهترین انسانها به امام علیه السلام بود و کنار ایشان نشسته بود. من سرورم رضا علیه السلام را وقتی نوجوان بودند دیده بودم، خواستم از آن شخص سؤال کنم که شما که هستید، که سرورم موسی علیه السّلام فریاد زدند: ای مسیب! مگر نگفتم چیزی نگویی؟ صبر کردم تا ایشان از دنیا رفتند و

آن شخص از نظرم ناپدید شد. من خبر را به رشید رساندم و بعد سندی بن شاهک آمد. به خدا قسم با چشم خود آنها را دیدم که خیال میکردند ایشان را غسل میدهند، ولی دستشان به ایشان نمیرسید و خیال می کردند که سدر و کافور میزنند و کفن می کنند و من میدیدم که هیچ کاری پیش نمیبردند. دیدم همان شخص ایشان را غسل و حنوط و کفن می کند و چنان وانمود میکند که کمککار آنهاست و آنها او را نمیشناختند.

وقتی آن شخص کارهای ایشان را تمام کرد، به من گفت: ای مسیب! در هر چه شک می کنی در این شک نداشته باش که من امام و مولای تو و حجت خدای بعد از پدرم بر تو هستم، ای مسیب! مثَل من، مثَل یوسف صدیق علیه السلام است و مثَل آنها، مثَل برادران اوست که پیش یوسف رفتند و یوسف آنها را شناخت، ولی آنها او را نشناختند. سپس جنازه امام را بردند و در قبرستان قریش دفن کردند و قبرش را بلندتر از مقداری که فرموده بود بالا نیاوردند. بعدها بود که قبر ایشان را بالا آوردند و برایشان مقبره ساختند.(1)

27. إکمال الدین: عمر بن واقد نقل کرده، وقتی در بغداد بودم، نیمه شبی سندی بن شاهک از پی من فرستاد و مرا احظار کرد. ترسیدم که قصد بدی نسبت به من داشته باشد، وصیت های لازم را به همسرم کردم و إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ گفتم و سوار شدم و پیش او رفتم. وقتی دید که دارم میآیم، گفت: ای اباحفص! گویا تو را به رعب و وحشت انداختهایم؟ گفتم: آری. گفت: چیزی نیست، خیر است. گفتم: پس پیکی به منزلم بفرست تا خبر سلامتی مرا به آنها بدهد. گفت: میفرستم. سپس گفت: ای اباحفص! میدانی چرا از پی تو فرستادم؟ گفتم: نه. گفت: موسی بن جعفر را میشناسی؟ گفتم: آری به خدا، ایشان را میشناسم و دیر زمانی است که بین من و ایشان دوستی وجود دارد. گفت: اینجا در بغداد از افراد مورد اعتماد چه کسانی او را میشناسند؟ چند نفر را نام بردم و به دلم افتاد که حضرت علیه السلام از دنیا رفتهاند. از پی آنها نیز فرستاد و آنها را نیز مانند من احظار کرد، به آنها هم گفت: آیا کسانی را میشناسید که موسی بن جعفر را بشناسند؟ آنها نیز نام عدهای را بردند

1- . همان : 100

و همه را آورد و در حدود پنجاه و چند نفر از کسانی که موسی بن جعفر علیه السّلام را میشناختیم و با او مصاحبت داشتیم، در خانه جمع شدیم.

سپس سندی برخاست و به اندرونی خانه رفت و ما نماز خواندیم. کاتبش با طوماری آمد و نامها و نشانی منازل و شغلها و مشخصات ما را نوشت و بعد پیش سندی رفت. سندی آمد دستی به شانه من زد و گفت: برخیز ای اباحفص! من برخاستم و اصحاب نیز برخاستند و داخل رفتیم. به من گفت: ای اباحفص! پارچه را از روی موسی بن جعفر علیه السّلام کنار بزن، کنار زدم و دیدم ایشان فوت کردهاند. گریه کردم و إنا لله و إنا علیه راجعون گفتم.

سپس روی به حاضرین گفت: بیایید او را ببینید، یکییکی نزدیک آمدند و ایشان را دیدند. سپس گفت: آیا همگی شهادت میدهید که این جنازه موسی بن جعفر بن محمد است؟ گفتیم:

آری، شهادت میدهیم که این جنازه متعلق به موسی بن جعفر بن محمد علیهم السّلام است. آنگاه گفت: ای غلام! پارچه ای روی عورت او بیانداز و پارچه را از روی بقیه بدنش کنار بزن. غلام چنین کرد، سندی گفت: آیا روی بدن او اثر آزار و اذیتی میبینید؟ گفتیم: نه، چیزی نمی بینیم، فقط اینکه مرده است. گفت: همین جا باشید تا او را غسل بدهید و من کفن و دفنش را انجام دهم. همان جا ماندیم تا غسل داده شدند و کفن گردیدند و بدنشان را بلند کردند و سندی بن شاهک بر ایشان نماز خواند و او را دفن کردیم و برگشتیم. عمر بن واقد همیشه میگفت: هیچکس در مورد موسی بن جعفر علیه السلام بیشتر از من نمیداند؛ چطور میگویند که ایشان زندهاند!؟ با اینکه من خودم ایشان را دفن کردم.(1)

28. عیون أخبار الرضا: عتاب بن أسید از تعدادی از پیرمردهای اهل مدینه نقل کرده، ولی خدا، موسی بن جعفر علیه السّلام، پانزده سال بعد از شروع سلطنت هارون در حال مسمومیت شهید شدند. سندی بن شاهک ایشان را به دستور رشید و در زندانی معروف به دار المُسَیّب که در دروازه کوفه بغداد قرار داشت و درخت سدری در آنجا بود مسموم کرد. ایشان در روز جمعه، پنجم رجب سال یکصد و

1- . همان : 97

هشتاد و سه بعد از هجرت، در انتهای پنجاه و چهار سالگی به رضوان و کرامت خدا عروج کردند و مرقدشان در قسمت غربی باب التین بغداد، در قبرستان معروف به قبرستان قریش است.(1)

29. إکمال الدین، عیون أخبار الرضا: حسن بن عبدالله صیرفی از پدرش نقل کرده، موسی بن جعفر علیه السّلام در زندان سندی بن شاهک درگذشتند، ایشان را روی تختی گذاشته و میبردند و میگفتند: این امام رافضیهاست؛ بیایید او را ببینید. وقتی بدن ایشان را به مجلس شرطهها آوردند، سندی چهار نفر را گماشت تا فریاد بزنند که آگاه باشید که هر که میخواهد آن خبیث خبیثزاده، یعنی موسی بن جعفر را ببیند، از خانهاش بیرون بیاید. سلیمان بن أبیجعفر از قصر خود که در حاشیه شط بود، بیرون آمد و صدای فریاد و همهمه شنید؛ به فرزندان و غلامان خود گفت: چه خبر است؟ گفتند: سندی بن شاهک است که بدن موسی بن جعفر را بر تختی گذاشته و ندا میدهد. به فرزندان و غلامانش گفت: به احتمال زیاد ایشان را از طرف غرب بیاورند، وقتی داشتند از آنجا عبور میکردند، پایین بروید و با کمک غلامان خود بدن ایشان را از دست آنها بیرون بیاورید. اگر مانع شما شدند، آنها را کتک بزنید و پرچمهای سیاه آنها را پاره کنید.

وقتی از آنجا عبور کردند، پایین آمدند و بدن ایشان را گرفتند و آنها را کتک زدند و پرچمهای سیاهشان را پاره کردند و ایشان را بر سر چهار راهی گذاشتند و چند نفر را گماشتند که فریاد بزنند که آگاه باشید که هر که میخواهد آن پاکنهاد پاکنهادزاده، یعنی موسی بن جعفر را ببیند، از خانهاش بیرون بیاید. مردم آمدند و ایشان را غسل دادند و با سدر و کافوری فاخر حنوط کردند و خود سلیمان بن أبیجعفر ایشان در پارچهای که در آن برد یمانی به کار رفته بود و به قیمت دو هزار و پانصد دینار برای خودش بافته بودند و تمام قرآن بر آن نوشته شده بود، کفن کرد و با پای پیاده و برهنه، و لباس عزا به تن و با گریبان چاک جنازه ایشان را تا قبرستان قریش تشییع کرد و امام علیه السلام را در آنجا دفن کرد و جریان را برای رشید نوشت. او نیز در نامه ای به سلیمان بن أبیجعفر نوشت: ای عمو!

1- . همان : 99

خویشاوندانتان به شما خوبی کنند و خدا جزای شما را نیکو گرداند! به خدا قسم کاری که سندی بن شاهک کرده به دستور ما نبوده است.(1)

توضیح: شرطهها، سربازان برگزیده لشگر سلطان هستند.

30. عیون أخبار الرضا: سلیمان بن حفص نقل کرده، هارون الرشید در سال یکصد و هفتاد و نه، موسی بن جعفر علیه السّلام را دستگیر کرد و در پنج شب مانده به آخر رجب سال یکصد و هشتاد و سه، در سن چهل و هفت سالگی از دنیا رفتند و در قبرستان قریش بغداد دفن شدند. مدت امامت ایشان، سی و پنج سال و چند ماه بود و مادرشان کنیزی فرزنددار به نام حمیده بود که مادر دو برادر دیگر ایشان یعنی اسحاق بن جعفر و محمّد بن جعفر هم بود. ایشان تصریح به امامت فرزندشان علی بن موسی الرضا علیه السّلام، بعد از خودشان کردند.(2)

توضیح: احتمالاً در لفظ "چهل و هفت سالگی" اشتباهی شده باشد.

31. إکمال الدین، عیون أخبار الرضا: محمد بن صدقه عنبری نقل کرده، وقتی أباابراهیم موسی بن جعفر علیه السلام فوت کردند، هارون الرشید پیران خاندان أبیطالب و بنیعباس و سایر سران مملکت و حکام را جمع کرد و بدن أباابراهیم موسی بن جعفر را نیز حاضر کرد و گفت: این موسی بن جعفر است که به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و بین من و او اتفاقی نیفتاده که از آن پیش خدا استغفار کنم، منظورش قتل بود. خودتان بیایید ببینید. هفتاد نفر از شیعیان ایشان آمدند و به موسی بن جعفر نگاه کردند و هیچ اثر جراحت یا خفگی در ایشان نیافتند و فقط اثر حنا در پای ایشان دیدند. سلیمان بن أبیجعفر ایشان را برد و خودش ایشان را غسل و کفن کرد و با پای برهنه و عزادارانه جنازه ایشان را تشییع کرد.(3)

32. قرب الإسناد: أباخالد زبالی نقل کرده، ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام به همراه گروهی از مأمورین مهدی عباسی، که مهدی آنها را فرستاده بود تا ایشان را پیش او ببرند وارد زباله شدند؛ ایشان به من امر کردند برایشان چیزهایی

1- . إکمال الدین 1 : 118 ، عیون أخبار الرضا 1 : 99

2- . عيون أخبار الرضا 1 : 104
3- . إكمال الدين و إتمام النعمه 1 : 119 ، عيون أخبار الرضا 1 : 105

بخرم و نگاهی به من کردند و دیدند غمگینم؛ فرمودند: ای أباخالد! چرا غمگین هستی؟ عرض کردم: فدایتان شوم! همین که شما را پیش این ستمگر می برند، من از بر شما ایمن نیستم. فرمودند: ای أباخالد! از او زیانی به من نخواهد رسید. در فلان سال و فلان ماه و فلان روز در اول جاده منتظر من باش، إن شاء الله همدیگر را میبینیم.

کارم این شده بود که ماهها و روزها را بشمارم. روز قرار که رسید، از ابتدای صبح به اول جاده رفتم و همینطور منتظر ماندم تا نزدیک غروب آفتاب شد. کسی را ندیدم و شک کردم و نگرانی بزرگی به دلم افتاد. دیگر نزدیک شب شده بود که نگاه کردم و دیدم یک سیاهی نمودار شد. منتظر شدم تا نزدیک شود؛ دیدم ابا الحسن علیه السّلام در جلو یک ردیف شتر، سوار بر قاطری آمدند. فرمودند: بس است ای أباخالد؟ عرض کردم: به روی چشم، فدایتان شوم! فرمودند: هرگز تردید نکن، به خدا قسم شیطان دوست دارد که تو شک کنی. عرض کردم: فدایتان شوم! به خدا قسم دیگر شک کرده بودم. از آزادی امام شادمان شدم و گفتم: سپاس خدای را که شما را از این ستمگر نجات داد. فرمودند: ای أباخالد! در آینده یک بار دیگر هم پیش آنها میبرند که دیگر از آنها خلاص نمیشوم.(1)

33. کشف الغمه نیز مانند همین را از کتاب دلائل حمیری نقل کرده است.(2)

34. قرب الإسناد: علی بن سوید سائی نقل کرده، ابا الحسن اول علیه السّلام در ضمن نامه ای برای من نوشتند: اولین چیزی که به تو میگویم خبر فوت من در همین شبهاست؛ در حالی که نه بیتابم، نه پشیمان و نه در آنچه از قضای حتمی خدا باید به وقوع پیوندد شکی دارم. به دستآویز دین آل محمّد و به دستآویز محکم امامان، یکی پس از دیگری چنگ بزن و با آنچه گفته اند موافقت کن و راضی باش.(3)

1- . قرب الإسناد : 190
2- . کشف الغمه 3 : 41
3- . قرب الإسناد : 192

35. غیبت شیخ طوسی: یونس بن عبدالرحمن نقل کرده، حسین بن علی رواسی در تشییع جنازه موسی بن جعفر علیه السّلام حضور داشت. وقتی ایشان را بر بالای قبر گذاشتند، پیکی از طرف سندی بن شاهک پیش ابوالمضا، جانشین سندی - که همراه جنازه بود - آمد که: قبل از دفن، کفن را از صورت جنازه کنار بزن تا ببینند که صحیح است و اتفاقی برایش نیفتاده است. کفن را از صورت مولایم کنار زد و ایشان را دیدم و شناسایی کردم، بعد صورت را پوشاندند و داخل قبر کردند. درود خدا بر او باد.(1)

36. غیبت شیخ طوسی: یقطینی نقل کرده، رحیم، کنیز فرزنددار حسین بن علی بن یقطین - که زنی آزاد و دارای فضل بود و بیست و چند باری حج انجام داده بود - از غلام ایشان سعید، که در دوران حبس خادمشان بودند و برای تهیه احتیاجات ایشان به زندان رفت و آمد داشت نقل کرده، موسی بن جعفر علیه السلام در هنگام فوت، مانند سایر مردم به تدریج ضعیف شدند و در نهایت از دنیا رفتند.(2)

37. مناقب إبن شهر آشوب، غیبت شیخ طوسی: محمّد بن غیاث مهلبی نقل کرده، وقتی هارون الرشید أاابراهیم موسی علیه السّلام را زندانی کرد و ایشان در همان حال حبس نیز نشانهها و معجزاتی از خود بروز دادند، رشید متحیر شد. یحیی بن خالد برمکی را خواست و به او گفت: ای أباعلی! می بینی چطور گرفتار کارهای عجیب این مرد شده ایم!؟ ببین میتوانی چاره ای بیاندیشی که ما را از غم این مرد آسوده کنی.

یحیی بن خالد گفت: آنچه که من برای شما صلاح میبینم این است که بر او منت گذاری و حق خویشاوندیاش را به جا بیاوری، که به خدا قسم دل پیروان ما را نسبت به ما بدبین کرده است. - یحیی حضرت را دوست میداشت، ولی هارون این موضوع را نمیدانست. - هارون گفت: پیش او برو و غل و زنجیرش را باز کن و سلام مرا برسان و به او بگو: پسر عمویت میگوید: من قسم خورده ام که تا به کارهای بد خود اقرار نکنی و نسبت به کارهای گذشته خود از من طلب عفو ننمایی،

1- . غیبت طوسی : 20
2- . همان : 21

آزادت نکنم. چنین اقراری برایت عار نخواهد بود و طلب عفو کردنت نیز از شأن تو نخواهد کاست. این یحیی بن خالد، امین و وزیر و صاحب امور من است؛ به مقداری که مرا از عهده قسمی که خوردهام بیرون آورد از او طلب عفو کن و سپس به سلامتی بازگرد.

محمّد بن غیاث نقل کرده، موسی بن یحیی بن خالد به من گفت: أاابراهیم در جواب به یحیی فرموده بودند: ای أباعلی! من به زودی از دنیا خواهم رفت و تنها یک هفته دیگر از عمرم باقی مانده است؛ قضیه مرگ مرا مخفی نگه دار و روز جمعه وقت ظهر پیش من بیا، تو و دوستدارانم فرادی بر من نماز بخوانید. و به هوش باش که وقتی این ستمگر به رَقَّه(1) رفت و به عراق بازگشت، از چشمش میافتی، و تو نیز دیگر چشم امیدی به او نداشته باش. من در ستاره تو و فرزندانت و ستاره او نگاه کرده ام و دیدم او بر شما غضب خواهد کرد. پس از او بر حذر باشید. ای أباعلی! از طرف من به او بگو: روز جمعه پیک من پیش تو خواهد آمد و خبری به تو میدهد که خودت خواهی دید. فردای قیامت که در پیشگاه خداوند مقابل هم قرار گرفتیم، خواهی دانست که کدامیک از ما دو نفر بر دیگری ظلم و تجاوز کرده است. و السلام.

یحیی در حالی که چشمانش از گریه سرخ شده بود، از حضور ایشان خارج شد و پیش هارون رفت و جریان ملاقاتش با ایشان را به او گفت. هارون گفت: اگر تا چند روز دیگر ادعای نبوت نکند، خیلی خوب است. روز جمعه که شد، أاابراهیم علیه السلام از دنیا رفتند. هارون قبل از این اتفاق به طرف مدائن حرکت کرده بود. بدن ایشان را بیرون بردند تا مردم ببینند. ایشان را دفن کردند و مردم بازگشتند و دو فرقه شدند؛ فرقهای معتقد بودند: ایشان مردهاند، و فرقه دیگر معتقد بودند: نمردهاند.(2)

38. غیبت شیخ طوسی: أبوالفرج علی بن حسین اصبهانی از احمد بن عبیدالله عمار و احمد بن سعید قضیهای شنیده که مجموع گفتار آنها را چنین نقل کرده است: سبب دستگیری موسی بن جعفر علیهما السّلام این بود که رشید فرزندش امین را

1- . شهری در حوالی قوهستان.
2- . مناقب آل أبیطالب 3 : 408 ، غیبت طوسی : 21

برای تربیت به جعفر بن محمّد بن اشعث سپرده بود، یحیی بن خالد برمکی بر او رشک برد و گفت: اگر خلافت به امین برسد، موقعیت من و فرزندانم در دستگاه خلافت از بین خواهد رفت.

از در حیله به جعفر بن محمّد – که معتقد به امامت بود - نزدیک شد و با او انس برقرار کرد، بسیار به منزلش میرفت و با او گرم میگرفت و در نهایت از اعتقاداتش آگاه شد و خبرش را به رشید رساند و چیزهای دیگری هم که به فکرش میرسید به آن اضافه کرد. سپس روزی به اشخاص مورد اعتماد خود گفت: میتوانید مردی از آل أبیطالب را به من معرفی کنید که وضع مالیاش خوب نباشد و بتواند چیزهایی را که احتیاج دارم به من بگوید؟ علی بن اسماعیل بن جعفر بن محمّد را به او نشان دادند. یحیی برای او پول فرستاد. حضرت موسی علیه السّلام نیز با او انس داشتند و به او کمک مالی میکردند و گاهی اسرار خود را کاملاً با او در میان میگذاشتند. یحیی بن خالد نوشت که او را بیاورند. خبر رفتن او به حضرت موسی علیه السّلام رسید؛ او را خواستند و فرمودند: برادر زاده! کجا میخواهی بروی؟ عرض کرد: به بغداد. فرمودند: چکار داری؟ عرض کرد: قرض دارم دستم تنگ است. فرمودند: خودم قرضت را پرداخت میکنم و کارهایت را روبراه میکنم. ولی او توجهی نکرد. حضرت به او فرمودند: برادر زاده! مراقب باش فرزندان مرا یتیم نکنی، بعد امر کردند سیصد دینار و چهار هزار درهم به او بدهند.

وقتی از مقابل ایشان برخاست و رفت، ابا الحسن علیه السلام به کسانی که در آنجا حضور داشتند فرمودند: به خدا قسم که بر جان من سعایت خواهد کرد و فرزندانم را یتیم میکند. گفتند: فدایتان شویم! با اینکه این چیزها را در مورد او میدانید، باز هم به او پول میدهید و کمک میکنید!؟ فرمودند: پدرم از پدرانش از قول رسول الله صلی الله علیه و آله برایم نقل کرد: وقتی خویشاوندی رابطهاش را از خویشاوند دیگر قطع کند، و آن دیگری با او ایجاد مجدداً رابطه ایجاد کند، خداوند رشته حیات آن خویشاوند اول را قطع میکند.

علی بن اسماعیل رفت و پیش یحیی بن خالد رسید، یحیی اخبار موسی بن جعفر را از او بیرون کشید و به اطلاع رشید رساند و چیزهایی هم از خود اضافه کرد

و به هارون گفت: از شرق و غرب برای او پول می آورند و چند اتاق مخصوص پول در خانهاش دارد. مدتی پیش باغستانی را به سی هزار دینار خرید و نام آن را یسیره گذاشت، وقتی پول را آماده کرد، صاحب باغ گفت: من این سکهها را نمیخواهم، من فقط سکههای با فلان خصوصیت را میگیرم. او هم دستور داد آن پول را برگردانند و سی هزار دینار از همان سکههایی که او خواسته بود برایش بیاورند. یحیی همه این حرفها را برای رشید بازگو کرد. رشید دستور داد دویست هزار درهم بدهند و پرداخت آن را به یکی از نواحی حکومت حواله کرد، خودش استانهای شرقی را انتخاب کرد. و پیکهایش را فرستاد تا پول را تحویل بگیرند. روزی وارد مستراح شد و ناگهان ناله ای سر داد و تمام روده هایش بیرون آمد و روی زمین افتاد. هر چه کردند روده هایش را برگردانند، نتوانستند و در همان حال باقی ماند. در حال جان دادن بود که پولها را آوردند؛ گفت: وقتی دارم میمیرم، این پولها به چه کارم میآید !؟

رشید در همان سال به حج رفت و ابتدا به زیارت قبر پیغمبر صلّی الله علیه و آله رفت و عرض کرد: یا رسول الله! من به جهت کاری که میخواهم بکنم از تو عذر میخواهم؛ من میخواهم موسی بن جعفر را زندانی کنم، او قصد دارد بین امت تو تفرقه و خون ریزی راه بیاندازد. سپس دستور دستگیری را صادر کرد و امام را در مسجد گرفتند و پیش او آوردند و در زنجیر کردند. دو محمل پوشیده سوار بر دو قاطر از خانه رشید خارج شد که ایشان در یکی از آنها قرار داشتند، با هر کدام از دو محمل گروهی سرباز روانه کرد؛ یکی از دو محمل راه بصره را پیش گرفت و دیگری روانه کوفه شد تا به این روش مردم را از وضع ایشان بیاطلاع گذارد. ایشان در آن یکی که به سمت بصره میرفت حضور داشتند، رشید به پیک سفارش کرد که ایشان را به عیسی بن جعفر بن منصور که در آن زمان والی بصره بود تحویل دهد. ایشان را به او تحویل داد و او یک سال ایشان را پیش خود زندانی کرد. سپس برای هارون نوشت که موسی بن جعفر را از من بگیر و به هر کس که میخواهی تحویل بده، وگرنه من او را آزاد میکنم؛ بسیار تلاش کردهام که ایرادی از او پیدا کنم و نتوانستهام. حتی وقت دعا نیز به گوش ایستادهام که شاید بر من یا بر تو نفرین کند،

ولی چیزی جز دعا طلب رحمت و مغفرت برای خود از او نشنیدهام. رشید یکی را فرستاد و ایشان را از او تحویل گرفت و پیش فضل بن ربیع در بغداد زندانی کرد، ایشان مدت زیادی در زندان فضل بن ربیع ماند. رشید چندین بار از او خواست که کار ایشان را تمام کند و فضل امتناع می ورزید. در نهایت برای او نوشت که ایشان را به فضل بن یحیی تحویل دهد. یحیی ایشان را تحویل گرفت و رشید از فضل بن یحیی خواست آن کار را انجام دهد؛ او نیز آن کار را نکرد. زمانی که رشید در رقه بود، به او خبر دادند که موسی بن جعفر در زندان فضل بن یحیی آسوده و راحت است.

مسرور خادم را سوار بر اسب نامهرسان به بغداد فرستاد و به او دستور داد که تا به بغداد رسید، فوری پیش موسی بن جعفر برود و ببیند وضعش چگونه است؛ اگر وضع همانطور بود که به او گزارش داده اند، نامه او را به عباس بن محمّد برساند و به او دستور دهد به محتوای آن عمل کند، و نامه دیگر را به سندی بن شاهک برساند، که در آن نوشته بود از عباس اطاعت کند.

مسرور به بغداد رسید و به خانه فضل بن یحیی رفت. هیچ کس نمیدانست برای چه آمده است. بعد نزد موسی بن جعفر رفت و دید وضع ایشان همانطوری است که به رشید گزارش داده بودند. فوری پیش عباس بن محمّد و سندی رفت و دو نامه را به آنها رساند. طولی نکشید که پیکی سوار بر اسب و به سرعت پیش فضل بن یحیی رفت، یحیی با او سوار بر اسب شد و نگران و پریشان از خانه خارج شد و پیش عباس بن محمّد رفت. عباس یک شلاق دو چوب مخصوص شلاق خواست و پیش سندی فرستاد و دستور داد فضل را شلاق بزنند. لباسهای فضل را از تنش درآوردند و صد تازیانه به او زدند. وقتی بیرون آمد، رنگش عوض شده بود و شخصیت دیگری شده بود؛ بزرگ منشی خود را از دست داده بود و از چپ و راست به مردم سلام میکرد. مسرور قضایا را برای رشید نوشت، رشید دستور داد موسی را به سندی بن شاهک تحویل بدهند و خود در میان مجلسی انبوه از مردم نشست و گفت: ای مردم! فضل بن یحیی از من سرپیچی کرده و با دستور من مخالفت ورزیده است؛ من به این نتیجه رسیدهام که او را لعنت کنم، شما نیز لعنتش

کنید. مردم از هر گوشهای شروع به لعنت کردن او نمودند، طوریکه آن سرا و همه خانه به لرزه افتاد.

خبر به یحیی بن خالد رسید؛ سوار بر اسب شد و پیش رشید رفت و از دری غیر از دربی که مردم از آن به داخل میرفتند وارد شد و از پشت سر هارون و بدون اینکه متوجه شود به رشید رسید؛ سپس گفت: ای امیرالمؤمنین! به من نگاه کن. رشید با ترس رویش را به سمت او کرد. یحیی گفت: فضل جوان کم تجربه ایست، من خودم آن کاری که میخواهی را به عهده میگیرم. صورت رشید باز شد و شاد گشت و رویش را به طرف مردم کرد و گفت: ای مردم! فضل بن یحیی از یکی از دستورات من سرپیچی کرد و من لعنتش کردم، ولی اکنون توبه کرده و به اطاعت من بازگشته است؛ از این پس او را دوست بدارید. مردم گفتند: ما دوست دوستان تو و دشمن دشمنان تو هستیم، از این پس او را دوست میداریم.

یحیی بن خالد، سپس سوار بر اسب نامهرسان شد و به بغداد رفت. مردم به تکاپو و اضطراب افتادند، او وانمود کرد که برای تعدیل نیرو و نظارت در امور کارگزاران و چنین کارهایی آمده است. سندی بن شاهک را خواست و خواسته رشید در مورد موسی بن جعفر علیه السلام را به او دستور داد و سندی نیز امتثال امر کرد. حضرت موسی علیه السلام هنگام وفات از سندی خواست که یکی از دوستانشان را که خانهاش در محله نی فروشان و نزدیک خانه عباس بن محمّد است را بیاورد تا او را غسل دهد و سندی نیز این کار را کرد. عرض کرد: از ایشان خواستم تا اجازه دهند ایشان را کفن کنم، ولی اجازه ندادند و فرمودند: ما خانواده ای هستیم که مهر زنانمان و هزینه حج واجبمان و کفن مرده هایمان از پاکترین مالهایمان انتخاب میکنیم، من کفنم را به همراهم دارم.

وقتی ایشان از دنیا رفتند، فقها و سرشناسهای بغداد که در میان آنها هیثم بن عدی و عدهای دیگر حضور داشتند آمدند و به بدن ایشان نگاه کردند که ببینند اثری از قتل در آن وجود ندارد و بر آن شهادت دادند. پیکر موسی بن جعفر علیه السّلام را روی پل بغداد گذاشتند و بر بدنشان ندا دادند که: این موسی بن جعفر است

که از دنیا رفته است، بیایید نگاه کنید. مردم می آمدند دقیق به چهره ایشان نگاه میکردند و میدیدند که ایشان از دنیا رفتهاند.

مردی از طالبیین برایم نقل کرد که بر بدن ایشان چنین ندا کردند: این همان موسی بن جعفری است که رافضیها معتقدند که نمی میرد خوب نگاه کنید. و مردم نیز نگاه کردند.

بعد جنازه ایشان را بردند و در قبرستان قریش دفن کردند. قبر ایشان در کنار مردی از قبیله نوفل، به نام عیسی بن عبدالله واقع است.(1)

39. ارشاد نیز این روایت را با اندکی تفاوت با طریقی دیگر نقل کرده است.(2)

40. بصائر الدرجات: احمد بن عمر نقل کرده، شنیده که حضرت رضا علیه السّلام میفرمودند: من أم فروه بنت اسحاق را در ماه رجب و یک روز پس از وفات پدرم طلاق دادم. عرض کردم: وقتی او را طلاق میدادید، از مرگ ابا الحسن اطلاع داشتید؟ فرمودند: آری.(3)

توضیح: گفته شده، صحت طلاق بعد از مرگ، مبتنی بر آن است که علمی که مناط احکام شرعی قرار میگیرد، علم ظاهری و متعارف باشد.

مؤلف: ممکن است این از امتیازات ائمه باشد تا قدر و منزلتی که به سبب ازدواج امام برای آنها حاصل شده، با این طریق زائل شود، چنانچه امیرالمؤمنین علیه السّلام عایشه را در روز جمل طلاق داد. یا بگوییم خواستند او را طلاق دهند تا او از جمله أُمَّهاتُ المؤمنین خارج شود. شاید ایشان نیز از آنجا که میدانستهاند او در آینده نزدیک قصد ازدواج خواهد داشت و ایشان هم به جهت تقیه نمیتوانند مانع او شوند، او را طلاق دادهاند تا ازدواج او صحیح باشد. دو وجه دیگر نیز در اینجا محتمل است:

اول اینکه: طلاق در اینجا در معنای لغوی خود به کار رفته باشد؛ یعنی اختیارش را به دست خودش دادم که هر جا میخواهد برود. و دوم اینکه: امام علیه

1- . غیبت طوسی : 22

2- . ارشاد : 319
3- . بصائر الدرجات 9 باب 11 : 137

السلام به صلاح او را در ازدواج هر چه زودتر می دانستند و خبر فوت پدر را به او دادهاند تا عده وفات را شروع کند، و فقط در ظاهر او را طلاق دادهاند تا اهل سنت خرده نگیرند.

41. بصائر الدرجات: صفوان نقل کرده، به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: در زمان وفات ابا الحسن علیه السلام از شما روایت کرده اند که مردی به شما گفته است: خبر مرگ پدر خود را از سعید شنیده اید؟ فرمودند: سعید خبری که برای من آورد که من قبلا از آمدن او آن را میدانستم.(1)

42. منتخب البصائر، بصائر الدرجات: ابراهیم بن أبیمحمود از یکی از اصحاب نقل کرده، به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: آیا امام میداند چه وقت میمیرد؟ فرمودند: آری، امام آن را با تعلیم میداند اعلام تا قبل از آن امر امامت را به امام بعدی واگذار کند. عرض کردم: آیا ابا الحسن علیه السلام از خرمای و ریحان مسمومی که یحیی بن خالد برایشان فرستاده بود مطلع بودند؟ فرمودند: آری. عرض کردم: با اینکه میدانستند مسموم است آن را خوردند؟ فرمودند: خداوند ایشان را فراموشاند، تا آنچه که حکم خداست، اجرا شود.(2)

43. منتخب البصائر، بصائر الدرجات: ابراهیم بن ابی محمود نفل کرده، گفتم: آیا امام میداند چه وقت میمیرد؟ فرمودند: آری. عرض کردم: آیا وقتی یحیی بن خالد خرما و ریحان مسموم برای ایشان فرستاد، مطلع بودند؟ فرمودند: آری، گفتم: با اینکه میدانستند مسموم است آن را خوردند تا به مرگ خود کمک کرده باشند؟ فرمودند: در هنگام خوردن نمیدانستند. ولی قبلا از آن میدانستند تا چیزهایی که نیاز دارند را انجام دهند. وقتی آن زمان رسید، خداوند بر قلب ایشان فراموشی انداخت تا حکم خود را در مورد ایشان انجام دهد.(3)

توضیح: آنچه در این دو روایت ذکر شد، یکی از وجوهی است که میتواند منافات ظاهری بین روایاتی که دلالت بر این دارند که ائمه به فرجام و اسباب مرگ

1- . همان

2- . مختصر بصائر الدرجات : 6 ، بصائر الدرجات 10 باب 9 : 141
3- . مختصر بصائر الدرجات : 7 ، بصائر الدرجات 10 باب 9 : 141

خود علم دارند و با این حال به طرف آن اسباب میروند، و بین حرمت انداختن نفس به ورطه هلاک را جمع کند. البته با قطع نظر از این روایت نیز ممکن است بگوییم: حرمت پرهیز از اسبابی که موجب هلاکت میشوند در مورد کسانی است که همه مقدرات حتمی را نمیدانند، وگرنه باید گفت که به همین دلیل پیش آمد ناراحت کننده ای نیز نباید برای آنها اتفاق بیافتد و این شدنی نیست.

حاصل اینکه احکام شرعی ائمه علیهم السّلام، منوط به علوم ظاهری آنهاست نه علوم الهامی ایشان. همانطور که احوال ایشان در بسیاری از امور، با احوال ما متفاوت است، همچنین تکالیف آنها نیز با تکالیف ما فرق دارد. مضاف بر این میتوان گفت: شاید ایشان میدانستهاند که اگر آن کارها را نکنند، آنها را با وضعی بدتر میکشند، پس راه ساده تر را انتخاب کردند. البته همین که عصمت و جلالت قدر ایشان معلوم است و معلوم است که همه کارهایشان در راستای حق و درستی جاری است، برای صاحبان خرد کافی است که در مورد خصوصیات احوال ایشان شبههای نداشته باشند. ما قبلاً در بابهای شهادت امیرالمؤمنین، باب شهادت حسن و باب شهادت حسین صلوات الله علیهم أجمعین مقداری در اینباره گفتهایم.

44. غیبت شیخ طوسی: داود بن زربی نقل کرده، عبد صالح علیه السّلام، زمانی که در زندان بودند، از پی من فرستادند و فرمودند: پیش این مرد برو - یعنی یحیی بن خالد - برو و بگو: فلانی به تو میگوید: این چه کاری بود که تو کردی!؟ مرا از شهرم بیرون کردی و بین من و عیالم جدایی انداختی. پیش یحیی رفتم و پیغام را رساندم. گفت: زبیده مطلقه گردد و قسمهای غلیظ که من دوست دارم همین حالا دو ملیون درهم غرامت بدهم و شما از زندان بیرون بیایید. برگشتم و سخنان او را به ایشان رساندم. فرمودند: پیش او برگرد و به او بگو: به خدا قسم که یا باید مرا خارج کنی یا خودم خارج می شوم.(1)

45. ارشاد: حضرت کاظم صلوات الله علیه، در زندان سندی بن شاهک بغداد، و در تاریخ پنجم رجب سال یکصد و هشتاد و سه از دنیا رفتند. ایشان در هنگام

1- . غیبت شیخ طوسی : 37

وفات پنجاه و پنج سال سن داشتند و مدت امامتشان بعد از پدر، سی و پنج سال بود.(1)

46. مناقب إبن شهر آشوب: ابوالأزهر ناصح بن عُلیَّه بُرجُمی در ضمن حدیثی طولانی نقل کرده، با ابن سکیت، در مسجدی که مقابل خانه سندی بن شاهک قرار داشت در مورد زبان عربی بحث میکردیم و مردی نیز با ما بود که او را نمیشناختیم. آن مرد گفت: شما بیشتر از آنکه به نگهداری از زبانتان احتیاج داشته باشید، به نگهداری از دینتان احتیاج دارید و صحبت را به امام زمان کشاند و گفت: بین شما و امام زمانتان غیر از این دیوار فاصلهای نیست. گفتیم: منظورت این زندانی، موسی است؟ گفت: آری. گفتیم: ما این حرفهای تو را به کسی نمیگوییم؛ ولی برخیز و از ما دور شو که مبادا کسی تو را ببیند که با ما نشسته ای و ما را هم به خاطر تو بگیرند. گفت: به خدا هرگز چنین کاری نمیکنند، من این حرفها را به امر خود ایشان به شما گفتم، ایشان همین الان دارند ما را میبینند و صحبتهای ما را میشنوند و اگر بخواهند، میتوانند پیش ما بیایند. گفتیم: ما خواستهایم، بگو بیاید. ناگهان دیدیم مردی از در مسجد داخل آمد که عقلها از دیدنش حیران میشد. فهمیدیم که ایشان موسی بن جعفر علیه السّلام است. سپس گفت: من این مرد هستم. بعد ما را ترک کرد و ما نیز فوری از مسجد بیرون رفتیم. صدای داد و فریاد زیادی شنیدیم. دیدیم سندی بن شاهک با گروهی به طرف مسجد میدوند. گفتیم: مردی با ما بود که ما را به چنین و چنان دعوت کرد و بعد این مرد وارد محراب شد و آن مرد بیرون رفت و دیگر او را ندیدیم. دستور داد ما را دستگیر کنند و بعد به رو به روی حضرت موسی که در محراب ایستاده بودند رفت - ما میشنیدیم - و گفت: ای بیچاره! تا کی میخواهی با سحر و حیله خود از پشت درها و و قفلها فرار کنی و من تو را برگردانم!؟ فرار میکردی بهتر از این بود که در اینجا بایستی؛ ای موسی! آیا تو میخواهی خلیفه مرا به قتل برساند؟

حضرت موسی - به خدا قسم ما کلام ایشان را میشنیدیم - فرمودند: چطور فرار کنم و حال آنکه خداوند در دستان شما موعدی برای من معین کرده که مقدرات

1- . ارشاد : 307

خداوند به آن سو در حرکت است !؟ - و در نقلی دیگر آمده - و کرامات من بر دستان شماست !؟ سندی دست ایشان را گرفت و راه افتاد و به همراهان خود گفت: این دو نفر را رها کنید و داخل کوچه بروید، و تا من و او کاملاً داخل خانه نشدهایم نگذارید کسی از مردم عبور کند.

در کتاب انوار است آمده که عامری نقل کرده، هارون الرشید کنیزی دورگه، زیبا و خوشرویی را با پیکی پیش موسی بن جعفر فرستاد تا در زندان به ایشان خدمت کند. حضرت به پیک فرمودند: به هارون بگو: «بَلْ أَنتُم بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ»(1) {بلکه شما به ارمغان خود شادمانی می نمایید}، مرا نیازی به این کنیز و مانند این چیزها نیست. هارون سراسر خشم شد و به پیک گفت: پیش او برگرد و به او بگو: ما تو را با رضایت خودت زندانی نکردهایم و با رضایت خودت دستگیر نکردهایم، کنیز را پیش او بگذار و بازگرد. پیک رفت و برگشت. مدتی بعد هارون خادم را پیش ایشان فرستاد تا از وضع کنیز خبر بیاورد؛ خادم دید کنیز برای پروردگارش به سجده افتاده و سر بلند نمیکند و همی میگوید: قدوس سبحانک سبحانک.

هارون گفت: به خدا قسم موسی بن جعفر او را به سحر خود جادو کرده است، بروید کنیز را بیاورید. او را آوردند، میلرزید و چشمش به طرف آسمان بود. هارون گفت: تو را چه شده است؟ کنیز گفت: حال جدیدی پیدا کرده ام؛ ایشان شب و روز نماز میخواندند و من همینطور پیش ایشان ایستاده بودم، وقتی نمازشان تمام شد و مشغول تسبیح و تقدیس شدند، عرض کردم: سرور من! چیزی احتیاجی دارید بیاورم؟ فرمودند: من چه احتیاجی به تو داشته باشم !؟ گفتم: مرا پیش شما آوردهاند تا کارهای شما را انجام دهم. فرمودند: پس اینها چهکارهاند !؟ نگاه کردم و باغی پر از گل دیدم که از هیچ طرف انتهایش دیده نمیشود، و نشیمنهایی مفروش از فرشهای رنگارنگ و دیبا که بر آنها کنیزان و غلامانی حاضرند که در زیبایی مانند آنها را ندیده بودم و لباسی چون لباس آنها را ندیده بودم، حریر سبز بر تنشان بود و تاج و مروارید و یاقوت داشتند، در دستهایشان آفتابه و حوله و هر نوع غذایی

1- . نمل / 36

دیده میشد. به سجده افتادم تا وقتی که این خادم مرا بلند کرد و دیدم در میان زندان هستم.

هارون گفت: ای زن خبیث! شاید در سجده خوابت برده و اینها را در خواب دیده ای؟ گفت: نه به خدا ای سرور من! همه اینها را قبل از سجده دیدم و بعد از دیدن آنها به سجده افتادم. رشید به خادم گفت: این خبیث را بگیر و نگهدار تا کسی این حرفها را از او را نشنود. از آن پس کنیز شروع به نماز خواندن کرد؛ وقتی به او گفته میشد: چرا اینقدر نماز میخوانی، میگفت: عبد صالح را در چنین حالی دیدم، منظورش را پرسیدند، گفت: وقتی آن صحنه را میدیدم، حوریان به من گفتند: ای فلانی! از عبد صالح دور شو خدا، تا ما به او خدمت کنیم، ما خدمتگزار او هستیم نه تو. کنیز تا هنگام مرگ پیوسته در همین حال بود. این جریان چند روز قبل از شهادت حضرت موسی اتفاق افتاد.(1)

47. مناقب إبن شهر آشوب: وفات موسی بن جعفر علیه السّلام در مسجد هارون الرشید که معروف به مسجد مسیب است و در قسمت غربی بابالکوفه بغداد است بود، زیرا ایشان را از خانه معروف به خانه عمرویه به آنجا منتقل کردند. بین وفات موسی علیه السلام و آتش گرفتن قبرستان قریش دویست و شصت سال فاصله بود(2).

48. رجال کشی: علی بن جعفر بن محمّد نقل کرده، محمّد بن اسماعیل بن جعفر پیش من آمد و از من خواست تا از ابا الحسن موسی علیه السلام بخواهم که اجازه دهند او به عراق برود و از او راضی شوند و سفارشی به او بنمایند. کناری ایستادم تا امام علیه السّلام وارد وضوخانه شدند و بیرون آمدند، وقت خوبی بود که برایم فراهم شده بود تا با ایشان خلوت کنم و صحبت کنم. وقتی از وضوخانه بیرون آمدند، به ایشان عرض کردم: برادرزادهاتان محمّد بن اسماعیل از شما میخواهند که به او اجازه دهید به عراق برود و به او سفارشی بنمایید. امام علیه السلام اجازه دادند.

1- . مناقب آل أبیطالب 3 : 414
2- . همان : 438

وقتی به محل جلوس خود بازگشتند، محمّد بن اسماعیل برخاست و عرض کرد: ای عمو جان! دوست دارم سفارشی به من بنمایید. فرمودند: سفارش میکنم که در شراکت قتل من از خدا تقوا کنی. عرض کرد: خدا لعنت کند کسی را که سعی در ریختن خون شما بنماید! بعد عرض کرد: ای عمو جان! سفارشی به من بنمایید. فرمودند: سفارش میکنم که در شراکت قتل من از خدا تقوا کنی. سپس حضرت ابا الحسن علیه السّلام کیسه ای محتوی صد و پنجاه دینار به او دادند و محمّد آن را گرفت. سپس باز کیسه دیگری محتوی صد و پنجاه دینار به او دادند و او آن را گرفت. برای بار سوم هم کیسهای حاوی صد و پنجاه دینار به او دادند و آن را هم گرفت. سپس امر کردند هزار و پانصد درهمی که پیش خودشان داشتند را به او بدهند. به از ایشان پرسیدم این همه پول برایش زیاد نبود؟ ایشان فرمودند: به این قدر دادم تا دلیل محکمتری داشته باشم که من صله رحم کردم و او قطع رحم نمود.

محمّد بن اسماعیل به عراق رفت، تا وارد شهر شد، با همان لباسهای سفر و بدون آنکه در جایی ساکن شود به در خانه هارون رفت و اجازه ورود خواست و به دربان گفت: به امیرالمؤمنین بگو محمّد بن اسماعیل بن جعفر بر در خانه منتظر است. دربان گفت: اول برو جایی برای سکونت پیدا کن و لباسهای سفرت را عوض کن، بعد برگرد تا بدون اجازه تو را پیش هارون ببرم؛ امیرالمؤمنین الآن خواب هستند. گفت: برو به امیرالمؤمنین بگو من آمدم ولی تو به من تو اجازه ورود ندادی. دربان داخل رفت و سخن محمد بن اسماعیل را به اطلاع هارون رساند. هارون دستور داد او را داخل بیاورند. آمد و گفت: ای امیرالمؤمنین دو خلیفه در روی زمین وجود دارد؛ موسی بن جعفر در مدینه برایش خراج جمع میکنند، و شما در عراق برایتان خراج جمع میکنند. هارون گفت: تو را به خدا!؟ گفت: به خدا. دستور داد صد هزار درهم به او بدهند. وقتی پولها را گرفت و به خانه برد، نیمه همان شب بادی گرفت و مرد و فردایش پولهایی که به او داده بودند را برگرداندند.(1)

1- . رجال کشی : 170

توضیح: در کافی، روایتی نزدیک به این از علی بن جعفر نقل شده و در آن آمده است: خداوند او را به ذبحه مبتلا کرد.(1) ذبحه بر وزن همزه، نام دردی در ناحیه گلو است، یا خونی است که در گلو جمع میشود و موجب خفگی میشود. شایان ذکر است که در بعضی از روایات از محمّد بن اسماعیل و در بعضی دیگر از علی بن اسماعیل نام برده شده است، ممکن است کار هر دو باشد و به یکی از آندو نسبت داده شده باشد. در باب احوال خویشاوندان امام علیه السلام، نکوهش هر دو خواهد آمد.

49. رجال کشی: بشار، غلام سندی بن شاهک نقل کرده، من از کسانی بودم که بیشترین بغض را نسبت به خاندان أبیطالب داشتم. روزی سندی بن شاهک مرا خواست و گفت: ای بشار! میخواهم چیزی را به تو به امانت بسپارم که هارون به من به امانت سپرده است. گفتم: پس با همه توان آن را حفظ میکنم. گفت: این موسی بن جعفر است که هارون آن را به من سپرده و من اکنون تو را مأمور نگهبانی از او میکنم. ایشان را در خانهای غیر از خانهای که خانواده اش در آن بودند، قرار داد و مرا نگهبان او کرد. من آنجا را با چند قفل، میبستم و هر وقت پی کاری میرفتم زنم را بر در آنجا مأمور میکردم و به او میگفتم که تا من برمیگردم آنجا را رها نکند.

بشار نقل کرده، خداوند آن بغض درون مرا به محبت تبدیل کرد. روزی امام علیه السّلام مرا خواستند و فرمودند: ای بشار! به زندان قنطره برو و هند بن حجاج را صدا بزن و به او بگو: ابا الحسن تو را امر کرده که پیش او بروی؛ او تو را از خود خواهد راند و بر تو فریاد خواهد کشید، وقتی این کار را کرد، به او بگو: من به تو گفتم و پیغام ایشان را رساندم؛ اگر خواستی انجام بده و اگر نخواستی انجام نده، بعد او را رها کن و بازگرد. دستور ایشان را انجام دادم، درها را مانند سابق قفل کردم و زنم را بر در نشاندم و گفتم: اینجا را ترک نکن تا بیایم.

و به طرف زندان قنطره راه افتادم و پیش هند بن حجاج رفتم؛ به او گفتم: ابو الحسن تو را امر کرده که پیش ایشان بروی. بر سرم فریاد زد و مرا از خود راند.

1- . کافی 8 : 124

گفتم: من پیغام را رساندم و گفتم؛ اگر خواستی انجام بده و اگر نخواستی انجام نده. او را رها کردم و و پیش ابا الحسن علیه السّلام بازگشتم. دیدم زنم بر در زندان نشسته و درها نیز قفل است. یکی یکی قفل درها را گشودم تا به ایشان رسیدم و جریان را به اطلاع ایشان رساندم. فرمودند: آری، او آمد و برگشت. پیش زنم رفتم و به او گفتم: بعد از رفتن من کسی اینجا آمد که داخل برود؟ گفت: نه به خدا، من از جلو در تکان نخوردم و تا تو بیایی درها را برای کسی نگشودم.

علی بن محمّد بن حسن انباری، برادر صندل نقل کرده، از طریق دیگری شنیدم که وقتی هند بن حجاج به محضر ایشان رفت، عبد صالح علیه السّلام هنگام برگشتن به او فرمودند: اگر میخواهی برگرد به جای خودت برگرد و بهشت در انتظارت خواهد بود، و اگر میخواهی به منزل خود بازگرد. گفت: نه به جای خودم در زندان برمیگردم. خدا رحمتش کند!

علی بن محمّد بن صالح صیمری نقل کرده، هند بن حجاج رضی الله عنه از اهل صیمره بود و قصر او در صیمره شناخته شده است.(1)

50. رجال کشی: عبدالله بن طاوس نقل کرده، به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: آیا یحیی بن خالد پدر شما موسی بن جعفر صلوات الله علیهما را مسموم کرد؟ فرمودند: آری، به وسیله سی دانه خرما ایشان را مسموم کرد. عرض کردم: آیا ایشان نمیدانستند که آن خرماها مسموم هستند؟ فرمودند: زیرا محدِّث پیش ایشان حاضر نبود. عرض کردم: محدث کیست؟ فرمودند: فرشته ای است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که همراه رسول الله صلی الله علیه و آله بود و همراه ائمه علیهم السّلام نیز هست. همیشه اینطور نیست که انسان هر چه را که میجوید بیاید. سپس فرمودند: تو عمری طولانی خواهی داشت. او صد سال عمر کرد.(2)

51. کافی: علی بن سوید نقل کرده، زمانی که ابا الحسن موسی علیه السّلام در زندان بودند، نامه ای به ایشان نوشتم که در آن از حالشان پرسیدم و مسائل زیادی نیز سؤال کردم. مدتی گذشت و جواب ندادند. بعد جوابی با این مضمون به من دادند:

1- . رجال کشی : 274
2- . همان : 371

بسم الله الرحمن الرحیم، ستایش مخصوص خداوندی بلند مرتبه و بزرگی است که با عظمت و نور خود دلهای مؤمنین را روشن گردانید، و با عظمت و نورش نادانها با او دشمنی کردند، و با عظمت و نورش همه آنها که در آسمانها هستند و همه آنهایی که در زمین هستند، با اعمال مختلف و دینهای متضاد به سوی او توسل جستند، که برخی از آنها به درست و برخی به خطا، برخی گمراه و برخی هدایتیافته، برخی شنوا و برخی کر، برخی بینا و برخی کور سرگردان بودند. ستایش خدایی را که دین خود را بر محمد صلّی الله علیه و آله و سلّم شناساند و شرح داد.

اما بعد، تو کسی هستی که خداوند تو را در منزلت خاصی نسبت به آل محمّد قرار داده و مودّت آنچه از دین به تو سپرده و آنچه از رشد به تو الهام کرده و آنچه از امر دین بر تو شناسانده را به وسیله برتریدادن تو بر آنها و به جهت اینکه تو امور را به آنها برمیگردانی، برایت حفظ کرده است. در نامهات از چیزهایی سؤال کرده ای که من از جواب دادن به آنها ناچار به تقیهام و مجال کتمان آنها را دارم. هنگامی که سلطنت ستمگران پایان پذیرد و با واگذاری این دنیای مذموم برای اهل دنیا که بر خالقشان طغیان کردهاند زمان سلطنت آن سلطنتمدار بزرگ برسد، صلاح خواهم دید که سؤالاتی که کردی را برایت شرح دهم تا مبادا حیرت از جانب جهالت در شیعیان ضعیف رخنه کند. در برابر خداوند بلند مرتبه تقوا کن و این مطالب را فقط با اهلش در میان بگذار، و بر حذر باش از اینکه مایه گرفتاری اوصیاء شوی، و با افشاء نمودن آنچه که نزدت به امانت سپردهام و آشکار کردن آنچه که پنهان کردنش را از تو خواستهام، دیگران را علیه آنها بشورانی. إن شاء الله هرگز چنین کاری نخواهی کرد.

اولین خبری که به تو میدهم این است که من در همین شبها از دنیا خواهم رفت و از این پیش آمد نه بیتابم و نه پشیمان، و نه در مورد آنچه که خداوند عزّ و جلّ ناگزیر و حتمی نموده که اتفاق بیفتد شکی دارم. به عروهالدین دین که آل محمّدند و عروهالوثقی که امامان یکی پس از دیگریاند و مسالمت با آنها و رضایت به آنچه میگویند، چنگ بزن و دین کسانی که از پیروان تو نیستند را دنبال نکن و دل به آیین آنها مبند، که آنها خائنهایی هستند که به خدا و رسول و امانتهای

خویش خیانت کردند. میدانی چگونه به امانتهای خود خیانت کردند؟ کتاب خدا را امانت به آنها سپرده شد و آنها آن را تحریف کردند و تغییر دادند، به ولی امرهای خود رهنمون شدند، ولی از آنها روی برگرداندند، و و خدا هم به سزای آنچه انجام می دادند، طعم گرسنگی و هراس را به آنها چشانید.

پرسیده بودی اگر دو نفر مالی شخص دیگری را که آن را بر فقرا و مساکین و در راه ماندگان و در راه خدا انفاق میکرده غصب کنند، و وقتی غصب کردند، باز راضی نشوند و او را وادار کنند که مالش را بر دوشش بگذارد و به منزل آن دو ببرد و وقتی مال را تحویل گرفتند، خودشان انفاق آن را به عهده بگیرند؛ آیا با این کار به حد کفر میرسند؟

به جان خودم قسم آندو قبل از این که این کار را بکنند، نفاق داشتند و کلام خداوند عزّ و جلّ را رد کردند و رسول الله صلی الله علیه و آله را مسخره کردند، هر دوی آنها کافرند؛ لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر آندو باد. به خدا قسم از وقتی که آندو، حال قبل از اسلام خود را کنار گذاشتند، ذره ای ایمان در دل آندو وارد نشد و شکشان همینطور زیاد میشد. آنها همیشه دو فریبکار و دو شکاک و دو منافق بودند، تا اینکه ملائکه عذاب جانشان را گرفتند و به محل ذلت در دیار باقی بردند. و پرسیده بودی آن افرادی که در هنگام غصب مال آن مرد و گذاشتن بار بر دوش او حضور داشتند، حال برخی معترف بودند که حق اوست و برخی منکر بودند، چه وضعی دارند؟ آنها اهل ارتداد اولند و از این امت هستند؛ لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر آنها باد.

از مقدار علم ما سؤال کرده بودی؛ علم ما بر سه گونه است: ماضی و غابر و حادث. ماضی که مشخص است، غابر علم نوشته شده است و حادث علمی است که بر قلبها میافتد و در گوشها خوانده میشود و برجسته ترین علم ما است و پیامبری بعد از پیامبر ما صلی الله علیه و آله نخواهد بود. از مادران فرزندان آنها پرسیده بودی؛ آنها تا روز قیامت زناکارند و ازدواج آنها بدون اجازه ولی بوده و طلاق آنها عدّه ندارد. اما هر که در دعوت ما داخل شود، ایمانش گمراهی سابقش را از نابود میکند و یقینش شکش را از بین میبرد. از زکات آنها پرسیده بودی؛

شما پیروان ائمه مستحق زکات هستید، زیرا ما آن را برای هر یک از شما در هر جا که باشد حلال کردهایم. در مورد ضعفا پرسیده بودی؛ ضعیف کسی است که حجت به او نرسیده باشد و اختلاف را نشناسد، اگر اختلاف را بشناسد، دیگر ضعیف شمرده نمیشود.

پرسیده بودی که آیا میتوان به نفع آنها شهادت داد، بین خود و آنها، برای خداوند عزّ و جلّ شهادت بده، اگرچه به ضرر خودت یا پدر و مادر یا خویشاوندانت باشد. اما اگر ترسیدی به برادر دینیات ظلم شود، شهادت نده. کسی که امید داری بپذیرد را به شرطهای خداوند عزّ و جلّ در مورد معرفت ما دعوت کن. مبادا در حصن زنا حاضر شوی(1)، خاندان پیامبر را دوست داشته باش، و به آنچه از زبان ما برایت نقل میکنند، گر چه خلاف آن را از ما شنیده باشی نگو این باطل است؛ زیرا نمیدانی ما آن حرف را به چه جهت گفته ایم. و به آنچه که من گفتم، به هر صورتی که وصف کردیم ایمان داشته باش و خبرهایی که پنهان کردنش را از تو خواستهایم پخش نکن؛ از حقوق واجب برادر دینیات این است که چیزی را که در دنیا و آخرت برای او سودمند است، از او پنهان نکنی و گر چه بد کرده باشد، کینهای از او به دل نگیری و هرگاه تو را دعوت کرد، دعوت او را بپذیری و او را با دشمنش از اهل سنت تنها نگذاری، اگرچه آن دشمن به تو از او نزدیکتر باشد و در بیماریاش از او عیادت کنی. غش کردن و اذیت و خیانت و کبر و بدزبانی و فحش و دستور دادن به این کارها از خوی و خلق مؤمنین نیست. هرگاه آن اعرابی زشت را با لشگری انبوه دیدی، منتظر فرج برای خود و شیعیان مؤمن خود باش. زمانی که خورشید کسوف کرد، چشمت را به آسمان بلند کن و ببین خداوند عزّ و جلّ با مجرمین چه میکند. جمله به جمله برایت توضیح دادم، و درود خدا بر محمّد و آل برگزیدهاش. (2)

توضیح: این روایت در کتاب الروضه همین کتاب و شرح روضه کافی، توضیح داده شده است.

1- . در کافی چنین است: مبادا به حصن ریا پناهنده شوی.
2- . کافی 8 : 124 با کمی تفاوت

52. مهج الدعوات: عبدالله بن مالک خزاعی نقل کرده، هارون الرشید مرا خواست و گفت: ای اباعبدالله! میتوانم در مورد سری به تو اعتماد کنم؟ گفتم: ای امیرالمؤمنین! من بندهای از بندگان شمایم. گفت: به آن اتاق برو و کسی که در آن است را بگیر و ببر و تا زمانی که از تو بخواهم او را پیش خود نگه دار. داخل رفتم و موسی بن جعفر علیه السّلام را دیدم، تا مرا دیدند، سلام کردم و ایشان را بر مرکب خود نشاندم و به خانهام بردم و با خانواده خودم در یکجا قرار دادم و درب را به رویشان قفل کردم و کلیدش همراه خودم بود و خودم خدمتکاری ایشان را به عهده گرفتم. چند روز گذشت، ناگهان پیکی از طرف هارون آمد و گفت: امیرالمؤمنین تو را میخواهد. برخاستم و پیش او رفتم؛ نشسته بود و یک رختخواب در طرف راستش و یکی دیگر در سمت چپش بود. سلام کردم، بدون اینکه جوابم را دهد گفت: با امانت چه کردی؟ من نفهمیدم چه گفت. دوباره گفت: کسی که به تو سپردم چه میکند؟ گفتم: خوب است. گفت: همین الآن پیش او برو و سه هزار درهم به او بده و او را روانه منزل و خانوادهاش کن. برخاستم که برگردم، گفت: میدانی به چه سبب و برای چه دارم این کار را میکنم؟ گفتم: خیر ای امیرالمؤمنین! گفت: در رختخوابی که طرف راستم هست خوابیده بودم، شخصی را در خواب دیدم که به من میگفت: ای هارون! موسی بن جعفر را آزاد کن. از خواب بیدار شدم و گفتم: شاید به خاطر افکاری است که از او در ذهن خود دارم. برخاستم و به رختخواب دیگر رفتم و باز همان شخص را در خواب دیدم که میگفت: ای هارون! به تو دستور دادم که موسی بن جعفر را آزاد کنی، آزاد نکردی. بیدار شدم از شر شیطان به خدا پناه بردم. بعد برخاستم و به این رختخوابی که اکنون در آن هستم آمدم و باز همان شخص را دیدم که حربه ای در دست داشت که سر آن در مشرق و ته آن در مغرب بود، با حربهاش اشاره ای به من کرد و گفت: ای هارون! به خدا قسم اگر موسی بن جعفر را آزاد نکنی، این حربه را روی سینه ات میگذارم و از پشتت بیرون میکشم. این بود که از پی تو فرستادم. هر چه گفتم را انجام ده و این جریان را برای کسی فاش نکن که تو را میکشم، پس مراقب جان خودت باش.

به خانه خود بازگشتم و در اتاق را باز کردم و به حضور موسی بن جعفر علیه السّلام رفتم و دیدم در حال سجده به خواب رفتهاند، نشستم تا بیدار شدند و سر برداشتند. فرمودند: ای اباعبدالله! هر چه به تو دستور داده شده را انجام بده. عرض کردم: مولای من! شما را به خدا و به حق جدتان رسول الله قسم میدهم که بگویید آیا امروز خدای عزّ و جلّ را برای گشایش کار خود دعا کردید؟ فرمودند: آری. فرمود: نماز فریضه را خواندم و به سجده رفتم چرتم گرفت و رسول الله صلی الله علیه و آله را دیدم؛ فرمودند: ای موسی! دوست داری آزاد شوی؟ گفتم: آری یا رسول خدا. فرمودند: این دعا را بخوان، بعد دعا را ذکر کردند(1)، ایشان تلقین میکردند و من میخواندم، تا اینکه صدای تو را شنیدم. عرض کردم: خدا دعایتان را مستجاب نموده است. دستوراتی رشید را برایشان نقل کردم و پول را به ایشان اعطا کردم.(2)

53. کافی: مسافر نقل کرده، وقتی داشتند موسی بن جعفر علیه السّلام را میبردند، به حضرت رضا فرمودند که تا زنده هستند هر شب بر در خانه اشان بخوابند تا خبر فوتشان را برای ایشان بیاورند. ما هر شب برای حضرت رضا در دهلیز رختخواب میانداختیم؛ ایشان بعد از نماز عشاء میآمدند و میخوابیدند و صبح که میشد، به منزل خودشان میرفتند. تا چهار سال اینگونه گذشت. شبی از شبها ایشان دیر کردند؛ رختخواب انداختیم، ولی نیامدند. اهل و عیال وحشت کردند و ترسیدند و از تأخیر ایشان فکر بدی در وجودمان افتاد.

صبح که شد، آمدند و پیش اهل و عیال رفتند و به أم احمد فرمودند: آنچه پدرم به تو امانت داده بود را بیاور. ام احمد فریاد کشید و به صورت خود زد و گریبان چاک کرد و گفت: به خدا آقایم از دنیا رفت. حضرت او را نگه داشتند و به او فرمودند: در این مورد چیزی نگو و آن را آشکار نکن تا خبر رسمی به والی شهر برسد. أم احمد یک زنبیل و دو یا چهار هزار دینار آورد و همه آنها را به ایشان داد، نه کس دیگری.

1- . این دعا در مهج الدعوات : 247 آمده است.
2- . مهج الدعوات : 245

و گفت: روزی ابا الحسن علیه السلام در خلوت به من فرمودند: - أم احمد پیش موسی بن جعفر علیه السلام گرامی بود - این امانتها را پیش خود نگهدار و در مورد آن به کسی چیزی نگو تا من از دنیا روم. وقتی از دنیا رفتم، هر کدام از فرزندانم پیش تو آمد و آنها را از تو خواست، به او بده و بدان که من از دنیا رفته ام. به خدا قسم الآن علامت آقایم آمده است.

حضرت امانتها را از او گرفتند و تا هنگام رسیدن خبر، همه را به خودداری امر کردند و بازگشتند و بعد از آن روز دیگر مانند گذشته شبها برای خوابیدن نیامدند. چند روزی که گذشت، طوماری که حاوی خبر درگذشت ایشان بود رسید. روزها را حساب کردیم و وقت را در نظر گرفتیم و دیدیم ایشان در همان شبی که حضرت رضا علیه السلام دیگر برای خوابیدن نیامدند و صبح فردایش امانتها را گرفتند، فوت کرده بودند.(1)

54. کافی: طلحه نقل کرده، به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: آیا امام را تنها امام باید غسل دهد؟ فرمودند: مگر نمیدانید چه کسی برای غسل دادن ایشان حاضر شد!؟ کسی حاضر شد که از همه کسانی که حضور نداشتند بهتر بود؛ همانهایی وقتی یوسف در چاه از والدین و خانوادهاش دور بود، نزد او حاضر شدند.(2)

توضیح: ظاهراً این روایت در مقام تقیه است؛ حال یا تقیه از مخالفین، زیرا راوی خبر از اهل سنت است و یا تقیه از شیعیان ناقص العقل. وباطن آن در مقام بیان حقیقت است؛ زیرا حضرت رضا علیه السلام هنگام غسلدادن ایشان حاضر بودند و هم ایشان بهتر از همه غایبها بودند، و ملائکه نیز حضور داشتند.

55. کافی: صفوان نقل کرده، به حضرت رضا عرض کردم: برای من بفرمایید امام چه وقتی میفهمد که امام شده است؟ وقتی که خبر میرسد که امام قبلی از دنیا رفته است، یا همان زمانی که امام قبلی از دنیا میرود؟ مانند ابا الحسن علیه السلام که در بغداد از دنیا رفتند و شما اینجا بودید؟ فرمودند: همان زمانی که امام قبلی از

1- . کافی 1 : 381
2- . همان : 385

دنیا برود، میفهمد که امام است. عرض کردم: چگونه؟ فرمودند: خداوند به او الهام می کند.(1)

56. عیون المعجزات: در کتاب وصایا، تألیف ابا الحسن علی بن محمّد بن زیاد صیمری و نیز از جهات صحیح دیگر نقل شده، سندی بن شاهک بعد از اینکه خرماهای مسموم در مقابل موسی بن جعفر علیه السّلام گذاشته بودند و ایشان ده دانه از آن خرماها را خورده بودند، آمد و به ایشان گفت: بیشتر میخورید؟ امام علیه السلام به او فرمودند: همین قدر برای تو کافی است؛ به آنجایی که در دستوری که به تو دادهاند لازم است، رسیدهای. سپس سندی چند روز قبل از وفات ایشان، قضات و افراد عادل را حاضر کرد و امام را پیش ایشان آورد و گفت: مردم میگویند: ابا الحسن موسی در مضیقه و سختی است؛ خودتان او را ببینید، نه بیماری دارد و نه مریض است و نه در سختی است.

موسی بن جعفر علیه السّلام رو به آنها کردند و فرمودند: بر من شهادت دهید که من تا سه روز دیگر بر اثر مسمومیت کشته خواهم شد، شهادت دهید که ظاهر من سالم است، ولی مرا مسموم کرده اند. همین آخر وقت امروز به شدت رنگم سرخ خواهد شد و فردا شدیداً زرد میشوم و پسفردا سفید خواهم شد و به سوی رحمت و رضوان خدا میروم. همانطوری که فرموده بودند در آخر روز سوم و در سال یکصد و هشتاد و سه هجری در سن پنجاه و چهار سالگی از دنیا رفتند. بیست سال از عمر شریفشان را در زمان حیات پدرشان حضرت صادق علیه السلام زیستند و سی و چهار سال بعد از آن را خودشان امام بودند.(2)

57. عمده الطالب: حضرت موسی کاظم علیه السّلام سیاه چهره، بسیار با فضیلت، قویدل و بسیار بخشنده بودند. کیسه های پول ایشان مثَل زده میشد. خانواده اش میگفتند تعجب است از کسی که کیسه پول موسی به او برسد و از کمی آن شکایت کند. موسی الهادی ایشان را دستگیر کرد و به زندان انداخت، در خوابش امیرالمؤمنین علی بن أبیطالب علیه السّلام را دید که به او میفرمودند: ای

1- . همان : 381
2- . عیون المعجزات : 95

موسی! «فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ»(1) {پس [ای منافقان] آیا امید بستید که چون [از خَدا] برگشتید [یا سرپرست مردم شدید] در [روی] زمین فساد کنید و خویشاوندیهای خود را از هم بگسلید؟}، از خواب بیدار شد و فهمید منظور چیست. دستور داد ایشان را آزاد کنند. سپس باز بر ایشان خشم کرد، ولی قبل از اینکه بتواند آزاری به ایشان برساند، به هلاکت رسید.

وقتی هارون الرشید بر سر کار آمد، ابتدا حضرت را احترام کرد و گرامی داشت، ولی بعد ایشان را دستگیر کرد و پیش فضل بن یحیی زندانی نمود. سپس ایشان را از زندان فضل بیرون آورد و به سندی بن شاهک تحویل داد. رشید به شام رفت، یحیی بن خالد به سندی بن شاهک دستور داد که ایشان را به قتل برساند. بعضی گفته اند: ایشان را مسموم کردند و بعضی دیگر گفته اند: درون فرشی گذاشتند و آنقدر فشار دادند تا از دنیا رفتند. سپس پیکرشان را پیش مردم بردند و استشهادی نوشتند که به مرگ طبیعی از دنیا رفتهاند. بدنشان را سه روز میان راه گذاشتند که هر که میآید، ببیند و در استشهاد بنویسد.(2)

مؤلف: در بعضی از تألیفات اصحاب دیدم: روایت شده وقتی رشید - که خدا لعنتش کند - تصمیم گرفت که امام موسی بن جعفر علیه السّلام را به قتل برساند، کشتن ایشان را به هر یک از سربازان و سپهداران خود که پیشنهاد میکرد، هیچ کدام قبول نکردند. نامه ای به کارگزاران خود در ممالک فرنگ نوشت که: برایم گروهی پیدا کنید که خدا و رسولش را نشناسند، من میخواهم در کاری از آنها کمک بگیرم. گروهی را فرستادند که از اسلام و زبان عربی هیچ چیز نمیدانستند و پنجاه نفری میشدند. وقتی نزد رشید رسیدند، به آنها احترام نمود و از آنها پرسید: پروردگار شما کیست؟ و پیامبرتان چه کسی است؟ گفتند: ما هرگز پروردگار و پیامبری نمی شناسیم. رشید آنها را وارد خانه ای که امام علیه السّلام در آنجا زندانی بودند کرد تا ایشان را بکشند و خودش از روزنه اتاق به تماشای آنها نشست. همین که چشمشان به امام افتاد، سلاحهای خود را انداختند و بدنشان به لرزه درآمد و به

1- . محمد / 22
2- . عمده الطالب : 185 ، با اندکی تفاوت

سجده افتادند و به جهت رحم کردن به ایشان گریه میکردند. امام علیه السّلام شروع کردند دست بر سر آنها کشیدن و به زبان خودشان با آنها صحبت کردن و آنها اشک میریختند. وقتی رشید این را دید، ترسید فتنه ای بر پا شود و بر سر وزیرش فریاد کشید که آنها را بیون بیاندازد. آنها به جهت احترام ایشان عقبعقب رفتند و سوار بر اسبهای خود شدند و بدون اجازه به طرف شهرهای خویش راه افتادند.

58. کافی: بزنطی در ضمن روایتی طولانی از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده، اگر چنین نبود که خداوند از اولیای خود دفاع میکند و انتقام آنها را از دشمنانش میگیرد، آنها مستأصل میشدند. ندیدی که خداوند با برمکیان چه کرد و چگونه انتقام ابا الحسن علیه السلام را گرفت!؟ و از طرف دیگر بنیاشعث در چه خطر بزرگی قرار داشتند و خداوند خطر را به سبب ارادتشات به ابا الحسن علیه السلام دفع کرد!؟(1)

1- . کافی 3 : 568

1.غیبت شیخ طوسی: اما چیزی که بر فساد مذهب واقفه، که در امامت ابا الحسن موسی علیه السّلام توقف کردند و گفتند ایشان همان مهدی هستند، دلالت میکند: سخن آنها باطل است؛ به دلیل آنکه مرگ ایشان علیه السلام مسألهای روشن و مشتهر و مستفاض است، همانطور مرگ پدرشان و جدشان و اجداد قبلی ایشان علیهم السلام مشتهر است. اگر ما در مرگ ایشان شک کنیم، فرقی با ناووسیه و کیسانیه و غالیان و مفوضه که هر کدام با مرگ یکی از اجداد ایشان علیهم السلام مخالف بودند نخواهیم داشت؛ زیرا قضیه درگذشت ایشان روشنتر است و قضات و شاهدان را حاضر کردند و بر پل بغداد بر پیکر ایشان ندا کردند و گفتند: این همان کسی است که رافضی ها گمان میکنند او زنده میماند و نخواهد مرد، او به مرگ طبیعی از دنیا رفت. مسألهای که این قبیل جریانات را در پی داشته، مجالی برای مخالفت ندارد.(1)

مؤلف: شیخ طوسی بعد از این مطلب، روایات دالّ بر وفات امام موسی بن جعفر علیه السلام را، همانطور که ما در باب شهادت ایشان علیه السلام از او نقل کردیم نقل میکند.

سپس مینویسد(2): وفات ایشان علیه السلام مشهورتر از آن است که احتیاج به ذکر روایات داشته باشد؛ زیرا کسی که مخالف این قضیه باشد، چیزهای بدیهی را کنار گذاشته است، و شک در این مسأله، به شک در وفات تکتک اجداد ایشان و

1- . غیبت طوسی : 20
2- . همان : 26

حتی دیگران منجر می شود و دیگر به مرگ هیچکس نمیتوان اطمینان کرد. به علاوه اینکه، مشهور است که ایشان به فرزندش علی بن موسی علیه السلام وصیت کردند و امر امامت را بعد از مرگ خود به ایشان سپردند، و روایاتی که شاهد بر این مطلب است بیش از آن است که به شماره درآید و ما فقط مقداری از آنها را ذکر میکنیم. و اگر ایشان زنده و باقی بودند، احتیاجی به این روایات نبود.

مؤلف: شیخ طوسی سپس روایاتی که در آن نص بر امامت حضرت رضا علیه السلام شده و ما به زودی آنها را خواهیم آورد را ذکر کرده و بعد گفته است(1): روایات که در مورد نص بر امامت حضرت رضا علیه السلام میباشند، بیشتر از حد شمارهاند و همه آنها در کتاب های علمای شیعه موجود و معروف و مشهور هستند. هر که مایل است می تواند آن روایات در آن کتابها ببیند. و همین مقدار در در اینجا کافی است ان شاء الله.

اگر بگویند که شما چگونه به این روایات تکیه میکنید و ادعای یقین به وفات ایشان میکنید، و حال آنکه واقفیون نیز روایات زیادی نقل کرده اند که مضمون آنها عدم وفات ایشان است و اینکه ایشان همان قائمی هستند که در روایات به او اشاره شده است، و آن روایات در کتابهای واقفیون و کتابهای شیعیان موجود است. چگونه بین این دو دسته روایات جمع میکنید و ادعای یقین به وفات ایشان میکنید؟

میگوییم: ما این روایات را فقط برای توضیح بیشتر و کمک به مطلب ذکر کردیم، نه اینکه در یقین به وفات ایشان به آنها نیاز داشته باشیم. زیرا یقین به وفات ایشان مانند یقین به وفات اجداد ایشان حاصل است و کسی که در مرگ ایشان شک داشته باشد همانند کسی است که در مرگ پدران ایشان و مرگ هر کسی که ما به وفاتش یقین داریم، شک داشته باشد. ما از آوردن این روایات مدد گرفتیم تا یقین خود را بیشتر تأکید کنیم، چنانچه در مسائل دیگری که از راه عقل و شرع برایمان ثابت شده است، احادیثی فراوان روایت میکنیم و از ظاهر قرآن و اجماع و چیزهایی از این قبیل را نقل میکنیم. در این مورد نیز به جهت تأکید این روایات را ذکر میکنیم.

1- . همان : 31

اما روایاتی که واقفیون نقل کرده اند، همگی خبرهای واحدی هستند که دلیلی برای اثبات آنها وجود ندارد و امکان ادعای علم به صحت آنها نیست. علاوه بر این، راویان آنها نیز مورد اعتماد نیستند و نمیتوان به قول و روایات آنها اعتماد کرد. و گذشته از این تازه همه آنها تأویلپذیرند.

سپس شیخ – رحمت خدا بر او باد - بعضی از روایات جعلی آنها را نقل کرده و آنها را تأویل میکند. هر کس میخواهد از آنها اطلاع پیدا کند، به کتاب غیبت شیخ طوسی مراجعه نماید.(1)

سپس مینویسد(2): در ضمن، سبب اینکه عدهای قائل به وقف شدهاند روایت شده است؛ راویان مورد اعتماد نقل کرده اند که اولین کسی که این اعتقاد را آشکار کرد، علی بن أبیحمزه بطائنی و زیاد بن مروان قندی و عثمان بن عیسی رواسی بودند که در دنیا طمع کردند و به خرده متاع مایل شدند و عدهای دیگر از قبیل حمزه بن بزیع و ابن المکاری و کرام خثعمی و مانند آنها را نیز با خود به دنیا متمایل نمودند و مقداری از پولهایی که به آن خیانت کرده بودند را به آنها دادند.

یونس بن عبدالرحمن نقل کرده، وقتی أباابراهیم علیه السّلام از دنیا رفتند، پیش تکتک معتمدین ایشان پول زیادی وجود داشت. همین طمع در اموال سبب توقف آنها در ایشان و انکار مرگ آن حضرت بود. پیش زیاد بن مروان قندی هفتاد هزار دینار و پیش علی بن أبیحمزه سی هزار دینار بود. من وقتی آن وضع را دیدم و حقیقت را تشخیص دادم و به امامت حضرت رضا علیه السّلام یقین کردم، مردم را با صحبتهایی که میکردم به سوی ایشان دعوت کردم. آندو به من پیغام دادند و گفتند: چه باعث شده که تو این کارها را بکنی؟ اگر پول میخواهی، ما تو را بی نیاز میکنیم. ضمانت کردند که ده هزار دینار به من بدهند و گفتند: این کارها را نکن. ولی من امتناع کردم و به آنها گفتم: از حضرت باقر و صادق علیهما السلام برای ما روایت کرده اند که فرموده اند: هر گاه بدعتها پیدا شد، عالم باید علم خود را آشکار

1- . همان : 32 - 46
2- . همان : 46

کند؛ اگر نکند، نور ایمان از او گرفته می شود. من هرگز جهاد در راه خدا را کنار نخواهم گذاشت. آندو از آن پس با من دشمن شدند و کینه مرا به دل گرفتند.

2. علل الشرایع و عیون أخبار الرضا نیز این روایت را با سندی دیگر نقل کردهاند.(1)

3. رجال کشی نیز مانند همین روایت را با طریقی متفاوت نقل کرده است.(2)

4. غیبت شیخ طوسی: إبن یزید از یکی از اصحاب نقل کرده، وقتی أاابراهیم از دنیا رفتند، پیش زیاد قندی هفتاد هزار دینار و نزد عثمان بن عیسی رواسی سی هزار دینار و پنج کنیز بود و خانه ای در مصر که در آن ساکن بود. حضرت رضا علیه السّلام به آنها پیغام داد که هر چه پول و اثاثیه و کنیز از پدرم پیش خود دارید، بفرستید که من وارث و جانشین ایشانم و ما ارث ایشان را تقسیم کردهایم و شما دیگر عذری در نگهداشتن چیزهایی که نزد شما و متعلق به من و وارثان پدرم است ندارید. یا سخنی شبیه این را به آنها پیغام دادند. اما إبن أبیحمزه منکر امامت ایشان شد و به چیزهایی که پیش خود داشت اعتراف نکرد. زیاد قندی نیز همینطور. ولی عثمان بن عیسی برای حضرت رضا نوشت: پدر شما صلوات الله علیه نمردهاند و زنده و پایدارند؛ و هر کس مدعی شود ایشان مردهاند، باشد بیهوده گفته است. بر فرض که ایشان همانطور که شما میگویید مرده باشند؛ ایشان به من دستور ندادهاند که چیزی به شما بدهم. در مورد کنیزان هم، آنها را آزاد کردهام و آنها را به ازدواج درآوردهام.(3)

5. علل الشرائع، عیون أخبار الرضا: احمد بن حماد نقل کرده، یکی از معتمدین موسی بن جعفر علیه السّلام، عثمان بن عیسی بود که در مصر سکونت داشت و مقدار زیادی پول و شش کنیز پیش خود داشت. حضرت رضا علیه السّلام به او پیغام داد که کنیزان و پولها را برای ایشان بفرستد. در جواب نوشت: پدر شما نمردهاند. امام علیه السّلام برایش نوشتند: پدرم از دنیا رفته است و میراثش را تقسیم

1- . علل الشرایع : 236 ، عیون أخبار الرضا 1 : 112

2- . رجال کشی : 307
3- . غیبت طوسی : 47

کردهایم و خبرهای فوت ایشان صحیح است، و در نامه به آنها استناد کردند. عثمان بن عیسی در جواب نوشت: اگر پدرتان نمرده باشند، چیزی از این اموال به شما نمیرسد و اگر چنانچه شما میگویید مرده باشند، به من دستور نداده بودند که به شما چیزی بدهم. در ضمن من کنیزان را آزاد کردهام و آنها را به ازدواج درآوردهام.(1)

6. رجال کشی نیز مانند همین را با سندی دیگر نقل کرده است.(2)

صدوق رحمه الله علیه مینویسد: موسی بن جعفر علیهما السلام از کسانی نبودند که پول جمع کنند، ولی در زمان رشید پول زیادی جمع شده بود و دشمنان ایشان نیز زیاد شدند و ایشان نتوانستند آن پولها را مگر بین افراد کمی که در رازداری به آنها اعتماد داشتند تقسیم کنند. به همین جهت آن اموال زیاد شد. ایشان نیز میخواستند سخن کسانی که از ایشان پیش رشید سعایت میکردند و میگفتند: از اطراف برای او پول میفرستند و مردم اعتقاد به امامت او دارند و او را مجبور به شورش علیه هارون میکنند، ثابت نشود. اگر این مشکلات در میان نبود، ایشان همه پولها را تقسیم میکردند. از طرفی آن پولها حق فقرا نبود، آن اموال متعلق به خود ایشان بود که ارادتمندان ایشان از جهت احترام و خوبی به امام علیه السلام میرساندند.(3)

مؤلف: صدوق - ره - در کتاب عیون أخبار الرضا، بعد از نقل روایاتی که دال بر وفات موسی بن جعفر علیه السّلام است و ما آنها را در باب شهادت ایشان آوردیم، مینویسد: این روایات را جهت رد کردن سخن کسانی که در موسی بن جعفر علیه السّلام متوقف شدند، در این کتاب آوردم؛ آنها معتقدند که ایشان زندهاند و امامت حضرت رضا و امامان بعد از ایشان را انکار میکنند. صحت روایاتی که متضمن وفات موسی علیه السلام میباشند، برای ابطال مذهب آنها کافیست. آنها در مورد این روایات سخنانی دارند، میگویند: حضرت صادق علیه السّلام فرمودهاند:

1- . علل الشرایع : 236 ، عیون أخبار الرضا 1 : 113
2- . رجال کشی : 368
3- . عیون أخبار الرضا 1 : 114

کسی جز امام نباید امام را غسل دهد؛ اگر حضرت رضا علیه السلام امام باشند، شما در این روایات نقل نمیکردید که موسی بن جعفر را شخصی غیر از ایشان غسل داده است. ولی دلیلی برای آنها علیه ما در آن قضیه وجود ندارد؛ زیرا حضرت صادق علیه السّلام فقط نهی کردند از اینکه کسی جز امام امام را غسل دهد، حالا اگر کسی که امام نیست نهی ایشان را ارتکاب کرد و امام را غسل داد، با این کار امامت امام بعد باطل نمیشود؛ زیرا ایشان نفرمودهاند که فقط کسی امام است که امام قبل از خود را غسل دهد. بنابراین توضیح تمسک آنها به این حدیث علیه ما باطل است.

علاوه بر اینکه ما در بعضی از این روایات نقل کردهایم که حضرت رضا علیه السّلام پدر خود موسی بن جعفرعلیه السلام را غسل دادند، به طوری که این قضیه از چشم کسانی که برای غسل ایشان آمده بودند، جز آنها که اطلاع داشتند، مخفی ماند. خود واقفیون هم منکر این نیستند که امام میتواند به قدرت خدا راههای دور را طی کند و مسافتی بعید را در مدتی کم بپیماید.(1)

7. إکمال الدین، عیون أخبار الرضا: علی بن رباط نقل کرده، به حضرت علی بن موسی الرضا علیه السّلام عرض کردم: در شهر ما مردی است که میگوید: پدرت موسی بن جعفر علیه السّلام زنده است؛ شما خود آنچه که او در این مورد میداند را میدانید. ایشان فرمودند: سبحان الله! رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفتند و موسی بن جعفر از دنیا نرفته است! بلی به خدا، به خدا قسم ایشان از دنیا رفتهاند و ارث ایشان تقسیم شده و کنیزانشان به ازدواج در آمدهاند.(2)

8. عیون أخبار الرضا: ربیع بن عبدالرحمن نقل کرده، به خدا قسم موسی بن جعفر علیه السلام از آنهایی بودند که عبادت در چهره اشان کاملا اثر گذاشته بود و میدانستند که چه کسانی بعد از مرگشان در ایشان متوقف میشوند و امامت امام بعد از ایشان را انکار میکنند و با این حال خشم خود را در مقابل آنها فرو میخوردند

1- . همان : 105
2- . إکمال الدین 1 : 120 ، عیون أخبارالرضا 1 : 106

و آنچه در مورد آنها میدانستند را در مقابلشان آشکار نمیکردند و از این جهت کاظم نام گرفتند.(1)

9. غیبت شیخ طوسی: حسین بن احمد بن حسن بن علی بن فضال نقل کرده، پیش عمویم، علی بن حسن بن فضال پیرمردی از اهل بغداد را میآمد که با عمویم شوخی داشت؛ یک روز به عمویم گفت: در دنیا بدتر از شما شیعیان – یا گفت شما رافضیها - وجود ندارد. عمویم به او گفت: چرا خدا لعنتت کند؟ گفت: من داماد احمد بن أبیبشر سراج هستم؛ او هنگام مرگش به من گفت: من ده هزار دینار امانت از موسی بن جعفر پیش خود دارم و بعد از مرگ ایشان به فرزندشان پرداخت نکردم و شهادت دادم که ایشان نمردهاند. شما را به خدا، شما را به خدا مرا از آتش جهنم نجات دهید و این پول را تسلیم حضرت رضا علیه السلام کنید. میگفت: به خدا قسم ما پس از مرگ او یک ذره هم پول از ارثش کنار نگذاشتیم و او را رها کردیم که در آتش جهنم بسوزد.

شیخ طوسی - که خدایش رحمت کند – در ادامه مینویسد: وقتی چنین اشخاصی در رأس این مذهب - واقفه – قرار دارند، چطور میتوان به روایات آنها اعتماد یا تکیه نمود. مضاف بر این، احادیثی که در مذمت راویان واقفی روایت شده، بیش از حد شماره است و در کتابهای اصحاب موجود است و ما پاره ای از آنها را نقل می کنیم(2):

أبیداود نقل کرده، من و عُیَینَه نیفروش روزی پیش علی بن أبیحمزه بطائنی - رئیس مذهب واقفه – نشسته بودیم، شنیدم که میگفت: أاابراهیم علیه السلام فرمودند: ای علی! تو و پیروانت شبیه الاغ ها هستید. عیینه به من گفت: شنیدی؟ گفتم: آری به خدا، شنیدم. گفت: نه به خدا، تا زنده باشم یک قدم هم به سوی او بر نمیدارم.(3)

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 112
2- . غیبت طوسی : 48
3- . همان : 49

عثمان بن عیسی رواسی نقل کرده، زیاد قندی و إبن مسکان به من گفتند: در محضر أاابراهیم علیه السّلام بودیم که فرمودند: هماکنون شخصی وارد می شود که بهترین فرد روی زمین است. ابا الحسن الرضا علیه السلام که که آن زمان کودکی بودند وارد شدند. گفتیم: بهترین فرد روی زمین! حضرت نزدیک او رفتند و او را در آغوش گرفتند و بوسیدند و فرمودند: پسرم! میدانی این دو نفر چه گفتند؟ فرمودند: آری ای آقای من! این دو نفر در مورد من شک دارند.

علی بن اسباط میگوید: این حدیث را بر حسن بن محبوب عرضه کردم، او گفت: آخر حدیث را انداخته است؛ علی بن رئاب همین حدیث را برای من نقل کرد که أاابراهیم علیه السّلام بعد به آن دو نفر فرمودند: اگر حق او را انکار کنید یا به او خیانت نمایید، لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم بر شما باد. بعد فرمودند: ای زیاد! تو و اصحابت هرگز به خیر نخواهید رسید.

علی بن رئاب نقل کرده، زیاد قندی را دیدم و به او گفتم: شنیدهام که أاابراهیم علیه السّلام به تو چنین و چنان فرمودهاند؟ گفت: گمان میکنم قضایا را به هم مخلوط کردهای؛ ایشان از پیش من رد شدند و مرا رها کردند و من هم با ایشان صحبت نکردم و دیگر پیش ایشان نرفتم.

حسن بن محبوب نقل کرده، ما همیشه انتظار داشتیم دعای أاابراهیم علیه السّلام درباره زیاد تحقق پیدا کند، تا اینکه در زمان حضرت رضا علیه السّلام آن کارها را کرد و کافر از دنیا رفت.(1)

10. غیبت شیخ طوسی: ابراهیم بن یحیی أبیالبلاد نقل کرده، حضرت رضا علیه السّلام به من فرمودند: آن حمزه بن بزیع پستفطرت چه کرد؟ عرضکردم: او همین جا است، تازه آمده است. فرمودند: او معتقد است که پدرم زنده است؛ آنها امروز در شک هستند و فردا با کفر میمیرند. صفوان نقل کرده، با خود گفتم اینکه آنها در شک هستند را درک کردم، اما چطور میشود که با کفر میمیرند!؟ چیزی

1- . همان

نگذشت که شنیدیم یکی از آن ها در وقت مرگش گفته بود که به خدایی که موسی بن جعفر علیه السلام را بمیراند کافر است. صفوان گفت: این تصدیق سخن ایشان است.(1)

11. غیبت شیخ طوسی: علی بن رباح نقل کرده، به قاسم بن اسماعیل قرشی که از واقفیها بود، گفتم: از محمّد بن أبیحمزه چه احادیثی شنیدهای؟ گفت: فقط یک حدیث از او شنیده ام. ابن رباح نقل کرده، او بعدها حدیثهای زیادی در آورد و از قول محمّد بن أبیحمزه روایت کرد. ابن رباح همچنین نقل کرده، از همین قاسم پرسیدم: از حنان چند حدیث شنیده ای؟ گفت: چهار یا پنج حدیث. بعدها حدیثهای زیادی در آورد و از قول حنان نقل کرد.

احمد بن عمر نقل کرده، از حضرت رضا علیه السلام شنیدم که درباره ابن أبیحمزه میفرمودند: مگر همین او نبود که روایت میکرد که سر مهدی را به عیسی بن موسی، که همراه سفیانی است هدیه میدهند!؟ و فرمودند: أاابراهیم علیه السّلام تا هشت ماه دیگر برمیگردند، آیا دروغ او برای آنها مشخص نمیشود؟

محمّد بن سنان نقل کرده، در محضر امام رضا علیه السّلام صحبت از علی بن أبیحمزه به میان آمد؛ ایشان او را لعنت کردند و سپس فرمودند: علی بن أبیحمزه خواست که خدا در زمین و آسمانش پرستش نشود، ولی خداوند نورش را تمام میکند، اگرچه مشرکان بدشان بیاید، و اگرچه آن ملعون مشرک بدش بیاید. عرض کردم: مشرک؟ فرمودند: آری به خدا، دماغش به خاک مالیده شود. او در کتاب خدا این چنین است: «یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ»(2) {می خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند}. این سنت در مورد او و آنها که شبیه او هستند جاری است. او خواست نور خدا را خاموش کند.(3)

مذمتهایی که در مورد سران این فرقه وارد شده است، بیش از آن است که به شماره درآید و ما کتاب را با ذکر کردن آنها طولانی نمیکنیم. چگونه میتوان به روایات چنین اشخاصی اعتماد کرد و حال آنکه دارای چنین احوالی هستند و

1- . همان
2- . توبه / 32
3- . غیبت طوسی : 50

گذشتگان صالح در موردشان آن حرفها را گفتهاند!؟ اگر عناد افرادی که به روایات واقفیون تمسک میکنند در میان نبود، نباید به کسانی که آن روایات را ذکر میکنند گوش داد. زیرا ما به اندازهای در مورد امامت حضرت رضا علیه السّلام نص صریح نقل کردیم که کافی باشد بطلان گفتار آنها را آشکار کند. در ضمن معجزه هایی که به دست حضرت رضا علیه السّلام در اثبات صحت امامتشان واقع شده و شرح آنها در کتابها ذکر شده، نیز شاهد دیگری بر بطلان ادعای آنهاست. به همین جهت گروهی از واقفیون، از قبیل عبدالرحمن بن حجاج، رفاعه بن موسی، یونس بن یعقوب، جمیل بن دراج، حماد بن عیسی و عدهای دیگر از مذهب خود برگشتند. این افراد از جمله اصحاب موسی بن جعفر علیه السّلام بودند که ابتدا در امامت حضرت رضا علیه السلام شک کردند و سپس برگشتند. همچنین کسانی که در زمان خود حضرت رضا علیه السلام بودند؛ مانند احمد بن محمّد بن أبینصر و حسن بن علی وشاء و عدهای دیگر که ابتدا قائل به وقف شدند، ولی بعد که دلایل را دیدند، قائل به امامت حضرت رضا و فرزندان امام پس از ایشان شدند.(1)

12. عیون أخبار الرضا: جعفر بن محمّد نوفلی نقل کرده، وقتی حضرت رضا علیه السلام در قنطره ابریق(2)

بودند، به حضورشان رسیدم و سلام کردم و نشستم و عرض کردم: فدایتان شوم! بعضی از مردم معتقدند که پدرتان علیه السلام زنده هستند؟ فرمودند: دروغ می گویند، خدا آنها را لعنت کند! اگر زنده بود، میراثش تقسیم نمیشد و زنانش ازدواج نمیکردند. به خدا قسم او طعم مرگ را چشید، همانطور که علی بن أبیطالب علیه السلام چشید. عرض کردم: به من چه امر میکنید؟ فرمودند: بر تو باد رجوع به فرزندم محمّد پس از من، من دارم به سویی میروم که دیگر باز نخواهم گشت. یک قبر در طوس و دو قبر در بغداد متبرک میشوند. عرض کردم: یک قبر را میشناسیم، دومی قبر کیست؟ فرمودند: به زودی

1- . غیبت طوسی : 51
2- . قنطره أربَق، مکانی در نواحی رامهرمز خوزستان

خواهید شناخت. سپس فرمودند: قبر من و قبر هارون اینگونه است؛ دو انگشت خود را به هم چسباندند.(1)

13. رجال کشی: داود رَقّی نقل کرده، به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: فدایتان شوم! به خدا قسم هیچ شکی در مورد شما به دلم نیامده، جز حدیثی که از ذریح شنیدم که از حضرت باقر علیه السلام نقل کرد. فرمودند: آن حدیث چیست؟ عرض کردم: ذریح گفت از ایشان شنیدم که میفرمودند: هفتمی ما قائم ما است ان شاء الله. حضرت رضا علیه السلام فرمودند: تو درست میگویی و ذریح نیز درست گفته و حضرت باقر علیه السلام نیز درست فرموده اند. به خدا بیشتر شک کردم. آنگاه به من فرمودند: ای داود بن أبی کلده! به خدا قسم، اگر موسی به خضر نمیگفت: «سَتَجِدُنِی إِنْ شاءَ اللَّهُ صابِراً»(2) {إن شاء الله مرا شکیبا خواهی یافت}، از خضر هیچ سؤالی نمیکرد؛ حضرت باقر علیه السلام نیز اگر نمیفرمودند إن شاء الله، همانطور میشد که گفته بود. دیگر به امامت ایشان یقین کردم.(3)

14. رجال کشی: محمّد بن فضیل نقل کرده، به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: فدایتان شوم! من إبن أبیحمزه و إبن مهران و إبن أبیسعید را دشمن ترین افراد اهل دنیا در مقابل خدای تعالی یافتم. فرمودند: وقتی خودت هدایت شدهای، گمراهان نمیتوانند ضرری به تو برسانند، آنها رسول الله صلی الله علیه و آله را تکذیب کردند و فلانی و فلانی و حضرت صادق و حضرت موسی علیهم السّلام را تکذیب کردند. من نیز همشیوه پدران خود هستم. عرض کردم: فدایتان شوم! ما روایت میکنیم که شما به إبن مهران فرموده اید: خدا نور دلت را ببرد و فقر را وارد خانه ات کند. فرمودند: اکنون وضع او و خانوادهاش چطور است؟ عرض کردم: سخت گرفتار است ای آقای من، در بغداد بدبخت شدهاند، حسین حتی نمیتواند یک عمره برود. در این هنگام امام علیه السّلام سکوت کردند.

1- . عیون أخبار الرضا 2 : 216
2- . کهف / 69
3- . رجال کشی : 238

همچنین شنیدم که ایشان در مورد إبن أبیحمزه میفرمودند: آیا هنوز دروغ او برای شما آشکار نشده است؟ مگر همو نبود که روایت کرد که سر مهدی به عیسی بن موسی, همدست سفیانی هدیه داده میشود؟ و گفت که ابا الحسن علیه السلام تا هشت ماه دیگر برمیگردند؟(1)

15. رجال کشی: احمد بن محمّد نقل کرده، حضرت رضا علیه السّلام در محله بنیزریق توقف کردند و با صدای بلند به من فرمودند: ای احمد! عرض کردم: لبّیک. فرمودند: وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفتند، مردم تلاش کردند که نور خدا را خاموش کنند؛ ولی خدا خواست که نور خود را به وسیله امیرالمؤمنین علیه السلام تمام نماید. پس از درگذشت ابا الحسن علیه السلام نیز، علی بن أبیحمزه و اصحابش کوشیدند که نور خدا را خاموش کنند؛ ولی خدا جز این نخواست که نور خویش را تمام کند. اهل حق، وقتی کسی در جمعشان وارد میشود، شاد میشوند و وقتی کسی از میانشان خارج میشود، بر او بیتابی میکنند؛ زیرا در مورد عاقبت آنها شک دارند. خداوند عزّ و جلّ میفرماید: «فَمُسْتَقَرٌّ وَ مُسْتَوْدَعٌ»(2) {برخی پابرجا و برخی ناپایدار}. حضرت صادق علیه السلام فرمودند: منظور از مستقر، ایمان ثابت است و منظور از مستودع، ایمان عاریهای است.(3)

16. رجال کشی: حسین بن عمر نقل کرده، به ایشان عرض کردم: پدرم میگفت که به محضر پدر شما رسیده و به ایشان عرض کرده: آیا من میتوانم پیش خداوند جبار بر شما احتجاج کنم که به من امر کردید که دست از عبدالله بردارم و شما فرمودهاید: من امام هستم؟ و ایشان فرمودهاند: آری، همه گناهانش به گردن من. حالا آیا من نیز میتوانم همانطور که پدرم بر پدر شما احتجاج کرد بر شما احتجاج کنم که شما به من فرمودهاید که پدرتان از دنیا رفتهاند و شما امام بعد از او هستید؟ فرمودند: آری، عرض کردم: وقتی من از مکه خارج شدم، امر امامت داشت برایم روشن میشد؛ زیرا فلانی نامه شما را برایم خواند و در آن نوشته شده بود که ارثیه

1- . همان : 255 ، با اندکی تفاوت
2- . انعام / 98
3- . رجال کشی : 278

صاحب ما نزد شما است. فرمودند: درست میگویی و درست گفته است؛ به خدا قسم جز این چاره ای نداشتم و با اینکه گفتن آن چون بریدن بینیام برایم سخت بود، آن را گفتم. زیرا ترسیدم مردم گمراه شوند و بینشان تفرقه بوجود آید.(1)

توضیح: "ارثیه صاحب ما" یعنی ارثیه حضرت علی علیه السلام مانند سلاح و جفر و چیزهای دیگر که از نشانههای امامت است. احتمال دارد منظور از صاحب ما حضرت قائم علیه السلام باشد. "با اینکه گفتن آن چون بریدن بینیام برایم سخت بود" یعنی به جهت تقیه برایم سخت بود، ولی گفتم تا مردم گمراه نشوند. بریدن بینی، مَثَل است از کاری که بسیار دشوار است.

17. رجال کشی: حسین بن بشار نقل کرده، پس از وفات موسی بن جعفر علیه السّلام راه افتادم تا به محضر امام رضا علیه السّلام برسم، و حال آنکه هنوز به وفات موسی بن جعفر ایمان نداشتم و به امامت حضرت رضا علیه السلام نیز معترف نبودم و تصمیم داشتم این مطلب را از ایشان بپرسم و تحقیق نمایم. وقتی به مدینه رسیدم، به حضور ایشان که در آن وقت در صوار(2) بودند رفتم و اجازه ورود خواستم. اجازه دادند و مرا نزدیک خودشان نشاندند و با من به لطف رفتار کردند. همین که خواستم راجع به پدرشان سؤال کنم، پیشتر به من فرمودند: ای حسین! اگر میخواهی خداوند بیپرده به تو بنگرد و تو نیز خدا را بی پرده ببینی، آل محمّد و امام فعلی این خانواده را دوست بدار. عرض کردم: آیا در این صورت میتوانم به خداوند عزّ و جلّ بنگرم؟ فرمودند: آری به خدا قسم. حسین نقل کرده، یقین کردم که پدرشان از دنیا رفتهاند و ایشان امام هستند. سپس فرمودند: من به جهت شدت سختگیری و خفقانی که هست نمیخواستم به تو اجازه ورود بدهم، ولی از آنجا که میدانستم تو چه سؤالی داری، اجازه دادم. سپس اندکی سکوتی کردند و بعد فرمودند: سؤالت را جواب دادم؟ عرض کردم: آری.(3)

توضیح: در کتاب توحید، تأویل نگاه کردن به خدا توضیح داده شد.

1- . همان : 367
2- . نام جایی است در مدینه

3- . رجال کشی : 281

18. رجال کشی: علی بن عبدالله زبیری نقل کرده، نامه ای به حضرت رضا علیه السّلام نوشتم و در آن از واقفه سؤال کردم. در جواب نوشتند: واقفی از حقی منحرف و بر جای بدی ایستاده است، اگر در همان حال بمیرد، جایگاهش جهنم است و چه عاقبت بدی است.(1)

فضل بن شاذان با سندی مرفوع از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده، از ایشان در مورد واقفی ها سؤال شد؛ ایشان فرمودند: آنها در حیرت زندگی میکنند و با کفر از دنیا میروند.(2)

19. رجال کشی: یوسف بن یعقوب نقل کرده، به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: آیا میتوانم زکاتم را به اینهایی که معتقدند پدر شما زنده است بدهم؟ فرمودند: به آنها چیزی نده؛ آنها کافر و مشرک و زندیق هستند.(3)

20. رجال کشی: گروهی از اصحاب نقل کردهاند که شنیدیم که حضرت رضا علیه السلام میفرمودند: واقفیون در حال شک زندگی میکنند زندیق میمیرند. یکی از ما عرض کرد: در حال شک را فهمیدیم، اما چگونه میشود که زندیق میمیرند؟ وقت احتضار یکی از آنها حاضر بودم و شنیدم که گفت: کافر است اگر موسی بن جعفر علیه السلام مرده باشد. با خود گفتم: همین است تعبیر فرمایش ایشان.(4)

21. رجال کشی: بکر بن صالح نقل کرده، شنیدم که حضرت رضا علیه السلام میفرمودند: مردم درباره این آیه چه میگویند؟ عرض کردم: فدایتان شوم! کدام آیه؟ فرمودند: این سخن خداوند عزّ و جلّ: «وَ قالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَ لُعِنُوا بِما قالُوا بَلْ يَداهُ مَبْسُوطَتانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشاءُ»(5) {و

یهود گفتند دست خدا بسته است! دستهای خودشان بسته باد و به [سزای] آنچه گفتند از رحمت خدا دور شوند! بلکه هر دو دست او گشاده است، هر گونه بخواهد می بخشد}. عرض کردم: در مورد آن اختلاف وجود دارد. فرمودند: من میگویم: این آیه درباره واقفیها نازل

1- . همان : 284

2- . همان
3- . همان
4- . همان
5- . مائده / 64

شده است؛ آنها میگویند: بعد از موسی بن جعفر امامی نیست و خداوند در ردّ سخن آنها میفرماید: بلکه هر دو دست او گشاده است. منظور از دست در باطن قرآن، امام است و مراد خداوند همان سخن آنهاست که میگویند: پس از موسی بن جعفر امامی نیست.(1)

22. رجال کشی: محمّد بن عاصم نقل کرده، شنیدم که حضرت رضا علیه السّلام میفرمودند: ای محمد! شنیده ام تو با واقفیها نشت و برخاست داری؟ عرض کردم: آری فدایتان شوم! من با آنها نشست و برخاست دارم ولی با آنها مخالفم. فرمودند: با آنها نشست و برخاست نکن؛ خداوند عزّ و جلّ میفرماید: «وَ قَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِی الْكِتابِ أَنْ إِذا سَمِعْتُمْ آياتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِها وَ يُسْتَهْزَأُ بِها فَلا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِی حَدِيثٍ غَيْرِهِ إِنَّكُمْ إِذاً مِثْلُهُمْ»(2) {و البته [خدا] در کتاب [قرآن] بر شما نازل کرده که هر گاه شنیدید آیات خدا مورد انکار و ریشخند قرار می گیرد با آنان منشینید تا به سخنی غیر از آن درآیند؛ چرا که در این صورت شما هم مثل آنان خواهید بود}. منظور این آیات أئمه اوصیا هستند که واقفه به آنها کفر ورزیدند.(3)

23. رجال کشی: سلیمان بن جعفری نقل کرده، در مدینه در حضور امام رضا علیه السلام نشسته بودم که مردی از اهالی مدینه آمد و در مورد واقفه از ایشان سؤال کرد؛ امام علیه السّلام فرمودند: «مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا أُخِذُوا وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا * سُنَّةَ اللَّهِ فِی الَّذِينَ خَلَوْا مِن قَبْلُ وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»(4) {از رحمت خدا دور گردیده و هر کجا یافته شوند گرفته و سخت کشته خواهند شد * درباره کسانی که پیشتر بوده اند [همین] سنت خدا [جاری بوده] است و در سنت خدا هرگز تغییری نخواهی یافت}، به خدا قسم خداوند تا وقتی که آنها تا آخرین نفر کشته شوند، سنتش را تغییر نخواهد داد.(5)

توضیح: شاید منظور کشتهشدن آنها در رجعت باشد.

1- . رجال کشی : 284
2- . نساء / 140
3- . رجال کشی : 285
4- . احزاب / 61 و 62
5- . رجال کشی : 285

24. رجال کشی: حکم بن عیص نقل کرده، با داییام سلیمان بن خالد به حضور امام صادق علیه السّلام رسیدیم؛ ایشان فرمودند: ای سلیمان! این پسر کیست؟ عرض کرد: پسر خواهرم است. فرمودند: امامت را میشناسد ؟ عرض کرد: آری. فرمودند: سپاس خدای را که او را شیطان نیافرید. سپس فرمودند: ای سلیمان! فرزندانت را از فتنه شیعیان به خدا بسپار. من عرض کردم: فدایتان شوم! جریان آن فتنه چیست؟ فرمودند: شیعیان ائمه علیهم السلام را انکار میکنند و در فرزندم موسی متوقف میشوند. فرمودند: منکر مرگ او میشوند و فکر میکنند که بعد از او امامی نیست، آنها بدترین مردمانند!(1)

25. رجال کشی: محمّد بن ابی عمیر از یکی از اصحاب نقل کرده، به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: فدایتان شوم! عدهای هستند که در پدر شما توقف نموده اند و معتقدند که ایشان نمردهاند. فرمودند: دروغ گفتند و به آنچه خداوند عزّ و جلّ بر محمّد صلّی الله علیه و آله نازل کرده کافر شدند؛ اگر بنا بود خداوند عمر یکی از انسانها را به جهت نیاز مردم به او طولانی کند، عمر رسول الله صلّی الله علیه و آله را طولانی میکرد.(2)

توضیح: شاید آنها در عدم وفات ایشان به مسأله نیاز مردم استدلال میکرده اند و امام علیه السلام به این استدلال جواب نقضی به رسول الله صلّی الله علیه و آله دادهاند. پس منافاتی با این ندارد که خداوند عمر حضرت قائم علیه السلام را به جهت مصالح دیگری طولانی کند. یا شاید منظور امام علیه السلام طولانیشدن عمر پس از فرا رسیدن اجل مقدّر باشد.

26. رجال کشی: محمّد بن فضیل نقل کرده، به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: آنهایی که در پدر شما حضرت موسی علیه السلام توقف کرده اند چه حالی دارند؟ فرمودند: خدا آنها را لعنت کند! چه دروغ بزرگی میگویند! آنها فکر

1- . همان
2- . همان

میکنند که من عقیم هستم و منکر آن فرزندم هستند که بعد از من عهده دار امامت خواهد شد.(1)

27. رجال کشی: عمر بن یزید نقل کرده، روزی به حضور امام صادق علیه السلام رسیدم و ایشان مدت زیادی با من درباره فضائل شیعه صحبت کردند و بعد فرمودند: در میان شیعیان بعد از ما، عدهای خواهند بود که از ناصبی ها هم بدترند. عرض کردم: فدایتان شوم! مگر آنها به شما محبت ندارند و شما را دوست نمیدارند و از دشمنانتان بیزار نیستند؟ فرمودند: آری. عرض کردم: فدایتان شوم! برای ما توضیح دهید تا آنها را بشناسیم از آنها نباشیم. فرمودند: نه، هرگز! ای عمر! تو از آنها نخواهی بود، آنها گروهی هستند که در مورد زید و موسی در فتنه میافتند.

علی بن جعفر نقل کرده، مردی پیش برادرم موسی بن جعفر علیه السّلام آمد و عرض کرد: فدایتان شوم! در حال حاضر چه کسی امام است؟ ایشان فرمودند: بدانید که آنها پس از مرگ من در فتنه میافتند و میگویند: او قائم است. با اینکه قائم سالها بعد از من خواهد آمد.

حسین بن محمّد بن عمر بن یزید از عموی خود نقل کرده که او گفت: ابتدای پیدایش مذهب واقفه اینطور بود: نزد أشعثیها سی هزار دینار زکات به علاوه سایر پولهایی که واجب بود بپردازند جمع شد؛ آنها را بردند و به دو نفر از نمایندگان موسی علیه السّلام در کوفه، یعنی حیان سراج و شخص دیگری که همراه او بود دادند. در آن وقت حضرت موسی علیه السّلام در زندان بودند. آنها با این پولها خانه ها ساختند و معاملهها کردند و غلات خریدند. وقتی حضرت موسی علیه السلام درگذشتند و خبر فوتشان به آندو رسید، فوت ایشان را انکار کردند و در بین شیعیان پخش کردند که ایشان نمیمیرند؛ زیرا ایشان همان قائم هستند. گروهی از شیعیان هم بر سخن آنها اعتماد کردند و حرف آندو بین مردم منتشر شد. تا این که آندو در موقع مرگشان وصیت کردند که آن پولها را به وارثان موسی علیه السّلام بپردازند و شیعیان تازه فهمیدند که آنها به جهت طمع بر پول آن حرف را گفتهاند.

1- . همان : 286

محمّد بن رجای آسیابان از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمودند: واقفیها خرهای شیعیان هستند، سپس این آیه را تلاوت نمودند: «إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً»(1) {آنان جز مانند ستوران نیستند، بلکه گمراه ترند}.

منصور حکایت کرده که حضرت جواد علیه السلام فرمودند که زیدیه و واقفیه و ناصبی ها در نظر ایشان یکسانند.

إبن أبیعمیر از شخصی نقل کرده، از حضرت جواد علیه السلام در مورد این آیه: «وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ خاشِعَةٌ * عامِلَةٌ ناصِبَةٌ»(2) {در آن روز چهره هایی زبونند * که تلاش کرده رنج [بیهوده] برده اند} پرسیدم؛ ایشان فرمودند: این آیه درباره ناصبی ها و زیدیها نازل شده است، و واقفیها نیز جزء ناصبیها هستند.

براثی از أبیعلی و او از ابراهیم بن عقبه نقل کرده، به حضرت هادی علیه السلام نوشتم که فدایتان شوم! این سگهای باران خورده را شناختهام؛ میتوانم در قنوت نمازهایم بر آنها نفرین بفرستم؟ در جواب فرمودند: آری، در قنوت نمازهایت بر آنها نفرین بفرست.

حمدویه نیز مانند همین را به واسطه محمد بن عیسی از ابراهیم بن عقبه نقل کرده است.(3)

توضیح: به واقفیها و سایر فرق شیعه همانند آنها، جز فرقه حقه امامیه، سگهای بارانخورده میگفتند؛ زیرا هر که به آنها نزدیک میشد، خباثتشان به او سرایت میکرد.

28. رجال کشی: عمرو بن فرات نقل کرده، از حضرت رضا علیه السلام در مورد سگهای باران خورده سؤال کردم؛ فرمودند: متحیر زندگی میکنند و بیدین میمیرند.

1- . فرقان / 44
2- . غاشیه / 2 و3
3- . رجال کشی : 286 و 287

جعفر بن محمّد بن یونس نقل کرده، گروهی از اصحاب پیش من آمدند که کاغذ هایی با خود داشتند و در آنها جواب مسائل ذکر شده بود، مگر کاغذ شخصی از واقفیها که همانطور برگردانده شده بود و چیزی در آن نوشته نشده نبود.

ابراهیم بن أبیالبلاد نقل کرده، در محضر امام رضا علیه السّلام صحبت از سگهای باران خورده و شک آنها به میان آوردم؛ ایشان فرمودند: تا وقتی زندهاند در شک هستند و سپس بیدین خواهند مرد.

یحیی بن مبارک نقل کرده، نامه ای برای حضرت رضا علیه السّلام نوشتم و چند مسأله پرسیدم و جواب آنها را فرمودند. در آخر نامه در مورد این سخن خداوند عزّ و جلّ «مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذلِکَ لا إِلی هؤُلاءِ وَ لا إِلی هؤُلاءِ»(1) {میان آن [دو گروه] دو دلند، نه با اینانند و نه با آنان.} پرسیده بودم ایشان فرمودند: این آیه درباره واقفیها نازل شده است. جواب نامه تماماً به خط خود امام بود: آنها نه از مؤمنین و نه از مسلمانان، آنها از کسانی هستند که آیات خدا را تکذیب کردند و ما همان ماه های معلوم هستیم که جدال و کلام ناشایست و فسق در مورد ما حرام است. ای یحیی! هر چه میتوانی با آنها دشمنی ورز.(2)

ابن أبییعفور نقل کرده، در محضر امام صادق علیه السلام بودم که موسی بن جعفر علیه السّلام وارد شدند و نشستند؛ امام صادق علیه السلام فرمودند: ای ابن أبییعفور! این بهترین فرزندان و محبوبترین آنها نزد من است، جز اینکه خداوند عزّ و جلّ گروهی از شیعیان ما را گمراه میکند؛ بدان که آنها کسانی هستند که بهره ای در آخرت بهره ای ندارند و خداوند در روز قیامت با آنها صحبت نمیکند و آنها را پاک نمینماید و عذابی دردناک در پیش دارند. عرض کردم: فدایتان شوم! دلم از آنها بیزار شد! فرمودند: گروهی از شیعیان ما بعد از مرگ این فرزندم به جهت بیتابی بر مرگ او در موردش گمراه میشوند و میگویند او نمرده است و منکر امامان بعد از او میشوند و شیعیان دیگران را نیز به گمراهی خود میکنند که

1- . نساء / 143
2- . رجال کشی: 287

این موجب از بین رفتن حقوق ما و نابودی دین خدا می شود. ای ابن أبییعفور! خدا و رسول خدا از آنها بیزارند و ما نیز از آنها بیزاریم.

حمزه زیات از حمران بن اعین نقل کرده، به حضرت باقر علیه السلام عرض کردم: آیا من از شیعیان شما به شمار میآیم؟ فرمودند: آری به خدا، تو در دنیا و آخرت از شیعیان مایی، هیچ یک از شیعیان ما نیست، مگر اینکه نام او و نام پدرش نزد ما مکتوب است، غیر از آنهایی که از ما کناره میگیرند. عرض کردم: فدایتان شوم! مگر شیعیان شما کسانی هم هستند که پس از شناخت شما از شما کناره بگیرند؟ فرمودند: ای حمران! آری، و تو آنها را درک نخواهی کرد. حمزه سپس گفت: ما در مورد این حدیث بحث کردیم و سرانجام آن برای حضرت رضا علیه السلام نوشتیم که منظور حضرت باقر علیه السّلام از آنهایی که استثناء نمودهاند چه کسانی است؟ حضرت در جواب نوشتند: منظور آنهایی هستند که در موسی بن جعفر علیهما السلام توقف نمودند.(1)

29. رجال کشی: اسماعیل بن سهل نقل کرده، یکی از اصحاب، که از من خواست نامش را نیاورم برایم نقل کرد: در محضر امام رضا علیه السلام بودم که علی بن أبیحمزه و إبن سراج و إبن مکاری وارد شدند. إبن أبیحمزه به ایشان عرض کرد: پدرتان چه شد؟ حضرت فرمودند: از دنیا رفت. گفت: با مرگ از دنیا رفت؟ فرمودند: آری. گفت: به چه کسی وصیت کرده است؟ فرمودند: به من. گفت: یعنی شما امامی هستی که خداوند اطاعت از شما را واجب کرده است؟ فرمودند: آری.

إبن سراج و إبن مکاری گفتند: به خدا قسم گویا خداوند از قدرت خود به شما عطا کرده است! فرمودند: وای بر تو! چه قدرتی!؟ میخواهی به بغداد بروم و به هارون بگویم: من امام هستم و اطاعت از من واجب است!؟ به خدا چنین تکلیفی بر من نیست، این حرف را فقط به این جهت به شما گفتم که به من خبر رسیده بود که بین شما اختلاف است اتحادتان از بین رفته است، گفتم تا راز شما به دست دشمنانتان نیفتد.

1- . همان : 288

إبن أبیحمزه گفت: شما به چیزی تصریح کردید که هیچ یک از پدرانتان به آن تصریح نمیکردند و از آن سخن به زبان نمیآوردند. فرمودند: سخن به زبان نمیآوردند، به خدا قسم وقتی خداوند به بهترین پدرانم، یعنی رسول الله صلّی الله علیه و آله دستور داد که خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده، ایشان چهل نفر از خویشان خود را جمع کرده و به آنها فرمودند: من فرستاده خدا به سوی شما هستم. در میان آنها کسی که بیشترین تکذیب و کارشکنی را کرد عمویشان ابولهب بود. پیامبر صلّی الله علیه و آله به آنها فرمودند: اگر ابولهب توانست به من خراشی وارد کند، من پیامبر نیستم، این اولین نشانهایست که از نبوت خویش برای شما آشکار میکنم. من هم میگویم: اگر هارون توانست به من خراشی وارد کند، من امام نیستم و این نشانهای باشد که من بر امامت خویش برایتان آشکار میکنم.

علی گفت: ما از پدران شما علیهم السلام روایت داریم که جز کسی که امام است، نمیتواند غسل و کفن و دفن امام را انجام دهد. حضرت رضا علیه السلام فرمودند: بگو ببینم آیا حسین بن علی علیه السلام امام بود یا نبود؟ گفت: امام بود. فرمودند: چه کسی غسل و کفن و دفن ایشان را انجام داد؟ گفت: علی بن الحسین. فرمودند: علی بن الحسین کجا بود؟ او که در دست إبن زیاد زندانی بود! گفت: طوری که آنها متوجه نشوند خارج شد و کارهای پدرش را انجام داد و بعد برگشت.

حضرت رضا علیه السّلام فرمودند: در صورتی که برای علی بن الحسین علیه السّلام ممکن باشد که به کربلا بیاید و کارهای پدرش را انجام دهد، برای امام حاضر نیز این امکان وجود دارد که به بغداد برود و کارهای پدرش را انجام دهد و بعد بازگردد، حال آنکه او در زندان و اسارت هم به سر نمی برده است. علی گفت: ما روایت داریم که امام تا از دنیا نمیرود مگر اینکه جانشین خود را می بیند. حضرت رضا علیه السّلام فرمودند: در آن روایت چیز دیگری هم روایت شده است؟ گفت: نه. فرمودند: دارید به خدا قسم؛ در آخرش آمده که مگر قائم، البته شما معنای آن را نمیفهمید و نمیدانید که چرا اینطور گفته شده است. علی گفت: آری به خدا، این هم در آخر حدیث هست. حضرت رضا علیه السّلام فرمودند: وای بر تو! چگونه

جرأت کردی مقداری از حدیث را نیاوری. سپس فرمودند: ای پیرمرد! از خدا تقوا کن و از آنهایی نباش که مانع دین خدا میشوند.(1)

30. رجال کشی: إبن أبیسعید مکاری نقل کرده که به محضر حضرت رضا علیه السلام رسیده و به ایشان عرض کرده: در خانه اتان را باز گذاشته اید و مینشینید و برای مردم فتوی میدهید؟ پدرتان این کارها را نمیکردند. فرمودند: از جانب هارون به من صدمهای نخواهد رسید، و بعد به او فرمودند: خدا نور دلت را خاموش کند و فقر را وارد خانه ات گرداند؛ وای بر تو! مگر نمیدانی که خدای تعالی به مریم وحی کرد که در شکمت پیامبری هست و مریم عیسی را زایید. مریم از عیسی و عیسی از مریم است، من نیز از پدرم هستم و پدرم از من است.

او گفت: میخواهم از شما سؤالی بکنم. فرمودند: گمان نمیکنم حرف مرا بپذیری؛ تو از گوسفندان من نیستی، ولی بپرس. گفت: مردی هنگام وفات گفته است هر غلام و کنیزی که از قدیم دارد آزاد باشند و آنهایی که قدیمی نیستند آزاد نباشند. فرمودند: وای بر تو! مگر این آیه را نخوانده ای: «وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتَّی عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ»(2) {و برای ماه منزلهایی معین کرده ایم تا چون شاخک خشک خوشه خرما برگردد}، آنهایی که شش ماه قبل مالکشان بوده، آزادند و قدیمیاند و آنهایی که کمتر از شش ماه مالکشان بوده قدیمی نیستند. از حضور امام خارج شد و چنان مبتلا به فقر و بلا شد که خدا میداند.(3)

توضیح: "تو از گوسفندان من نیستی" یعنی تو از کسانی نیستی که معتقد به امامت من باشند؛ زیرا نسبت امام به شیعیان چون چوپان برای گوسفندان است.

31. رجال کشی: داود بن محمد نهدی از یکی از اصحاب نقل کرده، إبن مکاری به نزد حضرت رضا علیه السلام رفت و به ایشان عرض کرد: آیا خداوند شما را به جایی رسانده که بتوانید آنچه پدرتان ادعا کرد را بکنید؟ حضرت به او فرمودند: تو را چه میشود!؟ خداوند نورت را خاموش کند و فقر را وارد خانهات

1- . همان : 289 ، با اندکی تفاوت.

2- . یس / 39
3- . رجال کشی : 290

کند! مگر نمیدانی که خداوند جلّ و علا به عمران وحی کرد که من به تو دختری موهبت میکنم، ولی مریم را به او موهبت کرد و به مریم عیسی را موهبت نمود و عیسی از مریم است. سپس راوی مانند جملات روایت قبل را نقل کرده و این جمله را هم آورده که: من و پدرم یک چیز هستیم.(1)

توضیح: شاید از آنجا که واقفیه در نفی امامت ایشان به آن روایت حضرت صادق علیه السلام تمسک میکردهاند که در آن آمده است: یکی از فرزندان من قائم است یا موسی علیه السلام همان قائم است، حضرت رضا علیه السّلام تبیین فرمودند که معنای آن روایت این است که قائم از نسل موسی علیه السلام است، نه اینکه خود او قائم باشد.

32. رجال کشی: محمّد بن اسماعیل بن أبیسعید زیات نقل کرده، با زیاد قندی در سفر حج همراه بودم و در راه مکه و داخل مکه و طواف شب و روز با هم بودیم. شبی به محل همیشگیامان رفتم و تا طلوع فجر او را ندیدم. صبح که او را دیدم، گفتم: از دیر آمدنت خیلی ناراحت شدم، چه اتفاقی افتاده بود؟ گفت: تمام شب را در ابطح در محضر ابا الحسن علیه السّلام بودم و پسرش علی علیه السلام نیز در طرف راست ایشان بود. فرمودند: ای أبالفضل! یا فرمودند: ای زیاد! این پسرم علی است؛ سخن او، سخن من و عملش، عمل من است، اگر حاجتی داشتی، از او بخواه و سخن او را بپذیر، او بر خدا جز سخن حق نمیگوید.

ابن أبیسعید نقل کرده، مدتی زمانی که خدا میخواست گذشت و قضیه برامکه اتفاق افتاد، زیاد نامه ای برای حضرت رضا علیه السّلام نوشت که در آن از ایشان پرسیده بود که آیا این حدیث را آشکار کند یا مخفی نگهدارد. حضرت رضا علیه السّلام در جواب نوشتند: آشکار کن، از آنها گزندی به تو نخواهد رسید. زیاد آشکار کرد. وقتی او شروع به نقل حدیث در تقویت مذهب واقفه کرد، به او گفتم: چه چیزی معادل این امر است!؟ گفت: هنوز وقت این حرفها نرسیده است. هر چه من در کوفه و بغداد و جاهای دیگر این حرف را برایش تکرار کردم، همان جواب را

1- . همان

به من میداد، تا اینکه در آخرین بار گفت: بیچاره این احادیثی که نقل کرده ایم همه باطل می شود.(1)

توضیح: "آیا این حدیث را آشکار کند یا مخفی نگهدارد" یعنی آیا مسأله امامت ایشان را که از موسی بن جعفر علیه السلام شنیده بود را علنی کند یا نه. شاید چیزی که احتمالش بیشتر است این باشد که سؤال او در این مورد بود که آیا این قضیه خودش واضح است یا باید آن را از ترس فتنه مخفی نگهدارد. چه چیزی معادل این امر است!؟ یعنی هیچ چیز در فضیلت معادل امر امامت و ترویج آن و علنی کردن امامت ایشان نیست، پس چرا تو در مورد اینها چیزی نمیگویی!؟ او نیز در ابتدا بهانه تقیه آورده و بعد هم به احادیث جعلی واقفیه تمسک کرده است.

33. رجال کشی: عبدالله بن مغیره نقل کرده، من واقفی مذهب بودم و با همان حال به حج رفتم. وقتی به مکه رسیدم، چیزی در دلم بیتابی میکرد، به ملتزم دست انداختم و گفتم: خدایا تو خواست و اراده مرا میدانی؛ پس خودت مرا به بهترین دین راهنمایی کن. بر دلم افتاد که به محضر امام رضا علیه السّلام بروم. به مدینه آمدم و به در خانه امام رفتم و به غلام گفتم: به مولایت بگو مردی از اهالی عراق بر در خانه است. بلافاصله صدای ایشان را شنیدم که فرمودند: بیا داخل ای عبدالله بن مغیره. داخل شدم، همین که مرا دیدند فرمودند: خدا دعایت را مستجاب کرده و تو را به دین خود هدایت نموده است. گفتم: شهادت میدهم که شما حجت خدا و امین او بر خلقش هستید.(2)

34. رجال کشی: یزید بن اسحاق شعر که از سرسختترین مدافعین مذهب واقفیه بود، نقل کرده، روزی برادرم محمّد که امامی بود با من به مشاجره پرداخت، بعد از بحثی طولانی که میانمان در گرفته بود، به او گفتم: اگر امام تو در آن منزلتی که تو میگویی است، از او بخواه پیش خدا برای من دعا کند تا من هم همعقیده با شما شوم. محمّد میگفت: به حضور امام رضا علیه السلام رسیدم و عرض کردم: فدایتان شوم! من برادری دارم که از من بزرگتر است و معتقد است که پدرتان زنده

1- . همان
2- . همان : 365

اند، من خیلی اوقات با او مناظره میکنم، روزی از روزها به من گفت: اگر امام تو در آن منزلتی که تو میگویی است، از او بخواه پیش خدا برایم دعا کند که من هم به مذهب شما درآیم. دوست دارم پیش خدا برای او دعا بفرمایید. امام رضا علیه السّلام رو به قبله کردند و ذکرهایی گفتند و سپس فرمودند: خدایا! گوش و چشم و دلش را بگیر و او را به حق بازگردان! در حالی که دست راست خود را به بلند کرده بودند همینطور این دعا را میگفتند. وقتی برادرم از پیش حضرت رضا علیه السّلام برگشت ماجرا را برایم گفت، به خدا قسم طولی نکشید که به مذهب حق درآمدم.(1)

35. رجال کشی: ابوخالد سجستانی نقل کرده که وقتی ابا الحسن علیه السلام درگذشتند، بر ایشان توقف کرده و بعد که از طریق علم نجومش تحقیق کرده، به این نتیجه رسیده که ایشان وفات کردهاند و یقین به مرگ ایشان نموده و مخالف دوستانش گشته است.(2)

36. رجال کشی: حسین بن عمر بن یزید نقل کرده، زمانی که هنوز به امامت حضرت رضا علیه السّلام شک داشتم به حضور ایشان رسیدم، مردی به نام مقاتل بن مقاتل در راه همسفرم بود که در همان کوفه امامت ایشان را پذیرفت. به او گفتم: عجله کردی. گفت: من در این مورد برهان و یقین دارم. حسین نقل کرده، به حضرت رضا علیه السلام عرض کردم: پدرتان از دنیا رفت؟ فرمودند: آری به خدا، او در درجه رسول الله صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السّلام است، اگر پدرم زنده میبود، هیچکس بیشتر از من خوشحال نبود. سپس فرمودند: خداوند تبارک و تعالی میفرماید: «وَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ»(3) {و سبقت گیرندگان مقدمند * آنانند همان مقربان [خدا]}، منظور کسانی هستند که وقتی امام مشخص شود، امامت را میشناسند.

بعد فرمودند: رفیقت چه میکند؟ عرض کردم: چه کسی را میفرمایید؟ فرمودند مقاتل بن مقاتل، مردی که صورتش دراز و ریشهاش بلند و بینی اش برآمده

1- . همان : 372
2- . همان : 376
3- . واقعه / 10 و 11

است، و فرمودند: من تا به او را حال ندیده ام و پیش من نیامده است، ولی ایمان آورد و تصدیق کرد. قدرش را بدان. از محضر امام علیه السّلام بیرون آمدم و پیش اسباب و اثاث خود برگشتم و دیدم مقاتل خوابیده است، تکانش دادم و سپس گفتم: مژدهای پیش من داری، ولی تا صد مرتبه الحمدلله نگویی، آن را نمی گویم. آن کار را کرد و بعد جریان را برایش گفتم.(1)

توضیح: مؤلف: بطلان مذهب واقفه علاوه به آنچه که گذشت، قبلاً در سایر جلدهای کتاب الحجه نیز ثابت شد، و در جلدهای بعدی نیز که ما جریانات انقراض پیروان این مذهب را میآوریم ذکر خواهد شد. زیرا اگر این فرقه بر حق بودند، طبق براهینی که در جای خود ثابت شده، آنها نمیبایست منقرض میشدند. ما از آن جهت این باب را بلافاصله بعد از باب شهادت ایشان آوردیم که این دو باب با هم به شدت مرتبط و هر کدام محتاج به دیگری بودند.

1- . رجال کشی : 377

1. عیون أخبار الرضا: ابراهیم بن عبدالله جعفری که او از عده ای از خویشاوندان خود نقل کرده که أباابراهیم موسی بن جعفر علیه السّلام، اسحاق بن جعفر بن محمّد و ابراهیم بن محمّد جعفری و جعفر بن صالح جعفری و معاویه جعفری و یحیی بن حسین بن زید و سعد بن عمران انصاری و محمّد بن حارث انصاری و یزید بن سلیط انصاری و محمّد بن جعفر اسلمی را بر وصیت خود شاهد گرفتند و آنها را گواه گرفتند که ایشان شهادت میدهند که معبودی جز الله نیست و محمّد بنده و فرستاده اوست و روز قیامت بیتردید خواهد آمد و خداوند هر آنکه در قبور است را برمیانگیزد و برانگیختهشدن بعد از مرگ حق است و حساب و قصاص حق است و ایستادن در مقابل خدای عزّ و جلّ حق است و آنچه محمّد صلّی الله علیه و آله آورده حق حق حق است و هر چه روحالامین نازل کرده حق است و من با این عقاید زندگی میکنم و إنشاءالله با همینها میمیرم و برانگیخته خواهم شد.

من این عده را گواه میگیرم که این وصیت من است که به خط خویش نوشته ام و وصیت جدم امیرالمؤمنین علیه السلام و وصیتهای امامان حسن و حسین و علی بن الحسین و وصیت محمّد بن علی و وصیت جعفر بن محمّد را حرف به حرف در آن نوشتهام و در آن به پسرم علی و فرزندانم بعد از او وصیت نمودهام که اگر او خواست و در آنها صلاحیت دید و دوست داشت که از آنها اقرار بگیرد، میتواند و اگر نخواست و دوست داشت آنها را از وصیت خارج کند اختیار داشته باشد و با وجود او آنها اختیاری ندارند. و صدقات و اموال و کودکان و فرزندانی که از خود به جا گذاشتهام را به فرزندم علی و ابراهیم و عباس و اسماعیل و احمد و ام

احمد وصیت میکنم و اختیار زنانم را فقط به علی میسپارم و یک ثلث از صدقه پدر و خانوادهام در اختیار اوست که هر کجا صلاح میبیند قرار دهد و چون مال خودش هرگونه تصرفی که خواست در آن بکند؛ اگر دوست داشت، آنچه که در مورد خانواده ام گفتم را اجازه دهد اختیار با اوست و اگر دوست نداشت، باز اختیار با اوست، و اگر دوست داشت که آن را بفروشد یا به غیر از مواردی که وصیت کردهام هبه کند یا عطا کند یا صدقه دهد، اختیارش در دست اوست و او در وصیت من در مورد اموال و خانواده و فرزندانم به منزله خودم است.

و اگر صلاح دید، برادرانش را که در اول وصیتنامه نامشان برده ام را در وصیت شریک کند و اگر نخواست، میتواند آنها را خارج کند و هیچکس حق اعتراض بر او را ندارد در صورتی بخواهد. اگر یکی از برادران خواست که خواهر خود را به ازدواج کسی در آورد، نمیتواند جز با اجازه و امر او نمیتواند این کار را بکند. هر سلطانی که او را مجبور به کاری کند و جلو او را بگیرد یا مانع او از چیزهایی که در این وصیت گفتهام شود، از خدا و پیامبر بیزاری جسته است و خدا و پیامبر نیز از او بیزارند و لعنت لعنت کنندگان و ملائکه مقرب و پیامبران و مرسلین و همه مؤمنین بر او باد.

و هیچیک از سلاطین نمیتوانند چیزی از اموالی که من در نزد او دارم را به زور از او بگیرد و هیچکدام از فرزندانم حق ندارند پولهایی که نزد او دارم را از دست او بیرون بیاورند. او هر چه در مورد آن پولها بگوید، چه کم و چه زیاد، راست گفته و راستگو است. و اینکه در وصیتم نام بعضی از فرزندانم را با او آورد، مقصودم فقط بردن نام آنها بود. فرزندانم کوچک و مادران فرزندانم، آنهایی که در منزل و پشت پرده خانهاشان ماندند، میتوانند هر مقدار که در زمان حیاتم میگرفتند، پس از فوت نیز بگیرند و آنهایی که شوهر کنند، نمیتواند فرزندان مرا بزرگ کنند، مگر اینکه فرزندم علی صلاح بداند. دخترانم را نیز هیچیک از برادران و مادرانشان و نه هیچ سلطانی، جز با نظر و مشورت علی، حق ندارد به ازدواج در آورد. اگر چنین کاری بکنند، با خدا و رسول الله صلی الله علیه و آله مخالفت کردهاند و با خدا بر سر مُلکش در افتادهاند. او خود بهتر میداند که اقوامش با چه کسانی باید ازدواج

کنند؛ اگر بخواهد به ازدواج دربیاورد، به ازدواج در میاورد و اگر بخواهد کاری نکند، کاری نمیکند. به دخترانم نیز مانند آنچه در اینجا وصیت مکنم را وصیت کرده ام و خدا را بر آنها شاهد گرفتهام.

و هیچکس نمیتواند وصیت مرا بگشاید و آن را منتشر کند. و وصیت من به همین صورت است که گفتم و تعیین کرده ام. هر که مخالفت کرد، به خودش بدی کرده و هر که مطابق آن عمل نمود، به خودش نیکی کرده است و پروردگارت به بندگان ستم روا نمیدارد. و هیچکس، چه سلطان و چه شخص دیگری، نباید مهر وصیت نامهام را بشکند و آن را باز کند. هر کس چنین کند لعنت و غضب خدا و به دنبال آن ملائکه و همه مسلمانان و مؤمنین بر او باد. بعد موسی بن جعفر علیه السلام و همه شاهدان وصیتنامه را مهر کردند.

عبدالله بن محمد جعفری نقل کرده، عباس بن موسی علیه السلام به إبن عمران قاضی طلحی گفت: درون این وصیتنامه گنج و جواهری متعلق به ما وجود دارد که پدرم میخواهد فقط علی آن را تصاحب کند. پدرمان هر چه از خود به جا گذاشت، به او داد و ما را تنگدست گذاشت و رفت. ابراهیم بن محمّد جعفری بر او غرید و دشنامش داد، اسحاق بن جعفر نیز همینکار را با او کرد.

عباس به قاضی گفت: خدا خیرت دهد! مهر را باز کن و ببین در آن چه نوشته است. گفت: من چنین کاری نمیکنم تا مورد لعنت پدرت قرار نگیرم. عباس گفت: خودم مهر را باز میکنم. گفت: خودت میدانی. عباس مهر را باز کرد و دید آنها را از وصیت خارج کرده و فقط علی را وصی خود قرار داده و آنها را چه دوست داشته باشند و چه بدشان بیاید و مانند یتیمان، تحت سرپرستی علی قرار داده و از صدقه و صحبت کردن از آن خارج کرده است.

در این هنگام حضرت رضا علیه السلام رو به عباس کرده و فرمودند: ای برادر! من خوب میدانم که بدهیها و قرضهایی که دارید، شما را وادار به این کار کرد؛ ای سعد! برو ببین چقدر قرض دارند و بدهیهای آنها را بپرداز و سند قرضشان را بستان و برایشان قبض رسید بگیر. نه به خدا قسم، من تا زنده باشم هواداری و نیکی به شما را رها نمیکنم. حال شما هر چه میخواهید بگویید.

عباس گفت: هر چه بما بدهی مقداری از اموال خودمان است و باز بیشتر اموالمان پیش تو باقی میماند. فرمودند: هر چه میخواهید بگویید، آبروی خودتان است. بارخدایا! آنها را اصلاح کن و آنها را وسیله اصلاح دیگران قرار ده و شیطان را از ما و آنها دور گردان و ایشان را در اطاعت خود یاری کن. و خداوند بر آنچه که میگوییم وکیل است. عباس گفت: چه زبانی هم داری هستی! مرا قدرت مقابله با تو نیست. سپس جمع حاضر پراکنده شدند.(1)

2. عیون أخبار الرضا: عبدالرحمن بن حجاج نقل کرده، حضرت رضا علیه السلام، وصیت امیرالمؤمنین علیه السّلام را برایم فرستادند و وقفنامه پدرشان را نیز به وسیله اباسماعیل مصادف پیش من فرستادند که وقفنامه حضرت صادق علیه السلام و وقفنامه خودشان را نیز در آن گفته بودند: بسم الله الرحمن الرحیم. این چیزی است که موسی بن جعفر به صدقه درمیآورد: موسی بن جعفر تمام زمینش را که در فلان جا است و محدوده آن چنین و چنان است را با تمامی نخلها و زمین و آب و حریم و حقوق و آبیاری با آب و هر نوع حقی از قبیل حق برداشت و حق بلندی و حق شیارکنی و حق شستشو و حق خاکبرداری و آبگیر و قسمت های آباد و بایر و تمام حقوقی که در این زمین دارد را به وقف فرزندان صلبی خودش، چه مرد و چه زن در میآورد که باید بین آنها تقسیم شود. و محصول غلهای که به برکت خداوند عزّ و جلّ از آن به دست میآید نیز باید پس از کسر مخارجی که در آبادی و آبیاری آن صرف شده و بعد از کم کردن محصول سی درخت خرما که آن را بین مستمندان قریه تقسیم میکنند، بین فرزندان موسی بن جعفر، به صورتی که به هر پسر دو برابر هر دختر برسد تقسیم شود.

اگر زنی از فرزندان موسی بن جعفر ازدواج کند، او دیگر حقی در این موقوفه ندارد مگر اینکه باز بیشوهر شود، که در آن صورت مانند سهم دخترانی که ازدواج نکردهاند به او داده میشود. و هر یک از فرزندان موسی که از دنیا برود و فرزندی داشته باشد، سهم پدر بین فرزندانش، به صورتی که به هر پسر دو برابر هر دختر برسد تقسیم شود، به همان صورتی که در بین فرزندان صلبی خود موسی بن جعفر

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 33

علیه السّلام تقسیم میشد و هر یک از فرزندان موسی که از دنیا برود و فرزندی از خود به جا نگذارد، حق او به سایر اهل موقوفه برمیگردد.

نوههای دختری من در این موقوفه حقی ندارند، مگر اینکه پدرانشان از فرزندان من باشند. و تا وقتی که یکی فرزندان من، یا یکی از فرزندان فرزندان من، یا یکی از فرزندان نسل آنها زنده باشند، هیچکس دیگری حقی در این موقوفه ندارد. اگر همه آنها منقرض شدند و هیچکسی از آنها کسی باقی نماند، موقوفه من به تا وقتی که یکی از فرزندان پدرم که از مادر خودم هستند زنده باشند به آنها میرسد، باز با همان شرطی که بین فرزندان و نوادگان خود کردم. در صورتی که فرزندان پدرم که از مادر خودم هستند و اولادشان همگی منقرض شوند، تا وقتی که فرزندان پدرم یا فرزندان و نوادگان آنها زنده باشند، این موقوفه بین آنها تقسیم می شود، اگر هیچکسی از آنها هم باقی نمانده بود، این موقوفه بین دیگران با در نظر گرفتن اولویت تقسیم می شود. تا وقتی که خداوندی که خودش آن را به ارث داده، وارث آن گردد، که او بهترین وارثان است.

موسی بن جعفر این صدقه را در حال صحت و سلامتی و آن را برای همیشه و به صورت کامل و قطعی و بدون استثناء و غیر قابل برگشت و برای دستیابی به رضایت خدا و پاداش آخرت وقف کرده است؛ و تا زمانی که خداوند وارث زمین و ساکنان آن شود، برای هیچ مؤمنی که ایمان به خدا و روز قیامت دارد جایز نیست که آن را بفروشد، یا بخرد، یا هبه کند، یا عطا کند و یا تغییری در آنچه من در وقفنامه شرط نموده ام بدهد.

موسی بن جعفر، این موقوفه را در اختیار علی و ابراهیم قرار میدهد؛ اگر یکی از این دو از دنیا رفت، قاسم به جای او می آید. باز اگر یکی از آندو از دنیا رفت، اسماعیل جای او را میگیرد. باز اگر یکی از آندو از دنیا رفت، عباس جای او را میگیرد. و اگر یکی از آندو فوت شد، فرزند بزرگترم جانشین او خواهد بود. اگر فقط یکی از فرزندانم باقی مانده بود، همو امورات آن را انجام دهد. حضرت رضا

علیه السلام فرمودند که پدرشان اسماعیل را بر عباس مقدم داشت، با اینکه اسماعیل کوچکتر از او بود.(1)

3. عیون أخبار الرضا: بکر بن صالح نقل کرده، به ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السّلام گفتم: نظر تو در مورد پدرت چیست؟ گفت: او زنده است. گفتم: در مورد برادرت حضرت رضا علیه السلام چه میگویی؟ گفت: او مورد اعتماد و بسیار راستگو است. گفتم: او میگوید: پدرت از دنیا رفته است. گفت: او خود بهتر میداند چه میگوید. چند مرتبه این سؤال را تکرار کردم و او همان جواب را داد. گفتم: آیا پدرت به کسی وصیت کرد؟ گفت: آری. گفتم: به چه کسی وصیت کرد؟ گفت: به پنج نفر از ما وصیت کرد، ولی برادرم علی را بر همه ما مقدم داشت.(2)

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 37
2- . همان : 39

1. ارشاد مفید: حضرت ابا الحسن علیه السّلام سی و هشت فرزند پسر و دختر داشتند که در میان آنها، علی بن موسی الرضا و ابراهیم و عباس و قاسم از چند کنیز مختلف، اسماعیل و جعفر و هارون و حسن از یک کنیز، احمد و محمّد و حمزه از یک کنیز و عبدالله و اسحاق و عبیدالله و زید و حسین و فضل و سلیمان از چند کنیز مختلف و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و أم ابیها و رقیه صغری و کُلثُم و أم جعفر و لبانه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عائشه و أم سلمه و میمونه و أم کلثوم دختران ایشان هستند. و بهترین فرزند ابا الحسن موسی علیه السلام و هوشیارترین و ارزندهترین و پرفضیلتترین آنها ابا الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام است. و احمد بن موسی نیز فرزندی کریم و بزرگوار و متقی بود که موسی بن جعفر علیه السلام او را دوست میداشتند و او را مقدم میداشتند و باغی که معروف به یسیره بود را به او بخشیدند. گفته میشود: احمد بن موسی رضی الله عنه هزار بنده آزاد کردهاند.(1)

2. ارشاد مفید: محمّد بن یحیی از جد خود نقل کرده، از اسماعیل بن موسی شنیدم که میگفت: پدرم با فرزندان خود به یکی از املاک خود در اطراف مدینه تشریف بردند، نام آن ملک را نیز گفته بود، ولی اباالحسین یحیی نام را فراموش کرده بود، گفت: آنجا که بودیم، بیست نفر از خادمان و اطرافیان پدرم همراه احمد بن موسی بودند که اگر او برمیخواست، آن ها نیز برمیخاستند و اگر او می نشست، آنها نیز می نشستند. علاوه بر آن پدرم با چشمش مراقب احمد بود و او را از نظر دور

1- . ارشاد : 323

نمیداشت. هنوز از آنجا بازنگشته بودیم که احمد در میان ما شخصیتی بزرگ یافت. محمّد بن موسی بن جعفر نیز از اهل فضل و صلاح بود.(1)

3. ارشاد مفید: أبامحمّد حسن بن محمّد بن یحیی از جد خود نقل کرده، هاشمیه، کنیز رقیه دختر موسی بن جعفر برایم نقل کرد که محمّد بن موسی همیشه با وضو و در حال نماز بود و تمام شب را وضو داشت و نماز میخواند؛ شبها صدای آب ریختن وضوی او شنیده میشد و نماز شب میخواند، سپس مدتی آرام میشد و میخوابید، و باز صدای آب ریختن و وضو شنیده میشد و بعد نماز شب میخواند، سپس اندکی میخوابید و باز برمیخاست و صدای آب و وضو و باز همینطور نماز میخواند و تا صبح در همین حال به سر میبرد. هر وقت او را میدیدم، یاد این سخن خداوند عزّ و جلّ می افتادم: «کانُوا قَلِیلاً مِنَ اللَّیْلِ ما یَهْجَعُونَ»(2) {و از شب اندکی را می غنودند }.

ابراهیم بن موسی مردی سخاوتمند و کریم بود، و در زمان مأمون، از طرف محمّد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن أبیطالب فرمانروای یمن گردید. محمد بن زید همان کسی که أبوالسرایا در کوفه با او بیعت کرد و رهسپار یمن شد آنجا را فتح کرد و مدتی در آنجا حکومت کرد، تا آنکه آن اتفاقات برای أبوالسرایا افتاد و برای او از مأمون امان گرفت. و هر یک از فرزندان ابا الحسن موسی علیه السلام دارای فضل و منقبتی مشهور بوده اند، و چنانچه ذکر کردیم حضرت رضا علیه السلام در فضل بر همه آنها مقدم بود.(3)

4. مناقب إبن شهر آشوب: اولاد موسی بن جعفر علیه السلام سی نفر بودهاند، و گفتهاند: سی و هفت نفر. هجده پسر: علی که امام بود، ابراهیم، عباس، قاسم، عبدالله، اسحاق، عبیدالله، زید، حسن و فضل که از چند کنیز بودند، و اسماعیل، جعفر، هارون و حسن از یک کنیز، و احمد، محمّد و حمزه از یک کنیز، و یحیی و عقیل و عبدالرحمن. که آنهایی از خود نسلی باقی گذاشتند سیزده نفرند: حضرت رضا علیه

1- . همان : 324
2- . ذاریات / 17
3- . ارشاد : 324

السلام، ابراهیم، عباس، اسماعیل، محمّد، عبدالله، حسن، جعفر، اسحاق، حمزه. [و...] و دختران ایشان نوزده نفرند: خدیجه، أم فروه، أم ابیها، علیّه، فاطمه کبری، فاطمه صغری، بریهه، کلثم، أم کلثوم زینب، أم القاسم، حکیمه، رقیه صغری، أم وحیه، أم سلمه، أم جعفر، لبابه، أسماء، أمامه و میمونه که از مادرانی مختلف بودند.(1)

5. کشف الغمه: إبن خشاب گفته است: ایشان بیست پسر و هجده دختر داشتن؛ نامهای پسران: علی الرضا که امام بودند، زید، ابراهیم، عقیل، هارون، حسن، حسین، عبدالله، اسماعیل، عبیدالله، عمر، احمد، جعفر، یحیی، اسحاق، عباس، حمزه، عبدالرحمن، قاسم و جعفر اصغر. برخی به جای عمر، از محمد نام بردهاند.

و نامهای دختران: خدیجه، أم فروه، أسماء، علیه، فاطمه، فاطمه، أم کلثوم، أم کلثوم، آمنه، زینب، أم عبدالله، زینب صغری، أم قاسم، حکیمه، أسماء صغری، محموده، أمامه و میمونه بوده است.(2)

6. کافی: سلیمان جوهری نقل کرده، دیدم که ابا الحسن علیه السلام به فرزندشان قاسم میگفت: ای پسرم! برخیز و در کنار بالین برادرت سوره و الصافات صفاً را تا انتهایش بخوان. شروع به خواندن کرد، همین که رسید به «أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا»(3) {آیا ایشان [از نظر] آفرینش سخت ترند، یا کسانی که [در آسمانها] خلق کردیم؟}، جوان از دنیا رفت. وقتی پیکرش را آماده کردند و او را بیرون بردند، یعقوب بن جعفر آمد و به ایشان عرض کرد: ما تا به حال وقتی مرگ کسی نزدیک میشد، در کنارش «یس * وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ»(4) {یس[/یاسین] * سوگند به قرآن حکمت آموز} میخواندیم، ولی شما میفرمایید سوره صافات بخوانیم!؟ فرمودند: پسرکم! این سوره در کنار بالین کسی که گرفتار مرگ است خوانده نمیشود، مگر اینکه خداوند سریع او را راحت می کند.(5)

1- . مناقب 3 : 438
2- . کشف الغمه 3 : 41
3- . صافات / 11
4- . یس / 1 و 2
5- . کافی 3 : 136

7. کافی: یونس بن یعقوب نقل کرده، وقتی ابا الحسن علیه السلام از بغداد بازگشتند و وارد مدینه شدند، یکی از دخترانشان که در فید بود از دنیا رفت. ایشان او را دفن کردند و به یکی از غلامان خود دستور دادند که قبر او را گچ بمالد و روی لوحی اسم آن دختر را بنویسد و در قبر بگذارد. (1)

8. عمده الطالب: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام شصت فرزند داشتند: سی و هفت دختر و بیست و سه پسر؛ بدون اختلاف، پنج نفر از پسران بیآنکه فرزندی از خود به جا بگذارند، از دنیا رفتند، که عبارتند از: عبدالرحمن، عقیل، قاسم، یحیی و داود. و سه نفر از آنها دختر داشتند و پسر نداشتند: سلیمان، فضل و احمد. در مورد پنج نفر از آنها اختلاف وجود دارد که آیا فرزندی از خود باقی گذاشتند یا نه، که عبارتند از: حسین، ابراهیم أکبر، هارون، زید و حسن. و ده نفرشان بدون اختلاف دارای فرزند بودند: علی، ابراهیم أصغر، عباس، اسماعیل، محمّد، اسحاق، حمزه، عبدالله، عبیدالله و جعفر. استاد ما ابونصر بخاری این چنین میگفت.

نقیب تاج الدین میگوید: حضرت موسی کاظم از سیزده پسرشان دارای نسل شدند که چهار نفر از آنها فرزندان زیادی داشتند: حضرت رضا، ابراهیم مرتضی، محمّد عابد، جعفر. و چهار نفر تعداد فرزندانشان متوسط بود: زید النار، عبدالله، عبیدالله، و حمزه. و پنج نفر تعداد کمی فرزند داشتند: عباس، هارون، اسحاق، اسماعیل و حسن. بنا بر قول استاد ما ابا الحسن عمری، حسین بن کاظم نیز دارای فرزند شد، ولی بعد از دنیا رفتند.(2)

9. تاریخ قم، تألیف حسن بن محمد قمی: بزرگان قم از پدرانشان برایم نقل کردند: وقتی مأمون حضرت رضا علیه السلام را در سال دویست هجری برای ولایت عهدی از مدینه به مرو برد، خواهرشان فاطمه، در سال دویست و یک به قصد دیدار ایشان از مدینه راه افتاد؛ وقتی به ساوه رسیدند، مریض شدند. پرسیدند از ساوه تا قم چقدر فاصله است؟ گفتند: ده فرسخ. گفتند: مرا به آنجا ببرید. ایشان را به قم بردند و در منزل موسی بن خزرج بن سعد اشعری ساکن کردند. بنابر روایات خیلی صحیح،

1- . همان : 202

2- . عمده الطالب : 185 - 187

وقتی خبرش رسید که ایشان در راه آمدن به قم هستند، بزرگان قم و پیشاپیش آنها موسی بن خزرج به استقبال ایشان رفتند. موسی بن خزرج وقتی به ایشان رسید، مهار شتر ایشان را گرفت و شتر را تا منزل خود کشاند. ایشان هفده روز در خانه او بودند و سپس از دنیا رفتند.

موسی دستور داد ایشان را غسل داده و کفن کردند و خودش بر ایشان نماز خواند و ایشان را در زمینی که ملک خودش بود و در حال حاضر حرم ایشان است، دفن کرد و بر فراز قبرش سقفی از بوریا ساخت. تا اینکه بعدها زینب، دختر حضرت جواد علیه السّلام بود بر فراز قبر ایشان قبه ای ساخت.

حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه از محمّد بن حسن بن احمد بن ولید برایم نقل کرد که، وقتی فاطمه رضی الله عنها از دنیا رفت، ایشان را غسل داده و کفن کردند و به قبرستان بابلان بردند و در سردابی که برایش کنده بودند، گذاشتند. بین افراد قبیله سعد اختلاف بوجود آمد که چه کسی ایشان را داخل سرداب گذارد؛ سپس همه قبول کردند که پیرمردی صالح که خادمشان بود و قادر نام داشت، این کار را بکند. همین که از پی او فرستادند، دیدند دو سوار نقابدار از سمت بیابان آمدند و وقتی نزدیک جنازه رسیدند، از مرکب خود پایین آمدند و بر ایشان نماز خواندند و بعد وارد سرداب شدند و جنازه را در سرداب گذاشته و در آنجا دفن کردند، بعد هم از سرداب خارج شدند و بدون اینکه با کسی صحبت کنند، سوار شدند و رفتند، و هیچکس نفهمید آنها که بودند. و میگفت: محرابی که حضرت فاطمه رضی الله عنها در آن نماز میخواندند، هنوز هم در خانه موسی موجود است و مردم زیارتش میکنند.(1)

مؤلف: بعضی از احوالات فرزندان و همسران موسی بن جعفر علیه السّلام را در بخش وصیت ایشان علیه السلام و بخش احوالات خویشاوندان حضرت رضا علیه السلام آوردیم. در بخش مکارم اخلاق حضرت جواد علیه السلام نیز بعضی از احوالات عبدالله بن موسی ذکر خواهد شد.

1- . ترجمه تاریخ قم : 213

گوشههایی از احوال برادران و فرزندان موسی بن جعفر

علیه السّلام، که آنها را از کتاب تحفه العالم فی شرح

خطبه المعالم، تألیف سید جعفر آل بحر العلوم طباطبائی

اقتباس کردیم.

در احوالات برادران و خواهران امام کاظم علیه السلام

حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام شش برادر و سه خواهر داشتند:

اسماعیل، عبدالله أفطح و أم فروه که نامش عالیه بود و مادر این سه، فاطمه دختر حسین بن علی بن الحسین علیه السّلام بود، از إبن ادریس – خدا رحمتش کند - نقل شده که مادر اسماعیل، فاطمه دختر حسین اثرم فرزند حسن بن علی بن أبیطالب بود. و اسحاق از یک مادر، و عباس و علی و محمّد و أسماء و فاطمه که از چند مادر بودند.

اسماعیل بزرگترین فرزند حضرت صادق علیه السّلام بود، و هموست که جد خلفای فاطمی در مغرب و مصر است و مصر جدید را آنها ساخته اند.

در بغداد دو قبر وجود دارد که یکی متعلق به علی بن اسماعیل بن صادق علیه السّلام است که پیش اهالی بغداد به سید سلطان علی معروف است، و دیگری قبر برادرش محمّد بن اسماعیل، جد فاطمیین است که اهل بغداد او را به نام فضل میشناسند و نام محله ای که در آنجا دفن شده نیز محله فضل است.

حضرت صادق علیه السّلام به اسماعیل بسیار محبت داشت و نسبت به او خیرخواه و دلسوز بود. گروهی از شیعیان فکر میکردند او بعد از پدرش امام میشود و جانشین پدرش خواهد بود، چون همانطور که گفتیم او از همه بزرگتر بود و پدرش به او علاقه میورزید و احترامش میکرد و دارای جمال و کمال ظاهری و باطنی بود، ولی او در زمان حیات پدرش از دنیا رفت. وقتی جنازه او را برای دفن به بقیع می بردند، پدرش حضرت صادق علیه السلام چند بار فرمودند که جنازه را بر زمین بگذارند و طوری که مردم او را ببینند، کفن را از روی صورتش کنار میزدند،

ص: 323

در بین راه سه بار این کار را تکرار نمودند تا مردم شاهد مرگ او باشند و نگویند که او غایب شده است، چنانچه بعضی در مورد او اینطور گمان میکردند. وقتی مرگ او قطعی شد، بیشتر آنهایی که قائل به امامت و وجوب اطاعت از او بودند، از حرفشان برگشتند.

ولی عدهای گفتند: او نمرده و فقط امرش بر مردم مشتبه شده است. عدهای دیگر گفتند: مرده است، ولی فرزند خود محمّد را به جانشینی خود تعیین کرده و بعد از حضرت صادق علیه السلام او امام خواهد بود، که اینها، قرامطه و مبارکه نام گرفتند. و گروهی نیز گفتند: حضرت صادق علیه السلام، بر امامت محمّد نص نمودند نه اسماعیل، و بعد امامت را تا آخر الزمان در اولاد محمد جاری دانستند.

سید محمّد، که جد جدمان بحر العلوم است، گفته است: نادرستی و بطلان مذهب اینها، واضح تر از آن است که توضیح داده شود. البته باز هم کاملاً در جای خود توضیح داده شده است.

قبر اسماعیل در خود بقیع نیست، بلکه در خارج بقیع و در قسمت غربی قبه العباس است، آن بقعه، از سمت قبله و مشرق، در رأس دیوار اطراف مدینه بوده و درب آن از داخل مدینه بوده است. ساخت این بقعه قبل از ساخت دیوار اطراف مدینه بوده و بعدها دیوار متصل به آن ساخته شده است، که سازههای بعضی از خلفای فاطمی مصر است.

قبر مقداد بن اسود کندی نیز در بقیع است؛ زیرا او در جرف که در یک فرسخی مدینه است از دنیا رفت و جنازه اش را به مدینه آوردند. و اینکه عوام اهل شهروان معتقدند که قبر مقداد بن أسود در آن شهر است، اشتباه است. آنطور که در روضات آمده، به احتمال قوی قبری که در شهروان است، قبر دانشمند ارجمند شیعه فاضل مقداد است که تألیفات او شناخته شده است.

دانشمندان سیره و تاریخ در مورد تاریخ مدینه منوره نوشته اند که بیشتر صحابه پیامبر در بقیع دفن شدند، و قاضی عیاض در مدارک مینویسد: عده اصحاب پیامبر که در آنجا دفن شدهاند، به ده هزار نفر میرسند، ولی قبر غالب آنها هم از نظر مکان و هم از نظر جهت مخفی است، و سببش هم این بوده که پیشینیان قبرها را

با نوشتن و بنا ساختن مشخص نمی کرده اند، به علاوه اینکه گذشت روزگار، موجب از بین رفتن آثار میشود.

بله، یکی از کسانی که در میان بنیهاشم، هم مکان قبرش و هم جهت آن معلوم است، ابراهیم پسر پیامبر صلی الله علیه و آله است که قبرش در بقعه ای نزدیک بقیع است که قبر صحابی بزرگ، عثمان بن مظعون نیز در آنجاست، ابراهیم اولین کسی است که در بقیع دفن شده است.

همچنین قبر أسعد بن زراره و إبن مسعود و رقیه و أم کلثوم دو دختر رسول الله صلّی الله علیه و آله نیز در آنجا است. در روایات سنی و شیعه چنین آمده است که وقتی رقیه درگذشت و پیامبر صلّی الله علیه و آله او را دفن میکردند، فرمودند: به صحابی صالح ما، عثمان بن مظعون ملحق شو.

سمهودی میگوید: ظاهراً همه دختران پیامبر صلّی الله علیه و آله، کنار قبر عثمان بن مظعون دفن شده اند؛ زیرا وقتی پیامبر صلّی الله علیه و آله، بر قبر عثمان سنگ میگذاشتند، فرمودند: با این سنگ قبر برادرم را مشخص میکنم، و هر یک از فرزندانم که بمیرند را نیز همینجا دفن خواهم کرد.

دولابی که در سال 310 درگذشته، در کتاب الکنی مینویسد: وقتی عثمان بن مظعون از دنیا رفت، زنش گفت: ای اباالسائب! بهشت بر تو گوارا باد. و اولین کسی که به او پیوست، ابراهیم فرزند رسول الله صلّی الله علیه و آله بود.

خلاصه، اینکه میگویند قبر عثمان بن عفان نیز در آنجاست، غلط است؛ زیرا قبر او در خارج بقیع است. إبن اثیر در نهایه در ماده "حشش" مینویسد: از همین ماده است حدیث عثمان، که در آن آمده او را در حش کوکب، که باغی در پشت مدینه و خارج بقیع بود، دفن کردند. نقل کلام دولابی در اینجا تمام میشود.

قبر عقیل بن أبیطالب نیز در آنجاست، و پسر برادرش عبدالله جواد بن جعفر طیار نیز با او در یک قبر است. نزدیک قبه عقیل بقعه ایست که در آن زنان پیامبر دفن شده اند. و قبر صفیه دختر عبدالمطلب، عمه پیامبر صلّی الله علیه و آله در طرف چپ خارج بقیع است و در طرف قبله این بقعه قبریست که متصل به دیوار بقعه است و ضریحی بر روی آن است و عوام عقیده دارند که آن قبر زهرا علیها السّلام است و

ص: 325

قبر فاطمه بنت اسد همان است که در زاویه مقبره عمومی بقیع در قسمت شمالی قبهٔ عثمان قرار دارد، با اینکه اشتباه است؛ زیرا قبر زهرا علیها السّلام محققاً، یا در خانه خودشان است، و یا در حرم نبوی است، که هزاران ثنا و تحیت بر کسی که به آن مکان شرافت بخشیده باد. و قبر فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین همان قبری است که در جهت قبله بقعه قرار دارد. چنانچه در بعضی از روایات آمده که چهار امام علیهم السلام در کنار قبر مادر بزرگشان فاطمه بنت اسد بن هاشم بن دفن شدند. و قبری که در مقبره عمومی واقع است، قبر سعد بن معاذ اشهلی، یکی از اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله است. چنانچه صاحب تلخیص معالم الهجره نیز همینطور میگوید.

از کسانی که قبر فاطمه بنت اسد را در همانجایی که ما گفتیم تعیین کرده است، سید علی سمهودی در کتاب وفاء الوفاء بأخبار دار المصطفی است.

گفتار در مورد بقیع را با مطلبی که از سلمان فارسی روایت شده خاتمه دهیم: در دوران عمر بن خطاب، قبرهای بقیع شروع به لرزیدن کرد و ناله اهل مدینه بلند شد. عمر و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله از خانه بیرون آمدند و شروع به دعا برای آرام شدم لرزش زمین کردند، ولی لرزش همانطور بیشتر شد و به دیوار خانه های مدینه رسید و مردم تصمیم به خروج از شهر گرفتند. عمر گفت: بروید ابا الحسن علی بن أبیطالب را بیاورید، علی علیه السّلام آمدند. عمر گفت: ای ابا الحسن! نمی بینی چگونه قبرهای بقیع شروع به لرزیدن کرده و تا دیوار خانه ها هم جلو آمده است و مردم تصمیم گرفتهاند از شهر خارج شوند!؟

علی علیه السلام فرمودند: صد نفر از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله که در جنگ بدر شرکت کرده اند را صدا کنید بیایند. از میان آن صد نفر، ده نفرشان را انتخاب کردند و در پشت سر خود قرار دادند و آن نود نفر دیگر را نیز در پشت سر آنها قرار دادند در مدینه زن و دختری باقی نماند و همه خارج شدند. بعد ابوذر و سلمان و مقداد و عمار را خواستند و به آنها فرمودند: شما جلو من راه بروید. رفتند تا به وسط قبرستان بقیع رسیدند مردم نیز اطراف آنها حلقه زده بودند. با پای خود بر زمین زدند و بعد سه بار فرمودند: تو را چه شده است؟ زمین آرام شد. فرمودند:

خدا و رسولش صلی الله علیه و آله راست گفته بودند؛ ایشان جریان این حادثه و این روز و این ساعت و جمع شدن مردم برای آن را به من خبر داده بودند. خداوند تعالی در کتابش میفرماید: «إِذا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزالَها * وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقالَها * وَ قالَ الْإِنْسانُ ما لَها»(1) {آنگاه که زمین به لرزش [شدید] خود لرزانیده شود * و زمین بارهای سنگین خود را برون افکند * و انسان گوید [زمین] را چه شده است}، و زمین بارهای سنگین خود را برای من خارج کرد. سپس مردم برگشتند و لرزش دیگر آرام شده بود.

بعد از اسماعیل، عبدالله از همه برادران خود بزرگتر بود و او در نزد پدرش از جهت احترام، به اندازه سایر برادرانش منزلت نداشت و متهم بود که در اعتقاداتش، مخالف پدر خویش است. گفته میشود که او با حشویه رفت و آمد میکرد و افکارش مایل به مذهب مرجئه بود. او پس از وفات پدرش ادعای امامت کرد و دلیلش این بود که من بزرگترین فرزند فعلی پدرم هستم. گروهی از پیروان حضرت صادق علیه السّلام نیز پیرو او شدند، ولی بعداً بیشترشان از قول به امامت او برگشتند و جز تعداد کمی از آنها بر حرفشان باقی نماندند که به فطحیه ملقب شدند؛ زیرا عبدالله پاهایش پهن بود. و بعضی گفتهاند لقب فطحی از آن جهت بود که رئیس و دعوت کنند آنها به این مذهب، شخصی به نام عبدالله افطح بود.

اما اسحاق، مفید در ارشاد مینویسد: اسحاق بن جعفر علیه السّلام، مردی فاضل و صالح و پرهیزگار و کوشا در عبادت بود، و مردم حدیث و آثار از او روایت کردند.

إبن کاسب هر وقت از او حدیث نقل میکرد، میگفت: حدیث کرد مرا آن ثقه رضی، اسحاق بن جعفر علیه السّلام. او قائل به امامت برادرش حضرت موسی بن جعفر بود و از پدرش در مورد امامت ایشان روایت نقل کرده است.

در عمده مینویسد: کنیه او ابامحمّد و لقب او مؤتمن بود و در عریض متولد شد، و بیشتر از همه مردم به رسول الله صلی الله علیه و آله شباهت داشت. او با برادرش موسی کاظم علیه السّلام از یک مادر بودند و شخصیتی محدث و جلیلالقدر

1- . زلزله / 1 و 2 و 3

بود. بعضی از شیعیان مدعی امامت او شدند، سفیان بن عیینه هر وقت از او نقل حدیث میکرد، میگفت: حدیث کرد مرا آن ثقه رضی، اسحاق بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین علیهم السّلام.

محمّد بن جعفر، مردی سخاوتمند و شجاع بود و پیوسته یک روز در میان روزه میگرفت. در آشپزخانه او هر روز یک گوسفند مصرف میشد و در قیام با شمشیر با زیدیه همعقیده بود. در سال 199 در مکه علیه مأمون قیام کرد و جارودیه نیز پیرو او شدند. مأمون سپاهی به فرماندهی عیسی جلودی به سوی او گسیل کرد و او را شکست داد و اسیر کرد و پیش مأمون آورد، ولی مأمون به او احترام گذاشت و او را نکشت و با خود به خراسان برد. قبر او در بسطام است. او همان کسی است که قبلا گفتیم قبرش در گرگان است؛ زیرا گرگان نام مجموع آن ناحیه معین است که شامل استرآباد و شهرهای دیگر است. مانند مصر و قاهره و عراق و کوفه که خود هر کدام مشتمل بر تعدادی شهر هستند.

نویسنده کتاب مجالس المؤمنین در ضمن احوال بایزید بسطامی مینویسد: سلطان الجایتو خان دستور داد بر فراز قبر محمّد بن جعفر قبه ای بسازند. گروهی از شیعیان قائل به امامت او پس از پدرش شدند که به آنها سمطیه میگویند؛ زیرا رئیس آنها یحیی بن أبیالسمط نام داشت.

علی بن جعفر، مردی بسیار صاحب فضل و بسیار پرهیزگار و صحیح الاعتقاد بود و احادیث زیادی از برادرش موسی علیه السلام نقل کرده است. او همان است که به علی بن جعفر عریضی مشهور است و تحت تربیت برادرش موسی بن جعفر رشد یافت و تا امروز تمام شیعیان از او به نیکی یاد میکنند، و چهار یا پنج امام را درک کرده است. سید در انوار مینویسد: در پرهیزگاری کسی همانند او نبود، و همچنین در فضل. همیشه به همراه برادر خود موسی بن جعفر علیه السلام بود و قائل به امامت ایشان و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السلام بود.

هر وقت حضرت جواد علیه السّلام را با کودکان دیگر میدید، از میان گروه شیعیان در مسجد برمیخاست و پیش ایشان میرفت و خود را به پاهای ایشان میانداخت و محاسن سفید خود را به خاک پاهای ایشان میمالید و میگفت: خدا این کودک را لایق امامت دانسته و او را امام قرار داده است، حال آنکه اما مرا با این

محاسن سفید شایسته امامت ندانسته است. زیرا گروهی از شیعیان به او میگفتند: تو امام هستی، ادعای امامت کن. ولی او هیچکدام از سخنان آنها را نمی پذیرفت. رضوان الله علیه.

روایت شده که هر وقت حضرت جواد علیه السلام میخواستند برای خونگیری فصد کنند، علی بن جعفر به رگ زن میگفت: اول مرا فصد کن تا حرارت آهن را قبل از حضرت جواد بچشم.

مقبره او را در سه جا نوشته اند: یکی در قم، که معروف است و در خارج شهر است که صحنی وسیع و گنبدی بلند با آثار باستانی است که از آن جمله سنگی است که روی قبر گذاشته شده و اسم او و پدرش در آن سنگ نوشته شده است، و تاریخ نوشته سال 74 است.

مجلسی - که رحمت خدا بر او باد - در بحار مینویسد: از جمله کسانی که به جلالت و شرافت معروف است، علی بن جعفر علیه السّلام است که در قم مدفون است و جلالت قدر او مشهورتر از آن است که نیاز به گفتن داشته باشد.

اما اینکه علی بن جعفر معروف در قم دفن شده باشد، در هیچ کتاب معتبری ذکر نشده است. جز اینکه در آنجا اثر قبر شریفی وجود دارد که اسمش بر آن نوشته شده است.

در تحفه الزائر مینویسد: زیارتگاهی در قم وجود دارد که قبر بزرگی در آنجا هست و بر روی قبر نوشته است: قبر علی بن جعفر صادق علیه السّلام و محمّد بن موسی، و تا این زمان، نزدیک به چهارصد سال از تاریخ ساخت آن قبر میگذرد.

فقیه، مجلسی اول در شرح من لا یحضره الفقیه در ذیل نام علی بن جعفر، پس از ذکر پاره ای از فضائل او مینویسد: قبرش در قم مشهور است. شنیده ام که اهل کوفه از او دعوت کردند که از مدینه پیش آنها بیاید و نزد آنها بماند. دعوت آنها را اجابت کرد و مدتی در کوفه بود و اهل کوفه حدیثهایی از او نوشتند. سپس اهل قم از او تقاضا کردند که در شهر آنها ساکن شود، دعوت آنها را نیز پذیرفت و تا هنگام وفاتش در همان جا ماند. او دارای فرزندان و نوادگان زیادی است که در اطراف پراکنده هستند و قبر بعضی از آنها در اصفهان است که یکی از آنها قبر سید

ص: 329

کمال الدین در روستای سین برخوار است که زیارتگاهی معروف است. در اینجا نقل کلام مجلسی اول تمام میشود.

به گمان من، محمّد بن موسی که با علی بن جعفر در قم دفن شده، از فرزندان حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام و همان محمد بن موسی بن اسحاق بن ابراهیم العسکری بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام است. مؤلف تاریخ قم نوشته است: از ابامحمّد موسی بن اسحاق یک پسر و یک دختر متولد شد. ولی اسم پسر را نبرده است. و مؤلف عمده مینویسد: موسی بن اسحاق بن ابراهیم عسکری فرزندی به نام اباجعفر محمّد داشت که در قم فقیه بود و اباعبدالله اسحاق که إلی آخر...

دومین مقبره در خارج شهر سمنان و در وسط باغی سرسبز است که گنبد و بارگاهی دارد و ساختمانی خوش منظره است، ولی از مجلسی نقل شده که معلوم نیست قبر او آنجا باشد، بلکه خلافش احتمال بیشتری دارد.

سومی در عُرَیض است که در فاصله یک فرسخی بعد از مدینه است و روستایی است که مِلک و محل سکونت خود و فرزندان و نوادگانش بوده و به همین جهت به عریضی معروف شده است. او در آنجا قبری و گنبدی دارد. محدث نوری در خاتمه مستدرک با شرح مفصلی این نظر را اختیار کرده و ظاهراً همین درست است. شاید قبری که در قم هست، متعلق به یکی از نوادگان او باشد.

اما عباس بن جعفر، مؤلف ارشاد مینویسد: مردی فاضل و شریف بود.

یک تتمه: پوشیده نماند که در حاشیه نهر کربلا که معروف به نهر حسینی است، مقامی وجود دارد که در بین اهل آن دیار به مقام جعفر صادق علیه السّلام معروف است. شاید این همان مقامی باشد که حضرت صادق علیه السّلام در حدیث صفوان، که مجلسی آن را در تحفه الزائر از مصباح شیخ طوسی - که خدا رحمتش کند - نقل کرده و در مورد تعلیم آداب زیارت جدش حسین علیه السّلام میباشد، از آن تعبیر کرده باشند؛ در آن حدیث آمده: وقتی به نهر فرات رسیدی، یعنی شریعهای که حضرت صادق آن را علقمی نامیدند، چنین بگو. تفسیر نهر فرات به شریعه علقمی، از قلم آن دو شیخ است و ظاهرش این است که در زمان آن دو بزرگوار، آن مکان مقدس، مشهور به مقام حضرت صادق علیه السلام بوده است.

ص: 330

مطالبی درباره اولاد امام کاظم علیه السّلام

حضرت موسی بن جعفر علیه السلام سی و هفت، و برخی گفتهاند سی و نه فرزند دختر و پسر داشتند: علی بن موسی الرضا علیه السّلام، ابراهیم و عباس و قاسم که از چند مادر مختلف بودند، اسماعیل که زیارتگاهی در تویسرکان ایران دارد و جعفر و هارون و حسن از یک مادر، احمد و محمّد و حمزه از یک مادر، عبدالله و اسحاق و عبیدالله و زید و حسن و فضل که قبرش در بهبهان معروف است و زیارت می شود و معروف به شاه فضل است و حسین و سلیمان از مادرانی مختلف. فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و حکیمه و أم ابیها و رقیه صغری و کلثوم و أم جعفر و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه و عایشه و أم سلمه و میمونه که از چند مادر مختلف بودند.

اما ابراهیم، شیخ مفید - که خدایش رحمت کند - در ارشاد و طبرسی در اعلام الوری مینویسند: ابراهیم بن موسی مردی شجاع و کریم بود و در ایام مأمون، از طرف محمّد بن زید بن علی بن حسین بن علی بن أبیطالب که ابوالسرایا در کوفه با او بیعت کرده بود، فرمانروای یمن شد. ابراهیم به یمن رفت و آنجا را فتح کرد و مدتی بر آنجا امارت کرد، تا آنکه آن جریانات برای ابوالسرایا اتفاق افتاد و برای او از مأمون امان گرفت. شیخ مفید و شیخ طبرسی، هر دو تصریح کرده اند که هر یک از فرزندان ابا الحسن موسی علیه السلام دارای فضل و منقبتی مشهور بودند.

در کتاب وجیزه مجلسی آمده است: ابراهیم بن موسی بن جعفر شخصیتی مدحشده است. کلینی در کافی، در باب "امام چه وقتی میفهمد که به مقام امامت رسیده است" با سند خود از علی بن أسباط نقل کرده، به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: مردی پیش برادرتان ابراهیم رفته و به او گفته که پدرتان زنده هستند؛ شما از از این قضیه چیزی میدانید؟ حضرت فرمودند: سبحان الله! رسول الله صلی الله علیه و آله میمیرد، ولی موسی بن جعفر نمیمیرد! به خدا قسم پدرم از دنیا رفته

است، همانطور که رسول الله صلی الله علیه و آله از دنیا رفت. ولی خداوند تبارک و تعالی پس از درگذشت پیامبرش صلی الله علیه و آله تا زمانهای آینده، پیوسته این دین را بر فرزندان عجم منت میگذارد و از خویشاوندان پیامبرش دور میکند، به آنها میدهد و از اینها میگیرد. من در اول ماه ذیالحجه، بعد از آن که نزدیک بود زنانش را طلاق دهد و غلامان و کنیزانش را آزاد کند، هزار دینار از قرضهای او را پرداخت کردم. ولی من هم آنچه را که یوسف از برادران خود شنید، شنیدهام.

جد صالح ما در شرح اصول کافی نوشته است: "مردی پیش برادرتان ابراهیم رفته ... " در بعضی از نسخهها به جای "عنی أخاک"، "عزی أخاک" به معنای تعزیت عرض کرده، آمده است. گفته شده آن مرد، عباس فرزند دیگر موسی بن جعفر علیه السلام بوده است.

"بر فرزندان عجم منت میگذارد" منظور از فرزندان عجم کسانی مانند سلمان و دیگران است، این روایت دربردارنده مدح بزرگی برای عجم و برتری آنها بر عرب است. ابوعامر بن حرشنه کتابی در موضوع برتری عجم بر عرب نوشته است، و اسحاق إبن سلمه نیز همینطور. چگونه میتوان فضل عجم را انکار نمود، و حال آنکه در روایات مطالبی آمده که دلالت میکند آنها از یاران حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند و خداوند به وسیله آنها دین را تأیید میکند.

پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمودهاند: ایرانیان بیش از همه مردم از این دین سعادتمند میشوند. این روایت را شیخ ابومحمّد جعفر بن احمد بن علی قمی ساکن ری، در کتاب جامع الأحادیث نقل کرده است. مضاف بر اینکه، ایرانیان از جهت تأیید کردن دین و پذیرش علم، نیکوتر و بیشتر از اعراب هستند، دلیل بر این مطلب، این سخن خداوند متعال است: «وَ لَوْ نَزَّلْناهُ عَلی بَعْضِ الْأَعْجَمِینَ * فَقَرَأَهُ عَلَیْهِمْ ما کانُوا بِهِ مُؤْمِنِینَ»(1) {و

اگر آن را بر برخی از غیر عرب زبانان نازل می کردیم * و پیامبر آن را برایشان می خواند، به آن ایمان نمی آوردند}؛ علی بن إبراهیم در تفسیر این آیه از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرده که ایشان فرمودند: اگر قرآن بر عجم

1- . شعراء / 198

نازل میشد، عرب به آن ایمان نمی آورد. بر عرب نازل شده است و عجم به آن ایمان آورد. این برای عجم فضیلت است.

علی بن إبراهیم در تفسیر آیه شریفه: «وَ جَعَلْناکُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقاکُمْ»(1) { و شما را ملت ملت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست} مینویسد: شعوب گروههای عجم هستند و قبائل گروههای عرب و أسباط گروههای بنیاسرائیلند. این تفسیر از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده است.

رسول الله صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه فرمودند: ای مردم! خداوند به وسیله اسلام، نخوت جاهلیت و تفاخر به پدران را از شما زدود. عرب بودن به این نیست که پدری که انسان را میزاید عرب باشد، عربیت فقط یک زبان بای سخن گفتن است که هر کس بتواند با آن تکلم کند، عرب است. بدانید که شما همگی از آدم به وجود آمده اید و آدم از خاک است. این فرمایش صراحت در این مطلب دارد که تکلم به زبان عربی به تنهایی موجب افتخار نیست، بلکه معیار فخر تقوا است.

در باب سیصد و شصت و ششم فتوحات مکیه آمده است: وزرای حضرت مهدی علیه السّلام از میان عجمها هستند و هیچکدام عرب نیستند، ولی به زبان عربی صحبت میکنند، آنها نگهبانی دارند که از جنس ایشان نیست.

آنچه که از خطبه امیرالمؤمنین علیه السّلام در مورد خبر از قائم علیه السّلام، که در قسمتی از آن میفرمایند: «و کأنی اسمع صهیل خیلهم و طمطمه رجالهم»، استفاده می شود این است که اصحاب حضرت قائم علیه السلام به زبان فارسی صحبت میکنند. در بحار مینویسد: طمطمه به معنای زبان عجمی است و مرد طمطمی کسی است که با لهجه عجمی صحبت کند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با این سخن اشاره میکنند که لشگر حضرت قائم عجمی هستند. نقل سخن صاحب بحار در اینجا تمام میشود. این با مطلبی که صاحب فتوحات گفته است، منافات ندارد؛ زیرا شاید تکلم به زبان عربی اختصاص به وزیران حضرت داشته باشد نه سایر لشگر ایشان.

1- . حجرات / 13

در حیاه الحیوان از إبن عمر نقل کرده، رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمودند: گوسفندهای سیاهی دیدم که تعداد زیاذی گوسفند سفید داخل آنها شدند. گفتند: ای رسول خدا! چه تعبیری میفرمایید؟ فرمودند: عجمیان در دین و نژاد با شما شریک خواهند شد. عرض کردند: عجمیان ای رسول خدا؟ حضرت فرمودند: اگر ایمان به ثریا هم آویزان باشد، گروهی از عجمیان آن را به دست می آورند. سبب اینکه در روایت کافی سخن از منت و اعطاء و صرف و منع شده بود، بکارگیری استعداد فطری و پذیرش آن، و در مقابل مهمل گذاشتن آن و روگرداندن از آن است، پس مستلزم جبر نخواهد بود.

"هزار دینار قرض او را پرداخت کردم" منظور از "او" همان کسی است که به ابراهیم تعزیت گفته است که گویا همان عباس باشد. "بعد از آن که نزدیک بود زنانش را طلاق دهد و غلامان و کنیزانش را آزاد کند" و از دست طلبکاران بگریزد. او میخواسته با طلاق زنان و آزادکردن بندگانش کاری کند که طلبکاران نتوانند در مقابل طلب خود، غلامان و کنیزانش را بردارند و خانه زنانش را مهر و موم کنند. گفته شده: دلیل این کار او فقر و ناتوانی از پرداخت نفقه بوده است. "من هم آنچه را که یوسف از برادران خود شنید، شنیدهام" یعنی آنها این حرفها را از روی افتراء میگویند و به جهت حسادت حق مرا انکار میکنند.

در بصائر الدرجات آمده(1) که ابراهیم به حضرت رضا علیه السّلام اصرار کرد که به او پول بدهند؛ امام علیه السّلام با شلاق خود خطی بر زمین کشید و شمشی طلا پدیدار شد، فرمودند: بردار و از آن استفاده کن، ولی چیزی که دیدی را پیش خود مخفی نگه دار. خلاصه اینکه، جدم بحرالعلوم - که خدا رحمتش کند - گفته است: آنچه شیخ مفید و دیگران گفته اند که همه اولاد موسی کاظم علیه السلام خوب بودهاند خالی از اشکال نیست، و همچنین است در مورد خصوص ابراهیم، چنانچه ظاهر روایتی که ذکر شد، شاهد این مطلب است.

1- . بصائر الدرجات : 374

هر چه هست این ابراهیم، جد سید مرتضی و رضی - که خداوند آندو را رحمت کند – میباشد؛ زیرا آندو، پسران أبیاحمد نقیب یعنی حسین بن موسی بن محمّد بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السّلام هستند.

ظاهر عبارت شیخ مفید در ارشاد و طبرسی در اعلام الوری و إبن شهر آشوب در مناقب و أربلی در کشف الغمه این است که حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام فقط یک پسر به نام ابراهیم داشتهاند، ولی عبارت مؤلف عمده الطالب چنین فهمیده میشود که ایشان دو فرزند با نام ابراهیم داشته اند: یکی ابراهیم اکبر، و دیگری ابراهیم اصغر که اوست که ملقب به مرتضی بوده و نسلی که به جا مانده، از همین ابراهیم اصغر است که مادرش کنیزی فرزنددار از اهل نوب، به نام نجیّه بوده است. ظاهراً قول به تعدد صحیح باشد؛ زیرا دانشمندان علم نسب در این موارد بیشتر از دیگران میدانند. و ظاهراً کسی که از او سؤال کردهاند و به او خبر دادهاند که پدرتان زنده هستند، همان ابراهیم اکبر و کسی که جد سید مرتضی و رضی است، ابراهیم اصغر بوده است. همانطور که جد ما سید بحرالعلوم نیز همین را گفت. قبلاً گفتیم که او در حائر حسینی، پشت سر امام حسین علیه السّلام دفن شده است.

در هر صورت، در محله لبآب شیراز بقعه ای وجود دارد که به ابراهیم بن موسی نسبت داده می شود و آن را یکی از وزرای شیراز به نام محمّد زکی خان نوری، در سال 1240 ساخته است. ولی مستند محکمی نیافتم که این نسبت را ثابت کند، بلکه آنچه از ارشاد مفید شنیدهام که او فرماندار یمن بوده، بیشتر این احتمال را بعید مینماید. از این گذشته، مؤلف أنساب الطالبیین مینویسد: ابراهیم اکبر، پسر امام موسی بن جعفر علیه السّلام در یمن قیام کرد و مردم را به بیعت با محمّد بن ابراهیم طباطبا دعوت نمود. بعد مردم را به بیعت با خویش فراخواند و در سال 202 به حج رفت. مأمون آن زمان در خراسان بود و حمدویه بن علی را به جنگ با او فرستاد. ابراهیم شکست خورد و به عراق فرار نمود، مأمون به او امان داد و در همان بغداد از دنیا رفت.

بر فرض صحت آنچه گفتیم، او یقیناً یکی از آن دو نفری است که در صحن حضرت کاظم علیه السّلام دفن شده است؛ زیرا آن مکان از زمان قدیم قبرستان قریش بوده است و او را در کنار پدرش دفن کرده اند.

اما احمد بن موسی، مؤلف ارشاد مینویسد: او مردی کریم و بزرگوار و پرهیزکار بود و حضرت ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام به او محبت میورزیدند و او را مقدم میداشتند و باغستان معروف به یسیره را به او بخشیدند. گفته میشود: احمد بن موسی - رضی الله عنه - هزار بنده آزاد کرد. ابومحمد حسن بن محمّد بن یحیی از جد خود نقل کرده، از اسماعیل بن موسی شنیدم که میگفت: پدرم با فرزندان خود به یکی از املاک خود در اطراف مدینه تشریف بردند. آنجا که بودیم، بیست نفر از خادمان و اطرافیان پدرم همراه احمد بن موسی بودند که اگر او برمیخواست، آن ها نیز برمیخاستند و اگر او می نشست، آنها نیز می نشستند. علاوه بر آن پدرم با چشمش مراقب احمد بود و او را از نظر دور نمیداشت. هنوز از آنجا بازنگشته بودیم که احمد در میان ما شخصیتی بزرگ یافت. در اینجا نقل از کتاب ارشاد تمام میشود.

مادرش از زنان بسیار محترم بود که به او أم احمد میگفتند و امام موسی علیه السلام خیلی او را مورد لطف قرار میداد. وقتی امام علیه السلام از مدینه به سمت بغداد میرفتند، امانت های امامت را به او سپردند و فرمودند: هر کسی، در هر وقتی پیش تو آمد و این امانتها را از تو خواست، بدان که من از دنیا رفته ام و او جانشین من و امامی است که اطاعتش بر تو و سایر مردم واجب است. حضرت رضا علیه السّلام به او امر کردند که از خانه نگهداری کند.

وقتی هارون امام موسی علیه السلام را در بغداد مسموم کرد و به شهادت رساند، حضرت رضا علیه السّلام پیش أم احمد آمد و امانت ها را از او طلب کرد. أم احمد گفت: پدرت شهید شده است؟ فرمودند: آری، همین حالا از دفن او فارغ شدم، آن امانتهایی که پدرم موقع رفتن به بغداد به تو سپرد را به من بده؛ من جانشین او و امام حقیقی بر همه جنیان و انسانها هستم. أم احمد گریبان چاک زد و امانتها را به ایشان برگرداند و با ایشان بیعت بر امامت نمود.

وقتی خبر وفات امام موسی بن جعفر علیه السّلام در مدینه منتشر شد، اهالی مدینه بر در خانه أم احمد جمع شدند و أحمد با آنها به طرف مسجد راه افتاد. از آنجا که احمد دارای شخصیتی بزرگوار به همراه عبادت فراوان، و منتشر کننده احکام شرع بود و کراماتی نیز داشت، مردم گمان کردند که او جانشین و امام بعد از پدرش است، به همین جهت با او بر امامت بیعت کردند، او نیز از آنها بیعت گرفت و سپس بر فراز منبر رفت و خطبه ای در نهایت بلاغت و کمال فصاحت ایراد کرد و بعد گفت: ای مردم! همانطور که اکنون همه شما در بیعت من هستید، من نیز در بیعت برادرم علی بن موسی الرضا هستم؛ بدانید که او امام و جانشین بعد از پدرم است، و اوست که ولی خداست و بر من و شما واجب است که هر امری که به ما میکند اطاعت کنیم.

تمام حاضرین گفتار او را با جان و دل پذیرفتند و از مسجد بیرون آمدند در حالی که احمد بن موسی علیه السلام در پیشاپیش آنها راه میرفت، به در خانه حضرت رضا علیه السلام رفتند و با علی بن موسی الرضا علیه السّلام تجدید بیعت کردند. حضرت رضا علیه السّلام برای احمد دعا کردند. او مدتی در خدمت برادرش بود، تا اینکه مأمون از پی حضرت رضا علیه السلام فرستاد و او را به خراسان کشاند و ولایت عهدی را برای ایشان منعقد کرد.

احمد بن موسی همان است که در شیراز دفن شده و معروف به سیدالسادات است و اهالی شیراز او را با نام شاهچراغ میشناسند. او در زمان مأمون با گروهی به سمت شیراز رفت و قصدش این بود که به برادرش حضرت رضا علیه السّلام برسد. وقتی قتلغ خان، که از طرف مأمون فرمانروای شیراز بود این جریان را شنید، از شیراز خارج شد و به طرف او رفت و در محلی به نام خان زینان، که هشت فرسخی شیراز است، روبروی او قرار گرفت؛ بین دو طرف جنگ درگرفت؛ یکی از افراد قتلغ فریاد زد: اگر شما میخواهید خدمت حضرت رضا برسید، او از دنیا رفته است. وقتی اصحاب احمد این را شنیدند، از اطرافش پراکنده شدند و جز چند نفر از بستگان و برادرانش با او باقی نماندند. از آنجا که نتوانست بازگردد، به طرف شیراز رفت. مخالفین او را تعقیب کردند و در محلی که اکنون مرقدش در آنجاست، او را کشتند.

بعضی در شرح حالش نوشته اند که وقتی او وارد شیراز شد، در گوشه ای پنهان گشت و مشغول به عبادت پروردگارش شد، تا اینکه به اجل خود از دنیا رفت و کسی محل دفن او را نمیدانست، تا اینکه در زمان امیر مقرب الدین مسعود بن بدر الدین که از وزرای مقرب أتابک أبیبکر بن سعد بن زنگی، وقتی او میخواست در محل مرقد تعمیراتی انجام دهد، قبری آشکار شد و جسدی سالم و تغییر نیافته پیدا شد که در انگشتش انگشتری بود که در آن نوشته بود: «العزه لله، أحمد بن موسی». جریان را برای أبیبکر توضیح دادند و او بر فراز قبر او قبه ای بنا کرد. پس از گذشت سالها که قبه در شرف خراب شدن بود، ملکه تاشی خاتون، مادر سلطان شیخ ابواسحاق بن سلطان محمود ساختمان آن را تجدید نمود و گنبدی بلند بر فراز آن ساخت و در کنارش هم مدرسه ای بنا کرد و قبر خود را هم کنار ایشان قرار داد. تاریخ تجدید بنا در حدود سال 750 هجری است.

در سال 1243، سلطان فتحعلی شاه قاجار ضریحی از نقره خالص بر قبر ساخت. بر روی قبر ایشان، نصف قرآن به خط کوفی خوب و در قطع بیاض وجود دارد که روی پوست آهو نوشته شده و نصف دیگر آن با همین خط در کتابخانه حضرت رضا علیه السّلام میباشد. در آخر آن نوشته شده: «کَتَبَه علیٌّ بنِ أبوطالب» {علی بن أبوطالب این را نوشت}. برای همین اعتقاد دارند که آن قرآن را حضرت علی علیه السلام نوشته است.

بعضی بر این نوشته ایراد گرفته اند که مخترع علم نحو، هرگز کلمه ای که مجرور است را به صورت مرفوع نمی نویسد. آنچه در ذهن من است، این است که گروهی از علمای علم نحو و ادبیات عرب تصریح کرده اند که ألفاظ "أب" و "إبن" وقتی عَلَم بشوند، در احکام با آنها معامله علمهای شخصی می شود. مؤلف کتاب تصریح با صراحت این مطلب را بیان کرده است. ابوالبقا نیز در آخر کتاب کلیات خود مینویسد: از چیزهایی که به صورت مَثَل در آمده و قابل تغییر نیست، "علی بن أبیطالب" است که در حالت نصب و جر نیز مانند همان حالت رفعی ذکر می شود؛ زیرا به همین شکل مشهور شده است. همچنین است معاویه بن أبیسفیان و أبوأمیه. در اینجا نقل از کتاب کلیات تمام میشود.

به گمان من، قرآنی که به خط علی علیه السّلام باشد، تنها نزد حضرت حجت علیه السلام است، و نویسنده قرآن که ادعا میشود به خط علی بن أبیطالب است، علی بن أبیطالب مغربی است که در نوشتن خط کوفی به نحو زیبا، معروف بوده است. نظیر همین قرآن و با همان امضا در مقام رأس الحسین علیه السّلام در مصر نیز وجود دارد و همانطور که گفتیم نظیر دیگرش در مرقد علوی مرتضوی نیز هست و آن در آتش سوزی در مرقد سوخت. بعضی گفته اند که محل دفن سید احمد مذکور در بلخ است، خدا خودش میداند.

و در بیرم که از نواحی شیراز است، مقبرهای وجود دارد که به برادر سید احمد منسوب است و در بین اهالی آنجا به شاه علی اکبر معروف است. شاید او همانی باشد که صاحب عمده الطالب او را از فرزندان موسی بن جعفر علیه السلام شمرده و علی نامیده است.

***

اما قاسم بن موسی علیه السلام، پدرش او را خیلی دوست میداشت و نام او را در وصیتهایش آورد. در باب "اشاره و نص بر رضا علیه السلام" کتاب کافی، در حدیث طولانی که أباعماره یزید بن سلیط نقل شده، حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام میفرمایند: ای اباعماره! به تو بگویم که، من از منزلم خارج شدم و به پسرم فلانی یعنی علی الرضا علیه السّلام وصیت کردم و در ظاهر فرزندانم را با او شریک کردم، ولی در باطن فقط به او وصیت نمودم. اگر اختیار دست من بود، وصیت را در پسرم قاسم قرار میدادم، چون او را دوست دارم و به او علاقمندم، ولی این کار در دست خداوند عزّ و جلّ است و او به هر کس که بخواهد میدهد.

خبر امامت او را رسول الله صلی الله علیه و آله و جدم علی علیه السّلام به من دادند و سپس او را و کسانی که با او هستند را به من نشان دادند. در مورد همه ما همینطور است، به هر کدام از ما ائمه که وصیت شود، خبرش را رسول الله صلی الله علیه و آله و جدم علی علیه السّلام میآورند.

با رسول الله صلی الله علیه و آله، یک انگشتر و یک شمشیر و یک عصا و یک کتاب و یک عمامه دیدم؛ عرض کردم: اینها چه هستند ای رسول خدا؟

فرمودند: عمامه سلطنت خداوند عزّ و جلّ و شمشیر عزت خداوند تبارک و تعالی و کتاب نور خداوند تبارک و تعالی و عصا نیروی خداوند عزّ و جلّ است و انگشتر جامع همه اینها است. بعد فرمودند: امر امامت از تو خارج میشود و به دیگری داده خواهد شد. عرض کردم: ای رسول خدا! به من نشان بدهید امامت به کدامیک از فرزندانم سپرده خواهد شد؟ رسول الله فرمودند: من هیچ یک از ائمه را ندیدم که در جدایی امامت از ایشان، بیشتر از تو ناراحت شوند. اگر امامت به محبت بود، پدرت اسماعیل را بیشتر از تو دوست میداشت، ولی این امر از جانب خداست.

در کافی نیز به سند خود از سلیمان جعفری نقل کرده، دیدم که ابا الحسن علیه السلام به فرزندشان قاسم میفرمودند: پسرم! برخیز و در کنار بالین برادرت «وَالصَّافَّاتِ صَفّاً»(1) {سوگند به صف بستگان که صفی [یا شکوه] بسته اند} تا آخر را بخوان. او شروع به خواندن کرد. تا به آیه: «أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقاً أَمْ مَنْ خَلَقْنا»(2) { آیا ایشان [از نظر] آفرینش سخت ترند، یا کسانی که [در آسمانها] خلق کردیم؟ } رسید، جوان از دنیا رفت. وقتی او را کفن کردند و پیکرش را بیرون آوردند، یعقوب بن جعفر رو به ابا الحسن علیه السلام نموده و گفت: تا پیش از این وقتی مرگ به سراغ کسی میآمد، کنارش «یس * وَ الْقُرْآنِ الْحَکِیمِ» {یس[/یاسین] * سوگند به قرآن حکمت آموز} خوانده میشد، ولی شما امر کردید سوره صافات را بخوانیم!؟ فرمود: ای پسرم! این سوره در بالای سر هر کس که گرفتار مرگ باشد خوانده شود، خداوند او را زودتر آسوده میکند. سید بن طاوس به استحباب زیارت قاسم تصریح کرده و زیارت او را قرین زیارت عباس بن امیرالمؤمنین و علی بن الحسین علیه السّلام که در کربلا شهید شده، قرار داده است و برای آنها و کسانی که هممنزلت با آنهایند، زیارتی نقل کرده که با آن زیارت کنند. هر کس که بخواهد، میتواند در کتاب مصباح الزائرین سید بن طاوس آن زیارت را ببیند.

در بحار مینویسد: قاسم بن کاظمی که - سید رحمه الله علیه – از او نام برده است، قبرش نزدیک غری است. و آنچه در بین مردم معروف شده که حضرت رضا

1- . صافات / 1
2- . همان / 11

علیه السّلام در مورد او فرمودهاند: هر کس نمیتواند مرا زیارت کند، برادرم قاسم را زیارت کند، دروغ است و در هیچیک از کتابهای حدیثی ما اساسی ندارد. شأن او بالاتر از آن است که مردم با این دروغ بافیها به زیارتش بروند.

***

اما محمد بن موسی علیه السّلام، در ارشاد آمده که او اهل فضل و صلاح بود. سپس مطالبی که دلیل بر مدح و حسن عبادت او است نقل میکند. در رجال شیخ أبیعلی به نقل از حمدالله مستوفی در کتاب نزهه القلوب آمده که او مانند برادرش شاهچراغ در شیراز دفن شده است. سید جزائری هم در کتاب الأنوار به این مطلب تصریح کرده است؛ او نوشته است: آن دو در شیراز مدفونند و شیعه به قبرشان تبرک میجویند و زیاد به زیارتشان میروند. ما خود نیز بارها به زیارت آن دو رفته ایم. در اینجا نقل از کتاب الأنوار یا الارشاد تمام میشود.

میگویند: او در زمان خلفای عباسی وارد شیراز شد و در گوشه ای مخفی گردید و از درآمد نوشتن قرآن هزار بنده آزاد کرد. مورّخین اختلاف دارند که آیا او از جهت سنی بزرگتر است یا احمد؟ به هر حال مرقدش در شیراز معروف است، البته مرقد او تا زمان أتابک بن سعد بن زنگی مخفی بوده است و او بود که در محله باغ قتلغ بر فراز قبرش قبه ساخت.

مقبره او چندین بار تجدید بنا شده است که یکی از آن دفعات در زمان سلطان نادرخان و در سال 1296 است که نواب اویس میرزا پسر نواب اعظم و عالم و دانشمند، شاهزاده فرهاد میرزای قاجار آن را مرمت کرد.

***

اما حسین بن موسی، ملقب به سید علاءالدین، نیز قبرش در شیراز معروف است. شیخ الاسلام شهاب الدین ابوالخیر حمزه بن حسن بن مودود این مطلب را ذکر کرده است، او نواده خواجه عزّالدین مودود بن محمّد بن معینالدین محمود، مشهور به زرکوش شیرازی است که از طرف مادر به ابوالمعالی مظفرالدین محمّد بن روزبهان منسوب است و تاریخ وفاتش در حدود سال 800 هجری بوده است. این مطلب را مورخ فارسی در کتابش که به شیرازنامه معروف است، ذکر کرده است.

ص: 341

و خلاصه آنچه گفته است این است که: قتلغ خان فرماندار شیراز بود و در جایی که در حال حاضر قبر سید مذکور در آنجا اسن باغی داشت. نگهبان آن باغ مردی متدین و جوانمرد بود و شب های جمعه میدید که نوری از یک جای بلند به آن باغ میتابد. حقیقت را به عرض امیر قتلغ رسانید. پس از اینکه امیر آمد و آنچه باغبان میدید را مشاهده کرد، جستجو کرد و آن مکان را کشف کرد. قبری پیدا شد که درون آن جسدی عظیم، در کمال عظمت و جلال و طراوت و جمال و کمال بود که در یک دستش قرآن و در دست دیگرش شمشیری داشت. از روی نشانه ها و قرائن فهمیدند که قبر، متعلق به حسین بن موسی است و برایش گنبد و رواقی ساختند.

ظاهراً این قتلغ خان غیر از آن قتلغی است که با برادرش سید احمد جنگید. امکان این وجود دارد که باغ به اسم او بوده باشد و فرمانداری که دستور ساختن مزارش را داده، شخصی غیر از آن قتلغ باشد؛ زیرا قتلغ خان لقب چند نفر بوده است، مانند أبیبکر بن سعد زنگی که یکی از اتابکی های آذربایجان است، آنها از دولت های اسلامی به شمار میرفتند و پایتخت آنها کرمان بود و سلسلهاشان هشت پادشاه داشت، در سال 619 بوجود آمدند و در 703 منقرض شدند. زیرا قطعا پیدا شدن قبر او سالها از وفاتش بوده است.

بعضی نوشته اند که وقتی سید علاء الدین حسین به طرف این باغ میرفته، فهمیدهاند که او از بنیهاشم است و در همان باغ او را به قتل رسانیده اند، و پس از گذشت مدتها و نابودی آثار آن باغ، به طوری که از آن جز پشته خاکی باقی نمانده بود، قبر او را با همان علامات ذکر شده شناخته اند و این جریان در زمان دولت صفویه اتفاق افتاده است. مردی که به او میرزا علی میگفتند، از مدینه به شیراز آمد و در آنجا ساکن شد. او مردی ثروتمند بود و قبه ای بر فراز قبر ایشان ساخت و چند ملک و چند باغ وقف ایشان نمود.

وقتی فوت کرد، او را در کنار بقعه دفن کردند و تولیت موقوفات به دست فرزندش میرزا نظام الملک یکی از وزرای همین دولت صفوی و پس از او به فرزندان و بازماندگانش رسید. سلطان خلیل که از طرف شاه اسماعیل بن شاه حیدر

صفوی حاکم شیراز بود، در سال810 بقعه مذکور را مرمت کرد و ساختمان آن را افزایش داد.

***

اما حمزه بن موسی، او همان است که در ری، در قریه معروف به شاهزاده عبد العظیم مدفون است که دارای قبه و بارگاه و خدام است. شاهزاده عبد العظیم با آن جلالت و مقامی که داشت، در ایام سکونتش در ری به زیارت حمزه بن موسی میرفت و این مطلب را از مردم عوام مخفی میداشت و فقط به بعضی از خواص خود گفته بود که آنجا قبر یکی از اولاد موسی بن جعفر علیه السّلام است.

یکی از کسانی که پس از فوتش، سعادت نزدیکی جوار حمزه بن موسی نصیبش شد، شیخ جلیل سعید، پیشوای مفسرین، جمال الدین ابوالفتوح حسین بن علی خزاعی رازی است که صاحب تفسیر معروف به روض الجنان که با اینکه در بیست جلد و به زبان فارسی است، تفسیر عجیبی است. روی قبرش اسم و نسب او با خطی قدیمی نوشته شده است. بنابراین مطلبی که در کتاب مجالس المؤمنین آمده که قبر او در اصفهان است بسیار بعید به نظر میرسد.

در تبریز نیز مزار بزرگی است که آن را به حمزه منسوب میکنند. همچنین در وسط شهر قم نیز مزاری دارای ضریح است که صاحب تاریخ قم گفته که قبر حمزه پسر امام موسی علیه السّلام است. ولی صحیح همان است که ما گفتیم و شاید این مزار متعلق به یکی از فرزندان موسی بن جعفر علیه السّلام باشد.

***

اما دو مرقدی که در صحن کاظمین علیهما السلام است و گفته میشود که آن دو از اولاد امام کاظم علیه السلام هستند و معلوم نیست که انسانهای ممدوحی بوده اند یا مذموم بودهاند، من ندیده ام که کسی حرفی از آنها زده باشد. بله، علامه سید مهدی قزوینی در باب مزار کتابش فلک النجاه مینویسد: دو قبر مشهور در صحن کاظمین وجود دارد که از اولاد موسی بن جعفر هستند، ولی آن دو از فرزندان معروف ایشان نبوده اند. همچنین نوشته است: نام یکی از آنها عباس بن الامام

موسی علیه السلام است که در موردش مذمت وارد شده است. در اینجا نقل از کتاب فلک النجاه تمام میشود.

مؤلف: طبق آنچه که در لوح زیارت این دو نفر نوشته است، یکی از آنها ابراهیم است که ما قبلا گفتیم او یکی از کسانی است که در صحن کاظمین دفن شده است، و دیگری اسماعیل است و شاید همان عباس بن موسی باشد که بارها گفتهایم که حضرت رضا علیه السّلام او را مورد مذمت قرار داده است. مطلبی که بر سر زبانها شایع است که جد ما بحر العلوم - طاب ثراه - وقتی حرم کاظمی خارج شده، به زیارت این مزار نرفته است، و وقتی با ایشان یادآوری کردهاند اعتنائی نکرده است، نیز میتواند مؤیدی بر این مطلب باشد.

***

اما اسماعیل بن موسی، که همان صاحب جعفریات است، قبرش در مصر است و در آنجا سکونت داشته و فرزندانش نیز در همانجا بوده اند. او کتاب هایی دارد که از پدرش و ایشان نیز از پدرانشان روایت کردهاند که از جمله آنها میتوان به کتاب طهاره، کتاب صلاه، کتاب زکاه، کتاب صوم، کتاب حج، کتاب جنائز، کتاب طلاق، کتاب حدود، کتاب دعا، کتاب سنن و آداب و کتاب رؤیا اشاره کرد.

این چیزی بود که در رجال نجاشی آمده است. در تعلیقات الرجال آمده است که کتابهای زیادی که او نوشته به ملاحظه عنوانها و نظم و ترتیب آنها خود نشانهای بر مدح اوست. مضاف بر این، آنچه که درباره صفوان بن یحیی نقل شده که حضرت جواد علیه السّلام برای او سدر و کافور فرستادند و به اسماعیل بن موسی دستور داد که بر بدنش نماز بخواند، ظاهراً باید همان اسماعیل باشد، که این جریان میتواند شاهد علو منزلت او باشد. در اینجا نقل از تعلیقات الرجال تمام میشود.

در مجمع الرجال مولانا عنایه الله آمده که این شخص قطعا همان اسماعیل است و این جریان بر جلالت قدر فراوان او دلالت میکند.

در رجال إبن شهر آشوب آمده که اسماعیل بن جعفر صادق علیه السّلام ساکن مصر بود و فرزندانش نیز در همانجا بودند و بعد کتابهایی که از او ذکر شد را نام

میبرد. پوشیده نیست که این مرد نزد آنها، از فقها بوده است. در فیروزکوه نیز مزاری است که آن را منتسب به اسماعیل پسر امام موسی علیه السّلام میدانند.

***

و اما اسحاق، که یکی از فرزندان نسل او، ابوعبدالله معروف به نعمه است که همان محمّد بن حسن بن اسحاق بن حسن بن حسین بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیه السّلام است که صدوق کتاب من لا یحضره الفقیه را، بنابر آنچه در اول کتاب تصریح کرده به تقاضای او نوشته است.

***

در اطراف حله مزار عظیم و بقعه وسیعی است که دارای گنبدی مرتفع است و منسوب به حمزه بن موسی بن جعفر علیه السّلام میباشد و مردم او را زیارت میکنند و برایش کراماتی نقل میشود. ولی این شهرت بیاساس است؛ آن قبر، قبر حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین است که کنیه اش ابایعلی و مردی ثقه و جلیل القدر بوده است. نجاشی در فهرستش نام او را آورده و نوشته است: از اصحاب ماست و احادیث زیادی روایت کرده است، او کتابی رجالی دارد که در آن وضعیت کسانی که از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده اند را بررسی کرده است و کتاب خوبی است. او همچنین نویسنده کتاب التوحید و کتاب الزیارات و المناسک است و نیز کتابی در ردّ بر محمّد بن جعفر اسدی نگاشته است.

***

اما زید، او در بصره قیام کرد و مردم را دعوت به بیعت با خود نمود و چند خانه را بیهوده آتش زد و سپس او را گرفتند و پیش مأمون بردند. زید نقل کرده، وقتی مرا پیش مأمون بردند، نگاهی به من انداخت و گفت: او را پیش برادرش ابا الحسن علی بن موسی ببرید. ایشان مدتی در مقابل خود ایستاده نگه داشتند و بعد فرمودند: ای زید! بدی بر تو باد! خون ریزی کردی و امنیت را از بین بردی و اموال مردم را از راه غیر حلال تصاحب کردی، فریب سخن احمقهای کوفه را خوردی که

میگویند پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: فاطمه پاکدامن است و خداوند آتش جهنم را بر او و فرزندانش حرام کرده است.

این سخن مخصوص فرزندان بدون واسطه فاطمه یعنی فقط حسن و حسین است؛ به خدا قسم آنها نیز جز از راه بندگی خدا به این مقام نرسیدند. اگر بنا باشد تو با معصیت خدا به مقامی که آنها با بندگی خدا به آن دست یافتهاند برسی، پس تو در نزد خدا از آنها گرامی تر هستی.

در عیون آمده است: زید بن موسی تا آخر خلافت متوکل زنده بود و در سامراء از دنیا رفت. به هر حال این زید، همان است که به زید النار معروف است و علمای علم رجال، مانند مجلسی در وجیزه او را تضعیف کرده اند. در عمده آمده است که حسن بن سهل با او جنگ کرد و او را دستگیر کرد و پیش مأمون فرستاد. او را در مرو دست بسته پیش مأمون بردند و مأمون نیز او را پیش برادرش حضرت رضا علیه السّلام فرستاد و جرم او را بخشید. حضرت رضا قسم خورد که دیگر هیچگاه با او صحبت نکند و دستور داد آزادش کنند. بعد مأمون او را مسموم کرد و از دنیا رفت.

***

إبن شهر آشوب در معالم مینویسد: حکیمه دختر ابا الحسن موسی بن جعفر علیه السّلام نقل کرده، وقتی خیزران مادر حضرت جواد علیه السّلام داشت ایشان را به دنیا میآورد، حضرت رضا علیه السّلام مرا خواستند و فرمودند: ای حکیمه ! در هنگام وضع حمل خیزران حضور داشته باش و تو و خیزران و قابله در یک اتاق باشید. و چراغی برای ما روشن کردند و در را به روی ما بستند.

همین که حالت زایمان به او دست داد، چراغ خاموش شد. مقابل او طشتی بود، من از خاموش شدن چراغ غمگین شدم، در همین حال بودیم که حضرت جواد علیه السلام در طشت قرار گرفت و دیدیم بر روی بدنش چیز نازکی مانند لباس قرار داشت که از آن طوری نور میتابید که اتاق روشن شد. ما با نور خودش او را دیدیم. من او را برداشتم و روی دامنم گذاشتم و آن پوسته نازک را از بدنش کندم. در این زمان حضرت رضا علیه السلام آمدند و در را باز کردند، ما دیگر از کار زایمان فارغ

شده بودیم، ایشان حضرت جواد را گرفتند و در گهواره گذاشتند و فرمودند: ای حکیمه! کنار گهواره او بمان.

حکیمه نقل کرده: حضرت جواد علیه السلام در روز سوم چشم به طرف آسمان بلند کردند و سپس گفتند: «اشهد ان لا اله الا اللّه و اشهد ان محمّدا رسول اللّه»و من با ترس برخاستم و به محضر حضرت رضا علیه السلام رفتم و به ایشان عرض کردم: چیز عجیبی از این کودک شنیدم. فرمودند: چه چیزی؟ جریان را نقل کردم. فرمودند: ای حکیمه! کارهای شگفت انگیزی که از او خواهید دید، بیشتر از اینهاست. چنانچه جدم بحرالعلوم تصریح کرده، حکیمه با کاف است. جدم - که خدا رحمتش کند - گفته است: حلیمه با لام از اشتباهات عوام است.

مؤلف: در کوههای مسیر بهبهان مزاری است که منسوب به حکیمه است و شیعیانی که از آنجا رد میشوند، آن را زیارت میکنند.

***

و اما فاطمه، صدوق در ثواب الأعمال و نیز در عیون با سند خود روایت کرده، از حضرت رضا علیه السّلام در مورد فاطمه دختر موسی بن جعفر علیه السّلام سؤال کردم؛ ایشان فرمودند: هر کس او را زیارت کند بهشت برای اوست. این روایت در کامل الزیاره نیز نقل شده است. در کامل الزیاره با سند خود از حضرت جواد علیه السلام نقل کرده که ایشان فرمودند: هر کس عمه ام را در قم زیارت کند، بهشت برای اوست. در باب مزار بحار آمده است: در بعضی از کتابهای زیارات دیدم که علی ابن ابراهیم از پدرش و او از سعد و او از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرده که ایشان فرمودند: ای سعد! قبر یکی از افراد خانواده ما در شهر شماست. عرض کردم: فدایتان شوم! قبر فاطمه دختر موسی بن جعفر علیه السّلام را میگویید؟ فرمودند: آری، هر کس او را به معرفت به مقامش زیارت کند، بهشت برای اوست.

در کتاب تاریخ قم تألیف حسن بن محمّد قمی، از حضرت صادق علیه السّلام نقل شده است: خدا حرمی دارد که مکه است، و پیامبر حرمی دارد که مدینه است، و امیرالمؤمنین حرمی دارد که کوفه است، ما نیز حرمی داریم که قم است؛ به زودی زنی از فرزندان من که فاطمه نام دارد در آنجا دفن می شود که هر کس او را زیارت

کند، بهشت برایش واجب می شود. وقتی حضرت صادق علیه السلام این را فرمودند، هنوز مادر حضرت موسی علیه السلام به ایشان حامله نشده بود. و با سند دیگری نقل کرده، ثواب زیارت او، با بهشت معادل است.

مؤلف: ایشان امروزه به معصومه معروف هستند و زیارتگاهی بزرگ دارند. در بعضی از کتابهای تاریخ نقل شده است که گنبدی که اکنون بر روی قبر ایشان است، در سال 529 به دستور شاه بیگم دختر عماد بیگ ساخته شده است، اما طلاکاری گنبد و بعضی از جواهراتی که روی قبر است، از آثار سلطان فتحعلی شاه قاجار است.

***

اما فاطمه صغری، چنانچه مؤلف مرآت البلدان گفته است، قبرش در یک فرسخی جنوب بادکوبه، و در وسط یک مسجد قدیمی قرار دارد. و در رشت هم مزاری وجود دارد که به فاطمه طاهره، خواهر حضرت رضا علیه السّلام منتسب است. شاید او غیر از این فاطمه باشد. سبط بن جوزی در تذکره الخواص، در شمار دختران موسی بن جعفر علیه السلام نوشته که ایشان چهار دختر با نام فاطمه داشتند: کبری، وسطی، صغری و أخری. والله أعلم.

سخنی در باره گنبد امام کاظم علیه السّلام

شافعی همیشه میگفت: قبر موسی بن جعفر پادزهری مجرب است. در کتاب جامع التواریخ تألیف رشید الدین فضل الله وزیر، پسر عمادالدوله أبیالخیر آمده است که خواجه نصیر الدین طوسی در روز دوشنبه، هفدهم ذیحجه سال 672 ، هنگام غروب خورشید در بغداد فوت کرد، وصیت کرده بود که او را کنار قبر موسی بن جعفر و حضرت جواد علیه السلام دفن کنند. هنگام حفر کردن، ضریحی ساختهشده از کاشی و چیزهای دیگر در آنجا یافتند؛ وقتی تفحص کردند، معلوم شد که خلیفه، الناصر لدین الله این قبر را برای خودش ساخته بود، ولی پس از مرگ پسرش الظاهر او را در مقبره آباء و اجدادش در رصافه دفن کرد.

از اتفاقات عجیب این بود که تاریخ تمام شدن ساخت این سرداب، مطابق با روز تولد خواجه نصیر، یعنی روز شنبه یازدهم جمادی الاولی سال 597 بود که مدت عمرش هفتاد و پنج سال و هفت روز میشد.

از کسانی که فیض همجواری با موسی بن جعفر علیه السلام نصیبش شد، ابوطالب یحیی بن سعید بن هبه الدین علی بن قرغلی بن زیاده، از امیران بنیعباس بود که به او شیبانی میگفتند و اصلیتش از واسط بود، ولی سال 522 در بغداد متولد شد و در سال 594 از دنیا رفت و در کنار روضه امام موسی بن جعفر علیه السّلام دفن شد. این مطلب را ابنخلکان در تاریخ خود نوشته است. شیبانی مردی شیعه و خوشاخلاق و خوشرفتار بود.

از دیگر کسانی که پس از فوت به فیض همجواری رسید، امیر توزن دیلمی، از امیران و رجال دیالمه در دوران متقی عباسی است، او بر متقی شورید و با او مخالفت نمود، طوری که خلیفه از دست او به موصل فرار کرد. البته بعداً از او دلجویی کرد و او را به بغداد برگرداند. امیر توزن در سال 568 از دنیا رفت و او را در خانه اش دفن کردند، سپس به مقابر قریش منتقل شد.

***

از جمله کسانی که در کنار دو آن امام همام کاظمین علیهما السلام دفن شده است، ابویوسف یعقوب بن ابراهیم یکی از دو شاگر ابوحنیفه است، و شاگرد دیگر محمّد بن حسن شیبانی بود. تولد قاضی مذکور در سال 113 بود، و در هنگام ظهر پنجم ربیعالاول سال 166 از دنیا رفت و قبرش در کنار مقبره آن دو امام علیهما السلام است.

همچنین از دیگر کسانی که بعد از مرگش به فیض همجواری رسیده است، نواب فرهاد میرزا معتمد الدوله فرزند مرحوم عباس میرزا پسر فتحعلی شاه قاجار و ولی عهد سابق عباس میرزاست. این نواب از رجال برجسته علمی زمان قاجار بوده و در وسعت تتبع و حضور ذهن مخصوصا در تاریخ و جغرافیا و زبان انگلیسی معروف بوده است. از او کتابهایی به جای مانده است که از جمله آنها کتابی به نام جام جم است که در موضوع تاریخ ملوک و عالم نگاشته شده است، کتاب قمقام ذخار و صمصام بتار که مقتل است، کتاب زنبیل که ساختاری کشکولمانند دارد، شرح خلاصهالحساب به زبان فارسی و هدایه السبیل و کفایه الدلیل که سفرنامه رفتن او به خانه خداست.

از بزرگترین آثار او تعمیر صحن امام موسی بن جعفر علیه السّلام و طلا کاری سر چهار گلدسته آن است که اکنون نیز مشهود است، مدت تعمیر شش سال طول کشیده و در سال 1299 تعمیر آن تمام شده است. او در سال 1305 در طهران از دنیا رفت و جنازه او را به کاظمین علیهما السلام بردند و جلو درب صحن شریف کاظمی دفن کردند و هماکنون نیز پیداست.

گفتاری درباره حضرت علی بن موسی الرضا

علیهما السّلام

گفته اند حضرت رضا علیه السّلام فرزندی جز پسرش امام محمّد تقی علیه السلام نداشتند، در ارشاد نیز همینطور نوشته شده است. ولی بنا بر قول صحیح تر ایشان چند فرزند داشتهاند. چند نفر از علمای اهل سنت نوشته اند که ایشان پنج پسر و یک دختر داشتهاند: محمّد قانع، حسن، جعفر، ابراهیم، حسین و عایشه. در بعضی از کتابهای انساب آمده است که بعضی از آنها دارای اولاد بودهاند.

در قوچان زیارتگاه بزرگی است که به سلطان ابراهیم پسر علی بن موسی الرضا علیه السّلام معروف است، از آثار عجیبی که در این زیارتگاه وجود دارد، چند ورق از قرآن مجید است به خط بایسنقر، پسر شاهرخ، پسر امیر تیمور گورکانی است. گفته میشود: نادر شاه افشار آن اوراق را از سمرقند به این زیارتگاه آورده است. هر صفحه دو ذراع و نیم طول و یک ذراع و ده بند انگشت عرض دارد. طول هر خط یک ذراع و عرض آن پنج بند انگشت است و بین هر دو خط آن یک ربع ذراع فاصله وجود دارد و با قلمی درشت به عرض سه انگشت نوشته شده است.

وقتی ناصر الدین شاه قاجار برای زیارت رضا علیه السّلام به خراسان سفر کرد، دو ورق آن را به تهران آورد و در موزه مخصوص شاهنشاهی قرار داد.

خاتمه کتاب

در رابطه با فضیلت مرقد حضرت رضا علیه السلام

بدان که از جمله روایاتی که دال بر فضیلت آن سرزمین مقدس و بقعه مبارکه است، روایتی است که شیخ طوسی - که خدایش رحمت کند - در باب زیارات کتاب تهذیب نقل کرده، که حضرت رضا علیه السّلام فرمودند: در سرزمین خراسان بقعه ایست که روزگاری خواهد آمد که فرودگاه ملائکه خواهد شد و تا روزی که در صور دمیده شود همیشه گروهی از ملائکه در آنجا فرود می آیند. به ایشان عرض شد: این بقعه کدام است؟ حضرت فرمودند: در سرزمین طوس است، به خدا قسم، آن سرزمین باغی از باغ های بهشت است، تا آخر روایت.

از حضرت صادق علیه السّلام نیز نقل شده که چهار سرزمین هستند که در ایام توفان نوح، از مستولی شدن آب بر رویشان به خدا ضجه زدند و خداوند تعالی نیز بر آنها رحم کرد و آنها را از غرقشدن نجات داد. بیت المعمور که خداوند آن را به آسمان برد، نجف، کربلا و طوس. و به خدا قسم طوس باغی از باغهای بهشت است.

مؤلف وافی مینویسد: وقتی این چهار بقعه به خدا ضجه زدند، علت ناله آنها این بود که کسی بر روی آنها نبود که خدا را بپرستد، خدا نیز آنها را محل دفن اولیاء خود قرار داد. اولین مدفنی که در آن سرزمین مقدس بنا شد، سناباد بود که اسکندر ذو القرنین صاحب سد آن را ساخت و تا زمان بنا شدن طوس پابرجا بود.

مؤلف معجم البلدان مینویسد: طوس شهری در خراسان است که فاصله آن با نیشابور حدود ده فرسخ است و شامل دو شهر است که به یکی طابران و به دیگری نوقان میگویند. این دو شهر بیش از هزار روستا دارند که در زمان عثمان فتح شدند. قبر علی بن موسی الرضا علیه السّلام در آنجاست، همچنین قبر هارون الرشید.

مسعر بن مهلهل گفته اسن: طوس مجموعی از چهار شهر است که دو شهر آن بزرگ و دو شهر دیگرش کوچک هستند در آن دو آثار بناهای اسلامی ارزشمندی است. خانه حمید بن قحطبه نیز که مساحتش یک میل در یک میل میباشد، در آنجاست. در یکی از باغ های آن قبر علی بن موسی الرضا علیه السّلام و هارون الرشید قرار دارد.

حمید بن قحطبه از طرف هارون والی طوس بود و در سناباد بنا و محلی برای خود ساخت که هر وقت به شکار میرفت در آنجا ساکن می شد. این حمید همان کسی است که در یک شب شصت نفر از اولاد رسول را به امر هارون کشت که در عیون اخبار الرضا نقل شده است.

إبن عساکر در تاریخ خود نوشته است: حمید بن قحطبه، اسمش زیاد بن شبیب بن خالد بن معدان طائی است که یکی از سپهداران بنیعباس بود. در محاصره دمشق حضور داشت و در باب توما فرود آمده بود. بعضی گفتهاند او در باب الفرادیس فرود آمده بود. او از طرف منصور والی جزیره شد، و بعد در دوران خلافت منصور والی خراسان بود و مهدی نیز تا وقت مرگش او را بر امارت خراسان ابقا کرد. حمید فرزندش عبدالله را جانشین خود قرار داد که در ماه رمضان سال 143 والی مصر شد و یک سال کامل در آنجا بود و سپس بازگشت. وفات مورخ این مطالب در سال 156 بوده است. در اینجا نقل از کتاب تاریخ إبن عساکر تمام میشود.

اما اصل ساختمان گنبد منوره ظاهراً در زمان زندگی ایشان علیه السلام مشهور به بقعه هارونیه بوده است، چنانچه در عیون روایت شده که حضرت وارد خانه حمید بن قحطبه شدند و بعد داخل قبه ای گردیدند که قبر هارون در آن قرار داشت.

و نیز از حسن بن جهم نقل شده که، روزی وارد مجلس مأمون شدم، حضرت رضا علیه السّلام نیز پیش او بودند و فقهاء و کلامیون هم جمع شده بودند. بعد سؤالهای دانشمندان و سؤالهای مأمون از حضرت رضا علیه السّلام و جواب های ایشان را نقل کرده و بعد میگوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام برخاستند، من نیز به

دنبال ایشان به منزلشان رفتم و به محضرشان رسیدم و عرض کردم: ای فرزند رسول خدا! سپاس خدایی را که به قدری امیرالمؤمنین را نسبت به شما خوشبین نموده که به این صورت شما را گرامی میدارد و سخن شما را می پذیرد.

امام علیه السلام فرمودند: ای إبن جهم! آنچه از احترامش بر من و گوشدادن به من از او دیدی فریبت ندهد، او به زودی مرا با سم خواهد کشت و به من ظلم میکند. من این جریان را از عهدی که از پدرانم از رسول الله صلی الله علیه و آله به من رسیده است میدانم، تا زنده ام آن را مخفی بدار. حسن بن جهم نقل کرده، این سخنان را به هیچ کس نگفتم، تا زمانیکه حضرت رضا علیه السّلام در طوس با سم شهید شدند.

خلاصه اینکه سناباد شهر کوچکی در طوس بوده، که حمید بن قحطبه در آن خانه و باغی داشته است. وقتی هارون الرشید در طوس مرد، او را در خانه حمید دفن کردند و سپس مأمون بر فراز قبر پدرش قبه ای ساخت. وقتی حضرت رضا علیه السّلام شهید شدند، ایشان را در کنار هارون، در همان قبه ای که مأمون ساخته بود دفن کردند. بنابراین آنچه که بین مردم شایع شده که قبه مبارکه ایشان را ذوالقرنین ساخته است، اساسی ندارد.

شاید این اشتباه از آن جهت پیدا شده که مروشاهجان که از بزرگترین شهرهای خراسان بوده، چنانچه یاقوت حموی در معجم البلدان نوشته از بناهای ذوالقرنین است و تخت سلطنتش در آنجا بوده است. آنجا را به جهت هوای خوبی که داشته روح المَلِک نامیدند که در فارسی به اعتبار مقدمشدن مضافإلیه به شاهجان مشهور شد.

در آن کتاب همچنین از بریده بن حصیب یکی از اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده که رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمودند: ای بریده! در آینده نزدیک دستههایی از مسلمانان به اطراف گسیل خواهند شد؛ وقتی این اتفاق افتاد، از دسته شرق باش و در بین آنها نیز از دسته خراسان باش و سپس از دستهای باش که به سرزمینی به نام مرو میروند. به آنجا که رسیدی به شهرش برو، که آن شهر را ذوالقرنین بنا کرده است و عزیر در آن نماز خوانده است. در نهرهایش برکت

جاریست و بر فراز هر تپه آن فرشته ای با شمشیر آخته وجود دارد که تا روز قیامت بلا را از اهالی آنجا دفع میکند.

بعضی گفته اند: مرو بعد از بهشت های چهارگانه، یعنی سغد سمرقند و نهر أبله و شعب بوان و غوطه دمشق، از نظر خوبی میوه ها و غله و زیبائی زنان و مردان و اسبهای خوب و سایر حیواناتی که در آنجا وجود دارد، بهترین سرزمین است.

مرو پایتخت پادشاهان سلسله طاهریان بوده است و احتمال دارد که از آنجا که اسکندر از مقربین درگاه خدا بوده است، از عالم غیب به او الهام شده که در این قسمت از این زمین، یکی از ائمه صلوات الله علیهم أجمعین دفن خواهد شد و به همین جهت آن شهر را ساخت و آن را سناباد نامید، چنانچه صدوق - که خدایش رحمت کند - این مطلب را در إکمال الدین روایت کرده و در ادامه آن روایت آمده که عفریت متکبری او را میکشد و در شهری که بنده صالح خدا ذو القرنین آن را ساخته دفن خواهد شد و کنار بدترین خلق خدا دفن می شود. و دعبل بن علی خزاعی - رضی الله عنه – چه خوب سروده:

اگر با فطرت خود دین را پذیرفته¬ای، در طوس نزد قبر آن پاک¬نهاد توقف کن.

در طوس دو قبر وجود دارد که یکی قبر بهترین شخص از میان همه مردم است، و دیگری قبر بدترین آنهاست، و این خود از عبرتهاست.

آن پلید از همجواری قبر آن پاکنهاد نفعی نمیبرد، و به آن پاکنهاد نیز از نزدیکی آن پلید ضرری نمیرسد.

هرگز! زیرا هر انسانی در گرو دستاورد خویش است، پس هر چه میخواهی با خود بردار و هر چه میخواهی بازگذار.

بنابراین اسکندر قبه را نساخته است، او فقط آن شهر را پایهریزی کرده است.

در خرائج از حسن بن عباد، که کاتب حضرت رضا علیه السّلام بود روایت شده که، هنگامی که مأمون تصمیم حرکت به سمت بغداد را داشت، به حضور امام رضا علیه السّلام رفتم؛ ایشان فرمودند: ای إبن عباس [عباد]!

ما به عراق نخواهیم رفت و آن را نخواهیم دید. گریستم و عرض کردم: مرا از اینکه دوباره پیش زن و

ص: 355

بچه ام بروم ناامید کردید. فرمودند: تو وارد عراق خواهی شد، منظور من خودم بود. امام علیه السّلام بیمار شدند و در یکی از روستا های طوس از دنیا رفتند، در وصیت خود سفارش کرده بودند که قبرشان را در نزدیک دیوار و در فاصله سه ذراعی قبر هارون حفر کنند. قبلاً آن مکان را برای دفن هارون کنده بودند، ولی کلنگ ها و بیلها میشکست، برای همین آنجا را رها کرده بودند و محلی که امکان حفر داشت را حفر کردند. حضرت رضا علیه السّلام فرمودند: آنجا را بکنید، زمین برایتان نرم خواهد شد و یک ماهی مسی می یابید که بر روی آن چیزی به زبان عبرانی نوشته شده است. وقتی لحد مرا کندید، آن را گود کنید و آن ماهی را در طرف پایم در قبر بگذارید.

آن مکان را کندیم و کلنگها در ریگ نرمی فرو میرفتند. آن ماهی را یافتیم که به زبان عبرانی بر آن نوشته شده بود: این آرامگاه علی بن موسی است، و آن یکی گودال هارون ستمگر است. ماهی را به قبر برگرداندیم و در همان جایی از لحد که فرموده بودند دفن کردیم.

مشخص است که کندن زمین و ساختن ماهی از مس و نوشتن روی آن کار انسان است. و خلاصه ظاهراً این حفاری از آثار اسکندر ذوالقرنین است، نه گنبد.

نویسنده کتاب مجالس المؤمنین در ضمن شرح حال شیخ کمال الدین حسین خوارزمی مینویسد: در تواریخ نوشته شده و بر سر زبانها و دهانها، مخصوصا اهالی خراسان بوده است که به مدت چهارصد سال ساختمانی شایسته علی بن موسی الرضا، بر روی آرامگاه ایشان نبود. بعضی از آثاری که در آن یافت می شود، نشان میدهد که بنای آن ساخت حمید بن قحطبه طائی است که در زمان هارون الرشید از طرف او حاکم طوس بوده است که وقتی هارون مرده، او را در خانه خود دفن کرد و بعد از آن نیز امام رضا علیه السّلام را کنار قبر هارون دفن کردند.

از روایتی که از حضرت رضا علیه السّلام نقل شده، که من در خانه ای وحشتناک و سرزمینی غریب دفن میشوم، معلوم می شود که در مدت این چهارصد سال، در اطراف مرقد شریف ایشان خانه و سکنهای وجود نداشته و نوقان کاملا آباد بوده است. با اینکه فاصله بین نوقان و سناباد بیشتر از یک صدای بلند نبوده است.

مؤلف کشف الغمه نوشته است: زنی روزها تا آرامگاه امام علیه السلام می آمد به زائرین خدمت میکرد و هنگام شب درب حرم را می بست و به سناباد برمیگشت.

گاهی گفته میشود: بعضی از تزییناتی که در ساختمان مأمون یافت می شد، از آثار دیالمه بود. تا زمانیکه امیر سبکتکین بنا را خراب کرد؛ زیرا او خیلی تعصب داشت و بر شیعیان بسیار سخت میگرفت. و آنجا تا زمان یمین الدوله محمود بن سبکتکین همانطور خراب باقی ماند.

إبن اثیر در کامل در ضمن حوادث سال 431 نوشته است: در این سال سلطان محمود، عمارت آرامگاه طوس را که قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام و الرشید در آنجا قرار دارد را تجدید بنا کرد و آن را به سبک شایستهای ساخت. پدرش سبکتکین آنجا را خراب کرده بود و اهالی طوس نیز هر کس به زیارت حضرت رضا علیه السّلام میرفت را آزار میدادند، ولی سلطان محمود آنها را از این کار منع کرد. سبب این کارهای او این بود که او امیرالمؤمنین علی بن أبیطالب علیه السّلام را در خواب دید که به او میفرمودند: تا کی باید این طور باشد؟ فهمید که منظور ایشان آرامگاه است و دستور ساخت آن را صادر کرد.

سپس همین بنا در حمله اقوام غز خراب شد و در عهد سلطان سنجر سلجوقی تجدید بنا گردید. در مجالس المؤمنین نوشته است: گنبد بلند و بنای عظیمی که هماکنون موجود است، از آثار شرفالدین ابوطاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بود. همچنین نوشته است: این کار وزیر مذکور به جهت از یک اشاره غیبی بود، و تعیین محرابی که در مسجد بالاسر واقع است، به اشاره خود امام علیه السّلام و تعیین علمای شیعه بوده است. در اینجا نقل از کتاب مجالس المؤمنین تمام میشود.

در سال 500 هجری سلطان سنجر سلجوقی دستور داد کاشی هائی بسازند که از زیورآلات چینی نیز بهتر باشد و بر روی آن کاشیها روایات نبوی و علوی و تمام قرآن را بنویسند. نویسنده این هر دو، عبدالعزیز بن أبینصر قمی بود.

از اتفاقات عجیب این است که این کاشیها را سوار بر شتر کردند و از قم فرستادند، شتر با طی الأرض به حوالی خراسان آمد و در یک زمین گود نزدیک

ص: 357

شهر مقدس فرود آمد. گروهی از عابرین که از آنجا میگذشتند، متوجه جریان شدند و کاشیها را پیش رئیس خدام، سید محمّد موسوی بردند و هزاره رضویه را با آن ها ساختند.

سلطان سنجر پسر ملک شاه سلجوقی با آن حکومت پهناوری که داشت، این سرزمین را بر سایر بلادش ترجیح داده بود و تا زمان مرگش مقیم آنجا بود، و قبرش نیز در همانجا است و دارای گنبد بزرگی است که پنجرههایی به طرف صحن جامع دارد، گنبدش آبی رنگ است و از فاصله یک روز راهی دیده می شود. یکی از خادمین سلطان سنجر پس از مرگش آن را ساخت و برای کسانی که قرآن میخوانند و آنجا را جارو میکنند، موقوفهای وقف کرد. نویسنده معجم مینویسد: من در سال 612 قبر او را در بهترین صورت دیدم.

ساختمان سلطان سنجر تا زمان چنگیزخان باقی بود و پسر چنگیز تولی خان در سال 617 آن را تخریب کرد. إبن اثیر در کتاب کامل، در بخش حوادث مربوط به اقوام تاتار که همان سپاهیان چنگیزند، مینویسد: وقتی آنها از نیشابور فارغ شدند، یک دستهاشان به طوس رفتند و با طوس نیز کارهای نیشابور را کردند و آن را ویران نمودند و آرامگاهی که علی بن موسی الرضا علیه السّلام و رشید در آن هستند را نیز خراب کردند، طوری که تمام ساختمان خراب شد. همین مطلب در شرح نهج البلاغه نیز آمده است.

در کتیبه طلایی که در کمربند گنبد منوره واقع است، این چنین نوشته شده است: «بسم الله الرحمن الرحیم. من عظائم توفیق الله سبحانه أن وفق السلطان الأعظم، مولی ملوک العرب و العجم، صاحب النسب الطاهر النبوی و الحسب الباهر العلوی، تراب اقدام خدام هذه الروضه المنوره الملکوتیه، مروج آثار أجداده المعصومین، السلطان بن السلطان، أبوالمظفر شاه عباس الحسینی الموسوی الصفوی بهادر خان فاستدعی بالمجیء ماشیاً علی قدمیه من دار السلطنه اصفهان إلی زیاره هذا الحرم الأشرف. و قد تشرف بزینه هذه العتبه من خلص ماله فی سنه ألف و عشر، و تم فی سنه ألف و سته و عشر» {به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. از بزرگترین توفیق های خداوند سبحان این بود که سلطان اعظم، سرور پادشاهان عرب و عجم،

صاحب نژاد پاک نبوی و منزلت شریف علوی، خاک قدمهای خادمان این مرقد منور و ملکوتی، ترویجدهنده آثار اجداد معصومین خود، سلطان پسر سلطان، ابوالمظفر شاه عباس حسینی موسوی صفوی، بهادر خان را توفیق داد و طلبید که پیاده از مرکز سلطنت اصفهان به زیارت این حرم شریف بیاید. او این سعادت را یافته است که از پاکترین اموال خود این بارگاه مقدس را در سال یکهزار و ده هجری آراسته نماید و این تزیین در سال یکهزار و شانزده هجری پایان یافت.

در جای دیگری از گنبد به املای محقق خوانساری نوشته شده است: «من میامن منن الله سبحانه الذی زین السماء بزینه الکواکب، و رصع هذه القباب العلی بدرر الدراری الثواقب، أن إستسعد السلطان الأعظم، و الخاقان الأفخم الأکرم، أشرف ملوک الأرض حسباً و نسباً، و أکرمهم خلقاً و أدباً، مروج مذهب أجداده الأئمه المعصومین، و محیی مراسم آبائه الطیبین الطاهرین، السلطان بن السلطان بن السلطان، سلیمان الحسینی الموسوی الصفوی، بهادر خان، بتذهیب هذه البقعه العرشیه الملکوتیه و تزیینها، و تشرف بتجدیدها و تحسینها، إذا تطرق علیه الإنکسار، و سقطت لبناتها الذهبیه التی کانت تشرق کالشمس فی رابعه النهار، بسبب حدوث الزلزله العظیمه فی هذه البلده الطیبه الکریمه، فی سنه أربع و ثمانین و ألف. و کان هذا التجدید سنه ست و ثمانین و ألف. کتبه محمد رضا الإمامی. {از خجستهترین الطاف خدای سبحان که که آسمان را به زینت ستارگان مزین کرده و چهره این گنبدهای بلندبالای گیتی را با مرواریدهای این ستارگان نورانی آذین بسته است، این است که به سلطان عادل و بزرگ، و پادشاه بزرگمنش و گرامی، شریفترین پادشاهان زمین از جهت حسب و نسب، و گرامی ترین آنها از حیث اخلاق و ادب، ترویجدهنده مذهب اجدادش امامان معصوم، و زنده کننده رسوم پدران پاکطینت و پاکنهادش، سلطان پسر سلطان پسر سلطان، سلیمان حسینی موسوی صفوی، بهادر خان، سعادت بخشید که این گنبد عرش و ملکوتی را طلاکاری تزیین کند و آن را تجدید بنا و نیکو نماید؛ زیرا بر اثر زلزله بزرگی که در سال یکهزار و هشتاد و چهار در این شهر مقدس اتفاق افتاد، شکستگی در آن پدیدار شده بود و خشت های طلای آن که چون خورشید در وسط

روز میدرخشیدند افتاده بود. این تجدید بنا، در سال یکهزار و هشتاد و شش به انجام شد. این را محمّد رضا امامی نوشت. }

و بر پیشانی دربی که در سمت قبله مرقد شریف است، نوشته شده: «لقد تشرف بتذهیب الروضه الرضویه التی یتمنی العرش لها أمر النیابه و أرواح القدس تخدم جنابه، السلطان نادر الأفشاری رحمه الله الملک الغفار، سنه 1155.» {سعادت تهذیب آستان رضوی که عرش آرزو دارد به جای او باشد و روحهای مقدس به صاحب آن خدمت مینمایند، نصیب نادرشاه افشاری - که خداوند ملک غفار او را رحمت نماید - در سال 1155 گشت } و بعد از آن نوشته است: «ثم بظهور الأعوام ظهر علیها الإندراس. فأمر السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان، ناصر الدین شاه قاجار، خلد الله ملکه بالتزیین بالزجاجه و البلور، لتصیر نوراً علی نور.» {سپس با گذشت سالها، آثار فرسودگی در آن نمایان شد. سلطان پسر سلطان و خاقان پسر خاقان، ناصرالدین شاه قاجار - که خداوند او را بر تختش مستدام بدارد - دستور داد با شیشه و بلور آینهکاری شود تا نور علی نور گردد. }

سلطان قطب شاه دکنی - طاب ثراه - الماس بزرگی به اندازه یک تخم مرغ فرستاد و به ضریح رضوی هدیه کرد. وقتی عبدالمؤمن خان رئیس طایفه ازبکها بر خراسان استیلا یافت، آن الماس را در به همراه چیزهای دیگر غارت کرد.

آن دفعهای که شاه عباس صفوی پیاده به زیارت خراسان آمد، که از روز حرکتش از اصفهان تا رسیدنش به خراسان هجده روز طول کشید، یکی از خان های ازبکی آن الماس را به شاه عباس هدیه کرد. او وقتی فهمید که این الماس از اجناس مربوط به خزانه رضوی بوده، دستور داد آن را در استانبول بفروشند و با پول آن تعدادی املاک و نهر آب خرید که منافع آن را صرف آن بقعه کنند. این کار با اجازه بعضی از علماء بود.

مؤلف فردوس التواریخ از یکی از کتابهای تاریخ نقل کرده، پسر سلطان سنجر یا پسر یکی از وزیرانش مبتلا به بیماری تب شدید شد؛ پزشکان گفتند که باید بگردش برود و خود را به شکار مشغول کند. یک روز که با غلامان و همراهان خود برای شکار بیرون رفته بود، ناگهان آهویی از مقابل او گذشت. اسب خود را به سمت

او راند و با سرعت زیاد از پی آهو تاخت. آهو به قبر علی بن موسی الرضا علیه السّلام پناه برد و شاهزاده به آن جایگاه منیع و پناهگاه رفیع، که هر که به آن پناه ببرد ایمن خواهد ماند، رسید و سعی کرد آهو را صید کند، اما هر چه کردند اسبهایشان جلو نرفت و از این پیشامد در شگفت شدند. شاهزاده به غلامان و همراهان خود دستور داد از اسبهایشان پیاده شوند و خودش نیز پیاده شد و با پای برهنه و با کمال ادب پیش مرقد شریف رفت و خود را روی قبر انداخت و شروع به گریه و زاری به درگاه خداوند جلیل نمود و شفای بیماری خود را از صاحب مرقد خواست. همان دم شفا یافت و همگی مشغول شادی و سرور شدند و این بشارت شفا یافتن فرزندش به برکت صاحب مرقد را به پادشاه رساندند و گفتند: شاهزاده در کنار قبر مانده و از آنجا تکان نمیخورد تا اینکه بناها بروند و بر فراز مرقد گنبدی بسازند و در آنجا شهری بنیان گذارند تا به عنوان یادبود باقی بماند. وقتی این خبر به سلطان رسید، برای خدا سجده شکر کرد و فوری معماران را به آنجا فرستاد و روی قبر مبارک بقعه و گنبدی ساختند و اطراف شهر را دیوار کشی کردند.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109